

2282

5

دفتر سوم مثنوی مولوی

۱- ای صبا الحق سومین دفتر را پیش آر که رسم و طریقه ما
بر حلقه سوم رسید ۲- عددها را کنار گذاسه در دفتر سوم گنجینه
اسرار را بگشای ۳- خوشن چینه بروی تو از سر چینه بروی
حق است به از هر و فیکه بر از حرارت عربیه منعهد و حیات حیوانی
را بآمین میکند ۴- این چراغ شمس که روشن است از قتیله و روع
سبب ۵- این سقف گردون که نانیات دائمی بالای سر ما است
بوسیله طباب و ستون برپا شده ۶- بروی حمرئیل از حورا کی برد
بلکه از دیدار جمال خداوندی بود ۷- و همچنین این بروی ابدال
حق بر از حق بآنها میرسد به از طعام و طبع ۸- جسم آنها را هم
از نور سرشته اند این است که از روح و از ملک پیش افتاده اند ۹-
چون تو «ای حسام الدین» باوصاف خداوند تحلیل متصف هستی آنس
برای تو گلستان شده است ۱۰- ای آنکه عناصر غلام طبیعت و حمرئه
تو است بر اثر وجود تو پسخ حس و شس جهت رام شده و مطیع
میگردید ۱۱- هر مزاج و حمره ای از عناصر مرکب است ولی خمیره
تو برتر و بالا تر از هر پایه و هر مقامی است ۱۲- این مزاج و خمیره

نو از جهان مستط و صفت وحدت را بدون طلب یافته و دارا شده است
 ۱۳- اسوس که عرصه مهم مردم سنگ است و استعداد شنیدن مطالب
 عالی را ندارد ۱۴- ولی ای حسام الدین اسنادی که نو در اظهار رأی
 و عقیده خود داری سنگ خلق میخشد و در هر بی استعدادی و انلیب
 ایجاد میکند ۱۵- چنانکه کوه طور در موقع بحلی پروردگار برای
 پوشیدن می خلق پیدا کرده و ناده بحلی را رد کرده و خورد ۱۶- و
 بر اثر آن کوه مشق شده پاره پاره گردید، "هیچ دیده شاه است که
 کوه چو شتر برقص در آید (۱) ۱۷ هر کس میواند لغمه بحشی
 کند و لغمه بس دگر بدهد ولی حای بحشی فقط کار خداوند است
 او است که میواند فایده بخشد ۱۸- از هر جسم و روحی و هر
 عضوی خدا گانه حای بحشی در موده و استعداد مخصوصی میماند
 ۱۹- ولی این را در مودعی نو می بخشد که حلال است و نه از ارامی
 و مکر و حيله باک شده مانی ۲۰- با اسرار پادشاه را نکسی بگوئی
 و تمدا پیش مکس بر ری ۲۱- گوش کسی اسرار خداوندی را
 میشود که چون موسی نادرمان خاموس باشد ۲۲- لطف خداوندی
 بحاک خلق میخشد با آب خورد و صد گونه گناه از خود برونند
 ۲۳- پس از آن راه بکند سه خاکیان را که حیوانات هستند حای و
 آب میخشد آگاه دمن را در موقع جام خورد ۲۴- رفتی حیوان
 گناه خورده و رند و جو بود لغمه است و گرد ۲۵- پس از آن
 نار و دی و روح و انبی از بدن است خارج و بعد از مرگ حوراک

۱- آیه در سوره اعراف، ممراند و دانا ای در

لا حای نه و نه موسی حای نه و وردگار موسی کوه
 ای کرد که ای در کرد و موسی حای نه و در اید

حاك میگردد (۱) ۲۶- اینها که سهل است من ذره ها را دیدم که همگی برای خوراك دهانشان نار بود که اگر خوراك آنها را شرح دهم کلام من طولانی خواهد شد ۲۷- از انعام او است که سرگمادتان مرسد و دانه ها را دایه لطف او پرورش میدهد ۲۸- ررقهارا اوررق میدهد و گریه کندم بدون عدا چگوه از رمن سرون آمده و سر میشود ۲۹- شرح این سخن پایان ندارد و من قسمی از قسمتهای بی انتهای آنرا بیان کردم ۳۰- و بدانکه عالم همه آكل و مأكولند و همگی دانستند آنها که نایب افعال آنها را آورده و مقول در گاه الهی هستند ۳۱- این جهان و ساکنین آن و خود پراکنده ای دارند و هر زمان صورت حد اگاه دارند ولی جهان دیگر و ساکنین آن دارای يك وجود دائمی و بطرف انداخت سارند ۳۲- این جهان و عاشقانش و خودسان محدود و خود ارهم دیگر خدا و هر يك بهاهستند ولی اهل آن جهان و خودشان همیشگی و باهم جمع و مأوسند ۳۳- پس صاحب کرم کسی است که خود را داده و در عوض آب حیوانی بگیرد که برای همیشه باقی بماند ۳۴- « نایب الصالحات » عبارت از کار این صاحب کرم است که گفتم که از آفات و برس و خطر ها گذشته است (۲) ۳۵- اگر این اشخاص هر ازان نر باشند يك نیش بیستند چون آنها دارای خیالانی که اندیشه عدد نکند بیستند و یگانه ارهم بیستند با عدد در آنها گنجد ۳۶- آكل

۱- اشاره بمضمون آیه و افعاله در سورة طه که مفرماند < مباحلماکم و منها یعیدکم و منها یخرجکم ناره اخرى > یعنی سوارا از رمن خلق کرده و سوارا رگرداند در رمن خای میدهم و نار نکندم دیگر ارهم بیرون آورده و معشور یکم ۲- این شعر و شعر پیش از آن مصر آیه و افعاله در سورة کهف است که مفرماند < و النافات الصالحات حیر عذرک و اما و حیر امل > یعنی و اعمال صالحی که نایب بماند پس است در رد هدای توار حیرت نواب و احیر و بهر است از حیرت آرو و نمکه کیده کار دارد

و مأكول خلق و بای دارند و غالب و معلوب عقل و رأی دارند ۳۷-
 خداوند بعضای موسی خلق بخشید تا چندین عصا و درسمان سحره را
 خورد (۱) ۳۸- ولی او آنچه خوردن چیری برحقه او افزوده بشد
 زیرا که حوراک و شکل او حیوانی نبود ۳۹- خداوند تعالی بقیی را هم
 مثل عصا خلق داده که هر حیالی را که پیدا شود میخورد ۴۰- پس
 معانی هم مثل موجودات خارجی خلقها دارند و زوری آنها را هم
 خدا میدهد ۴۱- پس از ماه ناماهی خلقی بیست که برای حدب مایه
 و عدا خلق بداسمه باشد ۴۲- اگر خلق نفس از وسوسه حالی شود
 و عدا و وسوسه را بخورد آنوقت است که او را ناآرام و حی میمان
 میکند ۴۳- خلق دل و عقل و قوی از فکر حالی شدند و معده و هضم
 زوری پیدا میکنند به دست کسی تا آن برسیده ۴۴- این را بدان که
 شرط پندشرف انسان تبدیل مراح است که هر یک بدان از مراح بداند
 ۴۵- وقتی مراح کسی گل پسند و گل حوار شد شمار و رد رنگ و
 ضعیف میگردد ۴۶- وقتی مراح پسند و گل حواری را رنگ کرد
 رشی صورت میبرد و بر این سلاهی رنگ پیرامان گلکاری و امان
 میبارد ۴۷- دانه خلق را که مسیر عادت کرده برای آنکه لب و
 دهان او را در معنهای دیگر دلخوش کند ۴۸- اگر راه یاک دهان را
 بر او بند راه بند دسمان برون او را میکند ۴۹- برای اینکه پستان
 برای این طفل صفت حدب بی است که او را از هر امان نعم و حوراک
 از دانه است ۵۰- پس زندگی را وقف ناس است که چند کیم

۱- اسرار مصیون و واقع رسیده معرا که میفرماید فانوا
 بالام و عذ هم و انما الله فرعون ابنا لیس الامالون فالتی موسی عدا فادنا
 من امه انما یلوه منی دران ردید او عدا موسی خود را افکند و
 او بدست فرعون الله و غالب منی از آن موسی عصای خود را افکند
 که آگاه آن بود و بر او داده و دنیا فرورد

و کم کم چون طفلی که از شیر باز گیرند از عادت پست دست بکشیم
 ۵۱- وقتی آدمی حین بود غدایش خون و تار و پودش از حوون بود
 ۵۲- وقتی از حوون باز گرفته شد غدایش شیر گردیده و از شیر باز گرفته
 شد لعمه عدا بدست گرفت ۵۳- وقتی از لعمه باز گرفته شود لقمه‌ای
 شده و طالب يك مطلوب بهایی میگردد ۵۴- اگر در رحم مادر کسی
 نه حین میگذشت که در بیرون از رحم عالمی هست در کمال عظم ۵۵-
 و يك زمین پر عرص و طول سر و حرمی هست که در آن نعمتها و
 حوراکیهای لذیذ و خود دارد ۵۶- و در آنجا کوهها دریاها دشتها
 بساطها باغها کشتزارها و خود دارد ۵۷- و بر بالای آن آسمانی است
 بس بلند و روش که آفتاب و ماه و ستارگان بشمار در آن نورپاشی
 میکند ۵۸- بسیمهای خوب و شمال و دبور از هر طرف موزد باغها
 دارد و عروسیها و مجالس سور و سرور در آن برپا است ۵۹- عجايب
 آن عالم در وصف نمیگردد تو در این جای باریک بر محنت چرا ایستاده‌ای ۶۰-
 و در این جای تنگ چهارمخ شده حوون میجویری و در میان سعاست
 و حس و رحمت معیم هستی ۶۱- آن حین بحکم حالتی که دارد
 مکرر میشد و از این رسالت اعراض کرده و کافر میگردد ۶۲- و
 میگذشت ایسکه میگوئی محال است و فریب است و غرور چرا که وهم
 کور و خیال کسیکه عالمی را ندیده و هنوز آلت دیدن آبراکاملا
 ندارد از این معنی دور و تصور آنرا نتواند کرد ۶۳- او با حس
 چیری را ندیده باشد ادراک او طبعاً مکرر است این سخنان را میشنود
 ۶۴- چنانکه معموم مردم این سخنان پیمبران و اندال از آن جهان سخن
 میگویند ۶۵- و میگویند این جهان چاه تنگ و تاریکی است و در
 خارج از این جهان عالمی هست وسیع و بی رنگ و بو ۶۶- ولی این
 سخنان بگوش کسی فرو میروند و حجاب آنها از قبول این سخنان

طمع است که حیاجی بس ضعیف و بزرگ است ۶۷- طمع گوش را از شوائی و چشم را از نگاه کردن منع میکند ۶۸- همچنانکه آن جبین را طمع خون خوردن که در آن وطن اولیه بست حوراک لدید او است ۶۹- از خسر ایجهای محجوب کرده و خون را محجوب او نموده ۷۰- طمع حوشی ایجهای هم تورا از حوشی حاودانی آنچهان محجوب نموده ۷۱- و طمع چشیدن این رنگانی دروغی از حیات راستی و حقیقی دورت کرده است ۷۲- پس خوب ملسعت ناش که طمع تورا کور میکند و راه یقین را بر تو میسدد ۷۳- طمع حق را باطل جلوه داده و صد گونه کوری در تو ایجاد میکند ۷۴- پس چون مردمان راسب از طمع بیرار شو تا پا بر سر آب آستان بپی ۷۵- و چون ناآن در گاه رسیدی از عم و شادی قدم بیرون نهاده و خلاص خواهی شد ۷۶- چشم حانت روش و حق بین شده ظلمت کهر را بل گشته چشمت روشنی دمی پیدا خواهد کرد ۷۷- پس بند پیران را بدان و دل بشو تا از خوف رها شده و درادی امن و امان قدم بگذاری

قصه خورندگان پهل بچه از حرص و ترك نصیحت ناصح

۱- شاید شنیده ای که در هندوستان دانائی جمعی از دوستان را دید که ۲- از سفر دور و درازی رسیده و گرسنه و برهنه و بی برگ و بوابه دید ۳- مهر دانائیش بخوش آمده چون گل شکفته شده با کمال گرمی سلام کرده ۴- گفت میدانم که از گرسنگی و حالی بودن معده در رنج و بلا هستید ۵- ولی الحذر از اینکه طمع کبید و بچه فیل بخورید ۶- ایطرف که میروید فیل هست بند مرا از حان و دل بشوید ۷- در سر راهبان بچه فیلهایی هستند که البته مایل خواهید شد که آنها را صید کنید ۸- آنها بس قشک و چاق و لطیف هستند ولی مادرشان در کمین است ۹- او صد فرسخ عقب بچه خود را باله و

آه میدود ۱۰- حذر کنید از صید بچه او که از خرطومش آتش و دود برمیخیزد ۱۱- حق فرمود این اولیاء که عبرت افتاده و تنها و بیگسارند و در طاهر حلال و عطمتی ندارند اینها اولاد من اند ۱۲- اینها برای آرمایش حواری و تنیم شده اند ولی در باطن من نار و ندیم آنها هستیم ۱۳- نگهداری من پشت و پناه همه آنها است مثل اسکه اعضاء من هستند ۱۴- هان آگاه باش که این دلق پوشان من ملو بها هستند ولی يك نفرند ۱۵- اگر ابطور بود چگونه موسی بلك چوب هیرمائی کرده دستگاه فرعون را زبر و رو می نمود ۱۶- با چگونه بوح با يك نفر مشرق و مغرب جهان را عرق میگرد ۱۷- بلی اگر ابطور بود با يك دعای لوط شهر کافران از حای کیده میشد ۱۸- شهرای طایفه که مثل بهشت بود بدریاچه آب سیاه تبدیل شد اکنون میتوانی بشابی آرا بیسی ۱۹- حای شهر آنها را میتوانی در راه قدس که بطرف شام میروی ملاحظه کنی ۲۰- برای خاطر صدهزاران از اولیا در هر فری سیاستهایی از محالین آنها شده ۲۱- که اگر بگویم و بیشتر شرح دهم حکرها خون میشود به حکر چیست بلکه سنگ حارا خون میگرد ۲۲- کوه ها خون میگرد پس از آن باز خشک و محمد میگرد اما تو چون کور و مردودی خون شدن آرا می بینی ۲۳- عجب کوری که هم چشم تیر و هم دور بین است ولی از شتر حر پشم آرا نمی بیند ۲۴- چیرهایی را که با حرص او مأیوس است مو نمویسد و مثل حرص بدون مقصود میرقصد ۲۵- وقتی رقص کن که خود را شکسته و بر نفس غالب شده و پسه را از ریش شهوت کیده باشی ۲۶- حوالان و رقص را در میدان باید کرد مردها در میان خون خود رقص می کنند ۲۷- وقتی از دست خود رهایی داشتند دست میرسد و چون از نفس خود خلاص شدند رقص می کنند ۲۸- مطربان

باطنی برای آنها دف رده و دریاها در شور آنها کف میرند ۲۹- تو
نمی بینی ولی در گوش آنها بر کهای درختان بر شاخه ها مشمول کف
ردن هستند ۳۰- بو کف ردن بر کها را بخواهی دید در اسحا گوش
دل لازم است نه گوش این بدن ۳۱- گوش سر را از سحان پاوه و
دروع برسد تا شهر جان را با روشنی و مروع بیسی ۳۲- گوش
حصرت محمد (ص) از سحن مردم مأذی میشود تا در قرآن مجید
حق در باره او میفرماید « اذن » (۱) ۳۳- آری آن پیغمبر اکرم تمام
و خودش گوش و چشم است و او است که ارا چون طفل از پستان
رحمت شیر میدهد ۳۴- این سحن بی پایان است اکنون بازگرد و
قصه حورندگان بچه قیل را بیان کن

بقیه قصه متعرضان پیل بچگان

- ۱- قیل هر دهی را پو کرده و معدۀ اشخاص را با رعوئی مسکند
- ۲- با بوی کتاب بچه خود را تشخیص داده و حورنده آنها را رحم رده
- و بکیر برساند ۳- عیت سنگان حق را میسکی میل این است که
- گوشت بدن آنها را میخورند البته کیر خواهی دید ۴- آگاه باش
- که بویای دهان عیت کمدگان خداست چه کسی حر اشخاص راستگو
- حان سالم بدر خواهد برد ۵- وای بر آن امسوس حورنده ای که در
- گور بکیر و مسکردها او را بومسکند ۶- بهار آن دوفرشه ممکی
- است دهان را در دید و ۷- میتوان با دارو دهان را حوشو نمود ۷- در
- آنجا برای روپوش کردن گناه آب و روغن بیست و عقل و هوش

۱- اساره آیه شریفه سوره بقره که میفرماید « و منهم الذین یؤذون النبی
و یقولون هو اذن فل اذن حبلکم » یعنی و بعضی از منافقین آنها هستند
که پیغمبر را اذیت میکنند و میگویند او حبل است و گو ای محمد (ص) (۴)
او مسیح حبل و صلاح است

نیتواند حیلۀ برانگیزند ۸- گرر آنها بر سر هر یهوده گو و ~~الطامل~~ عملش مرود آمده و رحم آن بها خواهد ماند ۹- ار گرر عر- اگر صورت گرز و چوب و آهی سیمی اثرش را بس ۱۰- گاهی بصورت آشکار میشود که آرا فقط همان رجور مختصری می بیند ۱۱- و باطرافیان خود میگوید این شمشیر چیست بالای سر من ۱۲- چون کسی از اطرافیان رجور آرا می بیند میگوید ۱۳- این خیال است و گریه ما چرا بیسیم این چه خیالی است که رجور را ار این عالم میبرد ۱۴- این چه قسم خیالی است که گردون اربیب آن خیالی شده و ار نظر محو میگردد ۱۵- شمشرها و گررها برای بیمار محسوس شده و بر اثر آنها سر بیمار پائین متمایل گردید ۱۶- او می بیند که این گرر و شمشیر فقط برای او بوده دیگران اردوست و دشمن چشمانشان ار دیدن آن محروم است ۱۷- اکون حرص دنیا رفته و چشمش تیر گردیده (۱) و روش می بیند که گررها چه اثری کرده و چگونه خوریری نموده ۱۸- چشمش بر اثر کسر و حشم او مرع بی هنگام گردیده و وقتی بار شده که وقت گذشته است ۱۹- البته مرعی که بی هنگام بخواند باید سرش بریده شود ۲۰- در هر آن برای يك حرء ار حان تو حالت برع و حان کندی است در اس برعهای حرئی ایمانت را و ارسی کن ۲۱- عمر تو چون همیان رد مسكوك است و رورها و شهنائی که میگذرد هريك چون شمارنده دیار است که ار آن ررها حرح می کند ۲۲- بی ملاحظه ررها را شمرده میدهد تا همیان حالی شده و عمرت سر آند ۲۳- اگر فی المثل ار يك کوهی

۲- اشاره بآیه واقعه در سورۀ ق که میفرماید «فكشعنا عنك عطاءك فبصرك اليوم حدید» یعنی امروز حجاب ار دیدۀ تو برداشتم پس امروز چشم تو بسی تیرین است

کم کم برداری و چسری بجای آن نگهداری بالاخره کوه از پای در آمده
 تا آخر خواهد رسید ۲۴- پس هر دمی از عمر را که از دست میدهی
 عوضی بجای آن نگهدار تا مطلوب خود را از « واسعد و اقتراب » بیابی
 و در عوض صرف عمر بدرگاه خداوندی نزدیک شوی ۲۵- در هر
 کاری ایستدر کوشش بیعاید نکن و جدیت خود را فقط در کار دین
 آشکار کن ۲۶- عاقبت تو خواهی رفت و کارهایت با تمام میماند کارها
 باقص مانده و تو خام و بیخبر از دنیا میروی ۲۷- تعمیر گور و لحد
 باین نیست که سنگ و چوب و پر و پشم برای آن مهیا کنی ۲۸- بلکه
 باین است که برای خود در وادی صغای الهی گوری کنده و میت
 خود را در میت او مدفون سازی ۲۹- و مدفون عم او گردیده حاک
 درگاهش شوی تا دم توارد او مدد یابد ۳۰- قه و کسکرة گورستان
 در آن جهان کسی را در صف اصحاب معنی قرار نمیدهد ۳۱- در
 آن جهان نگاه کن کسانیکه رنده اند و اطلس میپوشند هیچ ممکن
 است لباس اطلس هوش و عقل آنها را ریاد کند ۳۲- در همین جا
 همان او در عذاب است و کژدم عم در دل عمیدیده اش مشغول بیش ردن
 است ۳۳- از بیرون طاهرش پر نقش و نگار و از درون اندیشه های
 عم انگور کارش را رار نموده ۳۴- ولی یکی دیگر در میان دلق کهنه
 و لباس ژنده خیالات شیرین و اندیشه های خوش دارد

بازگشتن به حکایت پیل

- ۱- شخص ناصح آنها گفت پند مرا بشنوید تا دل و جانتان به محبت
 و بلا بیفتد ۲- به گیاه و برگ قانع شده بشکار پیل بچه ها بروید
 ۳- من دبیکه نگردن داشتم ادا کرده و بصیحت کردم البته بصیحت
 انجامش خوشحالی است ۴- من تبلیغ رسالت کردم تا شما را از پشیمانی
 بعدی برهانم ۵- حذر کنید از ایسکه طمع شما را مریب داده و شما را

سکشتش دهد ۶- با صبح این سخنان را گفته جدا حاطلی گمت و رمت و
مسافری در راه کار گرسنگی شان بالا گرفت ۷- و ناگاه در راه بچه
فیل بوراد و نهی دیدند ۸- از رور گرسنگی مثل گرگ دست آن حمله
کرده و تمام گوشتش را خوردند ۹- فقط یکی از همراهان که بصیحت
آن فقیر یادش بود بخورد ۱۰- و سخنان فقیر مانع شد از اسکه کتاب
بچه فیل بخورد البته عقل کهن ناسان بحث بومی بخشید ۱۱- پس از
آن همگی بخواب رفتند و شخص گرسنه خوابش برده مشغول پاسمانی
گردید ۱۲- ناگاه فیل سهمناکی رسید و اول بطرف پاسمان دویده
۱۳- دهان او را سه مرتبه بو کرد و بوی ناگواری از آن استشمام شد
۱۴- و چند مرتبه اطراف او گردیده و او را رها کرد و رفت ۱۵- پس
از آن فیل لب هر خفته ای را بو کرد و از دهان آن مرد حفته می آمد
۱۶- که از کتاب بچه فیل خورده بود او را فوراً دریده و کشت ۱۷- و
همینطور یکی یکی آجماعت را بدون هیچ پروا و ترس دریده ۱۸-
و هر يك را گرفته بهوا پرتاب میکرد و در زمین می افتادند و شکمشان
میدرید ۱۹- ای کسی که خون حلق را باخوسردی همی خوری از راه
دور شو تا خون آنها گرفتار سرد و خشک نکند ۲۰- مال مردم همانا
خون مردم است زیرا که مال از بیرون دست می آید و خون می خورد تا
مال بدست آورد ۲۱- اگر خوردی مادر آن فیل بچه تلاقی کرده فیل
بچه خور را میکشد ۲۲- ای مال مردم خور فیل بچه را می خوری و
دشمنی فیل دمارد و رگارت بر می آورد ۲۳- شخص مکار را بورد سوا
میکند چرا که فیل بوی حصم خود را میشناسد ۲۴- کسی که بوی
رحمان از بین بشامش میرسد چگونه بوی باطل را از من در مییاند
۲۵- حضرت رسول (ص) که از راه دور بوی رحمن را استشمام کرد
چگونه بوی دهان مارا پی میبرد؟ ۲۶- بلی، او پی میبرد ولی از ما

پنهان میکند و هر بوی بد و خوب بر آسمان بالا میرود ۲۷- تو در خوابی و بوی حرامی که خورده‌ای یا آسمان سوزان می‌رسد ۲۸- همراه هر نفسی که می‌ری همان بو صعود میکند تا میرسد بکساییکه در آسمان موکل و گردن نفس‌های من و تو هستند ۲۹- بوی بد کبر و حرص و آرد در سخن گفتن مثل بوی پیاز معلوم میشود ۳۰- اگر قسم بخوری که من سیر و پیاز بخورده و از آنها پرهیز کرده‌ام ۳۱- دم زدن و نفس بو عمارتی کرده و بدماغ هم‌شیشان بوی سیر و پیاز را می‌رساند ۳۲- دعاها از بوی آن مردود شده دل و زبان باهم مخالف می‌گردند ۳۳- در جواب دعا « احسنوا » (۱) گفته میشود و البته جواب هر ناراستی چوب رد است ۳۴- اگر العاط تو کج بوده ولی معنی راست باشد همان کجی لعط را خدا بابتعالی قبول میکند

بیان آنکه خطای محبان بهتر از صواب بیگانه‌گان است

- ۱- بلال حشی که از روی بیار اذان نماز میگفت کلمه حی را
- ۲- بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله اکنون که اول اسلام است این غلط خواندن بلال خوب نیست ۳- خوب است یا رسول الله يك مؤذن فصیحتری معین فرمائید ۴- در اول دین و نماز عیب است که حی علی‌العلاج راهی علی‌العلاج بخواند ۵- حضرت غضبناك شده چند رمزی از عنایات بهایی را بیان فرمود ۶- که ای مردم پست هی بلال برد خداوند بهتر از حی و قال و قبل دیگران است ۷- کاری نکنید که من راه‌های درویشان را گفته و از آثار و انجمنان حشر دهم ۸- اگر در دعائوس حوبی نداری برو از برادران صفا دعا بخواه

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره مؤمنون است که در جواب اهل جهنم گفته میشود « قال احسنوا فیها ولا تكلمون » احسنوا بمعنی چپ است که در موقع راندن سنگ گهجه میشود

امر حق بموسی علیه السلام که مرا بدهانی جوان که
بدان دهان گناه نکرده باشی

۱- برای دعا خواستن اراحوال الصفا بود که وقت حاجت خواستن
حضرت موسی از خدا جداوند فرمود ۲- که ای کلیم از من بادهانی
حاجت بطلب و پناه بجوی که با آن دهان گناه نکرده باشی ۳- موسی
عرض کرد بارالها من آن دهان را ندارم فرمود ما را از دهان غیر دهان
خود بخواه ۴- تو از دهان دیگری گناه نکرده ای از دهان دیگری
بخواه که ای اله ۵- کاری نکن که دهانهای خلق شب و روز برای
تو دعا کنند ۶- آن دهیکه با آن گناه نکرده ای دهان کس دیگر
است و آن عدد خواه تواسب ۷- یا روح خود را چاک و چالاک نموده
دهان خود را پاک کن ۸- یاد حق پاک است وقتی آن پاکی برسد پلیدی
بیرون میرود و دور میشود ۹- آری صدها از صدها میگیرند چنانکه
چون صبح میرسد شب میگیرد ۱۰- وقتی نام پاک خداوند بدهان آمد
به پلیدی میماند و نه آن دهان دهان سابق است

در بیان آنکه الله گفتن نیارمند عین لبیک گفتن حق است
۱- شبی یک نفر نام الله بر زبان میآورد تا از ذکر این نام مبارک
لش شیرین گردد ۲- شیطان باو گفت ای سحت رو خاموش باش
چقدر الله میگوئی ای پر حرف ۳- اسم الله گفتی کو يك لبیک که در
حواص گفته شود ۴- چقدر پرروئی کرده الله میگوئی در صورتیکه يك
حواص از طرف او میآید ۵- او دل شکسته شده بحواص رفت در
حواص در حالت بسط و انقباض حضرت حصر را دید ۶- که باو
میگوید هان چرا از ذکر مانده و از آنچه خوانده ای پشیمانی ۷
گفت در جوانم لبیک میآید و بهتر سم که از درگاه خدا مردود شده باشم
۸- حضرت حصر گفت که خدا من امر فرمود که برو باو بگو ۹-

همان الله گفتن تو ليك ما است و آن يارو سوز دلی که تو داری از طرف ما آمده و مرستاده ما است ۱۰- مگر نه این است که من تو را نکار و داشته و مشغول ذکر کرده ام ۱۱- حیلها و چاره حوئیهای تو همان جذب ما بود و همان کشش ما بود که پای تو را گشوده بطرف ما رهسپار نموده ۱۲- لطف ما است که بصورت ترس و عشق در دل تو جلوه گر شده و در یارب گفتن تو لبیکها و خود دارد ۱۳- حان جاهل از حواندن جداوند دور است برای اینکه باو احارة یارب گفتن داده شده ۱۴- بر لب و دهانش قفل و سد گذاشته شده است که در موقع سختی در درگاه خدا ناله نکند ۱۵- هر عوون صدها ملک و مال داد تا حائیکه دعوی عرت و حلالیت نمود و در همه عمرش حتی سرش درد نگرفت برای اینکه خدا را بخواند ۱۶- خداوند تمام ملک جهان را باوداد و هیچ درد و رنج و اندوه باو نداد ۱۷- بلی درد بهتر از ملک جهان است چرا که او باعث آن میگردد که خدا را بخوانی ۱۸- بدون درد دعا کردن از افسردگی و برودت است و خواندن حق با درد از دل بردگی و حدب حق است ۱۹- آن ریر لب زمزمه ها کردن و پیاد مندأ بودن ۲۰- و با صداهای حریص و بی عشق دعا کردن که ای خدای بار بی نازان ای فریادرس حر با حدب حق بیست ۲۱- حتی ناله سگ در این راه بی حنده بیست دیرا که هر کس که بخواند درو بخدا رود اسیر مانعی است که آن مانع حر با حدب حق مرتفع خواهد شد ۲۲- چون سگ اصحاب کهف که از مردار بودن رها شده و در سر خوان، شهبشهاں بهشت ۲۳- و او در پیش عار تا قیامت عار فانه آب رحمت م جورد ۲۴- ای سا آنا که پوست سگ دارند و نامی از آنها در میان نیست ولی در پرده از همان حام ناان داده اند ۲۵- برای بدست آوردن آن حام حان نثار کن و کوشش نما چرا که بدون جهد

وایستادگی رسیدن بمطلوب ممکن نیست ۲۶- صبر و ثبات برای این مقصود مشکل نیست صبر کن که صبر کلید گشایش است ۲۷- از این کمبیکاه کسی بدون صبر و هشیاری در کار بسته حرم و هشیاری هم دست و پایش صبر و تأمل است ۲۸- از خوردن خودداری کن که این گیاه در هر آلوداست هشیاری و حزم نور و راسیا است ۲۹- گاه است که بهر بادی حرم کت میکند کوه کی باداهمیت میدهد ۳۰- از هر طرف عولی ترا دعوت کرده میگوید برادر اگر راه میخواهی اینجا ۳۱- من راهها هستم رفیق و همراه تو حواهم بوده پیش قراول این راه پر خطر هستم ۳۲- او به پیش قراول است و به راه می شناسد ای یوسف بطرف این کرگ صفت برو ۳۳- حرم و هشیاری آنست که لداید و لقمه های چرب و دانه های این جهان ترا نتواند فرستد ۳۴- اینها به لقمه چرب و به شیرینی دارند بلکه سحر خوانده و گوش میدهند ۳۵- که بیا همان ماناش خوش آمدی خانه خانه و است و توار ما هستی ۳۶- طریقه حرم و احتیاط این است که بگوئی من تحمه ام و عدالت توام خورد و بیا بگوئی من مریضم و خسته در خانه افتاده ام ۳۷- بلی حرم ایست که برای رد دعوت او بگوئی تحمه ام یا هر عذری که ممکن باشد متعذر شوی ۳۸- بگوئی سرم درد میکند در سرم مده یا مهمانم و نمیتوانم سلیم ۳۹- برای اینکه یک بوش نشو خواهد دادا چندین بیش که بیشش رحما در تو پدید میآورد ۴۰- اگر پیچاه یا شصت درم در تو بدهد چون گواشتی است که در دام ماهی بگنجد تا او را شست آورد و صید نماید ۴۱- آن حبله گر کسی چیری نمیدهد بر مرض ایسکه بدهد حور پوسیده و سحان فریسته است ۴۲- صدای چع چع گردوها و سحان ناراست عقل و معرت را میبرد و صدهار عقل را یکی بحساب میآورد ۴۳- یار تو ناتواست و چون حور حین و کیسه سفرت همراه تو است اگر تو را میبوی حرویه خود محوی اگر محبوی حزلیلی خویش محواه ۴۴- ویسه تولیلی

و والا حره معشوق تو همانا دات تو است و اینها یکی که در بیرون هستند همه آفت حان تواند ۴۵ - حرم و احتیاط تو ایست که چون تو را دعوت کنند تو بصورت یکی که خواهان تو بوده و مست محبت تو هستند ۴۶ - دعوت آنها مثل صغیر مرعی است که صیاد در کمینگاه آنها کرده ۴۷ - مرغ مرده ای در جلو بهاده که این مرغ صدا می کند ۴۸ - با مرغ گمان کند که همجنس او صدايش میرسد و باین خیال مرغان گرد کمینگاه جمع شوند و صیاد گرفته پوست آنها را بکند ۴۹ - فقط مرعی سالم می ماند که حداد عالی او حرم و هشاری کرامت مروده تا بوسیله آن از دانه ای که ظاهر آن دوستی است گنجشک شده و بدام بیفتد

فریفتن روستائی شهری را و دعوت خواندن او را بلايه و الحاح بسیار

۱ - در زمانهای قدیم یک شهر شهری بایک روستائی آشنا بود ۲ - روستائی که شهر می آمد در خانه شهری منزل میکرد ۳ - دو سه ماه مهمان او میشد و در این مدت حوراک و مرلگاهش بعهده شهری بود ۴ - و هر احتیاجی که داشت مرد شهری را بنگاهش رابر می آورد ۵ - روزی مرد روستائی رو شهر می آمد که چرا هیچ تو ندیده ما نمی آئی ؟ برای تفریح ۶ - را جدا خود و مریدان می آید که الان بهار است و دلها بار شده چمن ها سر و حرم است ۷ - یا اگر بهار نی آئی تاستان وقت میوه بیا که من خدمتی کرده داشم ۸ - همه جمعیتان از قوم و حوس و مریدان خود را برداشته بیا و سه چهار ماهی در آنجا خوش باش ۹ - در بهار ده ماحطه قشکی است کشتزارها همگی سر و حرم و لاله زارها دلکش و طرب انگیز است ۱۰ - حواحه شهری وعده میداد و بدفع الوقت میگذاشتند و باهشت سال بدین ترتیب گذشت

۱۱ - همه ساله دهاتی میگفت پس کی خواهی آمد دهسان رسید و بیامدی ۱۲ - خواجه شهری بهانه میآورد که امسال از دلاخواه مهمان رسید و نتوانستم بیایم ۱۳ - سال دیگر اگر گرفتاریها رفع شد حواهم آمد ۱۴ - دهاتی گفت اهل و عیال من منتظر دیدن فرزندان تواند ۱۵ - بهرحال روستائی همه ساله چون لك لك میآمد و در خانه شهری لانه میسود ۱۶ - و شهری همه ساله از زر و مال خود برای او خرج میکرد ۱۷ - تا در آخرین مرسته سه ماه روستائی را پذیرائی کرد و روز و شب او را مهمان بود ۱۸ - روستائی حجل شده گفت چقدر من وعده داده و مرا مرید مدهی؟ ۱۹ - شهری گفت حسم و خان من وصال میجوید و همواره ما بلیم که ارشما دیدن کم ولی هر تحول و تحولی در دست خداوند است ۲۰ - آدمی مثل کشتی است که نایابان است با آنکه ورش باد در دست او است چه وقت باد را مأمور حرکت آن نماید ۲۱ - بار روستائی او را سوگند داد که ما فرزندان خود را و بین چه نعمتهائی در ده ماهست ۲۲ - و دست او را گرفته عهد بست که کوشش نما و رود تر بیا ۲۳ - تا ده سال بهین موال بود که خواجه شهری وعده میداد و روستائی التماس میکرد که خواجه بخانه او برود ۲۴ - تا بالاخره بچه های خواجه گفتند پدر خان ماه و ابر و سایه هم مسافرت میکند ۲۵ - نور گردن روستائی زیاد حق داری و در انجام کارهایش رنجها برده ای ۲۶ - او میخواست قسمتی از حقوقیکه بر او داری با مهمانی کردن از تو ادا نماید ۲۷ - او نما پنهانی سفارش کرد که بدرتان را با التماس بطرف ده ما بکشید ۲۸ - خواجه گفت درست است ولی فرموده اند «اتق من شرم احسنت الیه» ارش کسبیکه باوا احسان کرده اید حذر کنید ۲۹ - دوستی مثل تخم آحر وقت است از آن میترسم که بعلت موقع بودن فاسد شده از میان برود ۳۰ - بعضی از مصاحبت ها

مثل شمشیر بریده یا مثل ماه دی است برای ستانها و مزارع ۳۱- و بعضی از مصاحبتها هم مثل فصل بهار است که بر اثر آن سره‌هایم روید و مزارع معمور میگردد و دخل بیشمارى از آن عاید میشود ۳۲- ولى حزم و احتیاط اقتضا میکند که طن بد برده و از آن مگریری و ایمن شوی ۳۳- حضرت رسول (ص) حرم را سوء طن نام برده (۱) پس هر قدم را باید دامی فرض کرده با حرم قدم برداری ۳۴- صبح را مراح و هموار است ولى در هر قدم آن دامیست نباید گستاخانه در آنجا قدم رد ۳۵- بر کوهی میدود و میگوید کودام؟ ولى ناگاه گلویش را میگیرد ۳۶- ناو باید گفت آنرا که میگفتی کو؟ اکنون بین تو دشت میدیدی و از کمیگاه ببحر رودی ۳۷- اگر کمیگاه و میاد و دامیست دنبه در کشتزار چه میکند؟ ۳۸- آنهاییکه گستاخانه باین سرزمین آمدند استخوان کله‌هاشان را بین ۳۹- وقتی بگورستان میروی از استخوانهاشان پرس که چه بر آنها گذشته است ۴۰- تا آشکارایی که آن مستهای کور چگونه در چاه غرور فرو رفته‌اند ۴۱- اگر چشم داری مثل کورها قدم برندار و اگر چشم نداری عصائی بدست آر ۴۲- و چون عصای حرم و استدلال نداری پیشوای خود را چشم خود قرار داده و بدستور او حرکت کن ۴۳- وقتی عصای حرم و استدلال نیست بدون عصاکش بر سر راه در بگ سکن ۴۴- آسان گام بردم بگذار که ناساها پا میسند تا پای تو بسبک بخورده یا بچاه بیفتی ۴۵- رسم کوری این است که ماترس و لرر و احتیاط قدم بر میدارد و میگذارد تا با سر بر زمین بخورد

قصه اهل سبا و طاعی کردن نعمت ایشان را
۱- ای کسیکه از دود رهائی یافته و داخل آتش گردیده‌ای

۲- آیا قصه اهل سارا خوانده ای یا خوانده و جزا نمکس صوت چیزی
 نصیبت نگردیده است (۲) ۳- آری کوه که آوار را نمکس میکند
 از صدا آگهی ندارد و هوش او نمکس راه ندارد ۴- او بدو، آنکه
 بشود یا نمکس آواز و سخنان نوران نمکس میکند و وقتی تو حاموش
 شدی او هم ساکت و حاموش میگردد ۵- خداوند مردم سا آسایش
 فوق العاده ای کرامت فرمود و صدهزاران قصر و باغ و انوار با آنها
 داد ۶- آنها شکران نعمت را نگذاشته و خود را بیوفاتر از سگ نشان
 دادند ۷- سگ اگر از دری لقمه نانی بگیرد کمر خدمت سا کین خانه
 میسدد ۸- پاسدار و نگهبان آن در شده و هر سختی و جور که
 در این راه باو برسد تحمل میکند ۹- مقیم آن در گاه شده رفتن
 بدر خانه دیگر را کفر می شمارد ۱۰- اگر سگ عربی روز یا شب
 بدر خانه بیاید سگهای آن خانه ادش میکند ۱۱- که برو آنجا که
 از اول مرلت بوده و حق نعمت اولیه گروگان دل است و تا آخر ناید
 در آن در گاه باشی که نعمت تو رسیده ۱۲- آن سگ عرب را میگرد
 که برو بحای خودت و حق نعمت را ادا کن ۱۳- چقدر از اهل دل از
 در دل آب حیات نوشیدی تا چشمهایت بار شد ؟ ۱۴- و چقدر عدا
 و حد و سکر و وجودی از در گاه اهل دل نصیب گرفتی ۱۵- با این
 وصف از این در را رها کرده و از روی حرص گرد هر دکایی برای
 تجربه میگردی ؟ ۱۶- و بدو و تو تمدان که دیگر چرب دار بد برای
 بدست آوردن نان ترند میراث مانده میدوی ؟ ۱۷- چربی آن حال است

۲- سا نام قبیله است منسوب به سردگشان که سا ام داشته و این
 قبیله در حدود بنی ساسی بوده اند و باغهای فراوان و شهرهای بسیار و تمدن
 عالی داشتند و بواسطه سدی آب باغاب آنها می رسید و چون کفران نعمت
 کردند سر حرا شده و این طایفه را نکلی متفرق و باغات آنها را ویران نمود
 در قرآن سوره سا از آیه ۱۴ تا ۲۰ از این طایفه یاد شده است

که خان را فربه کند و ناامیدی بدل امید گردد نه این درهای
ثروتمندان که میروی

جمع آمدن اهل آفت هرصاحی بر در صومعه عیسی علیه السلام
جهة طلب شفا بدعای او

- ۱- جوان اهل دل صومعه عیسی است هان ای آنکه گرفتاری
- داری این در را رها مکن ۲- از هر طرف مردم از اشخاص کوروشل
- و لنگ و دلق پوشان هر صبح جمع میشوند ۳- بر در صومعه عیسی (۴)
- تا آن در گوار با دم شفا بخش خود آنها را از درد نجات دهد ۴- او
- چون از ادویه خود فارغ میشد وقت چاشت از صومعه بیرون میآمد
- ۵- مسالیاں را میدید که حوقه حوقه با حال برار بشسه و ناامیدواری
- اسطار او را دارند ۶- آن حضرت دعا کرده و میگفت که از طرف
- خداوند حاجت همگی رواشد ۷- اکنون بدون رنج و سختی بطرف
- عماری و اکرام خداوند روانه شوید ۸- آنوقت همگی چون شترهایی که
- رابوی سته شان یکمرتبه گشوده شود ۹- بدون درنگ همگی شاد
- و خرم بر اثر دعای عیسی دوان دوان میرفتند ۱۰- تو چه ساآرمودی
- که آفات تو از برکت و خود آن یاران دسی رفع شده از امراض شفا
- ۱۱- یافتی - چقدر لایکی تو خوب شده و توانستی راه بروی و چه سا
- که حاجت از عم و رنج آزاد شد ۱۲- اکنون ای هر حاجتی رشته ای
- بپای خود بسته و پای خود را قبل کن که خود از خود گم بشوی ۱
- ۱۳- ناامیدی و فراموشکاری تو نگذاشت که آنچه حوشی که دیده
- و شیرینی که نوشیده بودی بیاد آوری ۱۴- تا بالاخره آن راه بروی
- تو سسه شد برای اینکه دل اهل دل از تو رنجیده بود ۱۵- اکنون رود
- آنها را در باب و توبه کن و چون ابرماری گریه نما ۱۶- تا گلستان
- لطفشان بروی تو شکفته شده و میوه های بخته بارور گردد ۱۷- اگر

۱. «ما سگ اصحاب کهف همقطار شده باشی بگرد آن درگاه بگرد و از سگ کمتر باش ۱۸- چون سگها هم سگها بصحبت میکنند که مقیم در خانه ای باش که دمه اول آن در تنو اعام شده است ۱۹- از اولین دریکه استخوان حورده ای آنجا را سحت بگیر و حق گذاری را از دست مده ۲۰- سگها سگی را که عریب است میگزید تا ادب را بشه سوده آنجا رود که اول بوده است تارستگار دردد ۲۱- میگزیدش که ای سگ طافی برو و ما ولیعصمت خود باعی مشو ۲۲- و مثل حلقه بسته آن درماش پاسایی کن در خدمت چاک و در وفا رسته باش ۲۳- باعث نص و فای ما شده بیوفائی اظهار نکن و ما را بدنام بسار ۲۴- شمار سگان وفاداری است تو برای سگان سگ و بدنامی درست نکن ۲۵- سگهار بیوفائی سگ دارند پس تو چگونه رواه داری که بیوفائی کنی ۲۶- خدایتعالی وفا را عجز تلقی کرده میفرماید «من اوفی بعهده من الله» کی است که بعهده خود وفادارتر از خداوند باشد (۱) ۲۷- وفاداری با کسی که مردود حق است می و فایست چرا که بر حقوق حق کسی پیشی نگرفته ۲۸- مادر بر تو وقتی حق پیدا کرد که خداوند از حین تو او را و امدار ساخت ۲۹- تو را در درون او صورت بخشیده و او را بحمل تو توانا ساخت ۳۰- او ترا یک حره متصل بخود پنداشت و تدبیر خداوند همان متصل را از وی جدا نمود ۳۱- خداوند هر از آن صفت و تدبیر نکار برده تا مادر سست شو مهر و محبت پیدا کرده ۳۲- پس حق خداوند بیش از حق مادر است و هر کس متوجه آن حق

۱- اشاره بآیه ۱۱۲ سوره توبه که میفرماید «و من اوفی بعهده من الله فاستشروا ببعکم الذی بایعتم» پس از آنکه خدا بعالی میفرماید که خدا از مؤمنین خودشان و مالشان را خرید تا بهشت بآمان بدهد میفرماید کی است که وفادارتر باشد بعهده خود از خداوند پس ای مؤمنین باین معامله خود شادمان باشید

باشد غر و نعم است ۳۳- مکی متوحه باش که مادر آمریده و باو
 پستان و شیر کرامت فرموده و ناپدر قرین ساخته است ۳۴- ایحد او بند
 ای آنکه احسان تو قدیم بوده و آنچه من میدام و میدام از آن تو
 است ۳۵- تو خود فرمودی که یادم کیندریرا که حق من کهنه میشود
 ۳۶- ار آ. لطفی یاد کن که برای محافظت شما در کشتی بوح نمودم
 ۳۷- و پدران شما را در آرمان از طوفان و از امواج آن ایمن داشتم
 ۳۸- همانوقت که آب حوی آتش گرفته و روی زمین را احاطه کرده
 و موجش قلیل کوه هارا میر بود ۳۹- من در آرمان درو و داحدا دتان
 شما را مرده د ساخته ر حفظ کردم ۴۰- اکنون که خود بو خود آمده
 و سر سلسله شده ای البته تو را پشت پا نخواهم زد پس کارگاه خود
 را چگونه مکی است صایع گردانم ۴۱- تو چه سان مدای بیوفایان
 میشوی و از بدگمانی بسوی آنها میروی ۴۲- من که از سهو و بی
 وفائی بری هستم از آمدن بسوی من بدگمان میشوی ۴۳- این گمان
 بد را در آنجا سر که در مقابل مثل خودت خنم شده و تعطیم میکی
 ۴۴- چقدر یاران و همراهان بر رگ و رمحت که اکنون اگر از تو
 پرسم کو خواهی گفت که رفته اند ۴۵- یار بیکت بچرخ برین رفته و
 یار مسقت در قعر زمین مانده ۴۶- تو همچنان در میانه چون آتشی
 که از کاروان بجا ماند تنها مانده ای ۴۷- دامن آنکسی را بگیر که
 از مکان مرده بوده بالا وریری ندارد ۴۸- نه کسی را که چون عیسی
 با آسمانها رود و نه چون قارون بقعر زمین برگردد ۴۹- خداوند است
 که چون از خانه و دکان نارنجایی و دستت ارمه بریده شود در مکان
 و لامکان ناتوان است ۵۰- او است که از کدورتها صعبان آورده و حماهای
 تورا بموان وفا میندیرد ۵۱- وقتی حما پیشه کسی گوشمال میدهند تا
 از نقصان بطرف کمال سیر کسی ۵۲- وقتی دعائی ترك کسی قنص و

تاریکی بر تو چیره میشود این تاریکی بیکی ایست که در ناره توشده
 ۵۳- این تأدیبی است که از تو میکشد یعنی هیچوقت از آن عهد کهن
 رومگردان ۵۴- برگرد پیش از آنکه این قصص بدل برنجیر شده و
 اینکه دلت را گرفته رنجیر پای تو گردد ۵۵- و رنجی که اکنون در
 خیال و عقل است محسوس و عاش گردد پس این اشاره را سهل و آسان
 نباید گرفت ۵۶- بر اثر معصیت قصص حاصل شده و دل را میگیرد ولی
 بعد از اجل و پس از مرگ قضا بدل برنجیر میگردد ۵۷- چنانکه
 فرموده اند کسیکه از مار و گردان شود عیشش تنه گشته و او را کور
 محسوس خواهیم کرد (۱) ۵۸- درد که مال مردم را میرد يك دلنگی
 معصوم دلش را فشار میدهد ۵۹- او میگوید این دلنگی چیست ؟ بگو
 این فشار آن مظلومی است که از شر تو بگریه افتاد ۶۰- وقتی باس
 گرفتگی ناد اصرار سیوزد آتش را تیز تر میکند ۶۱- گرفتگی دل
 بگرفتگی سختی بدل شده آن معنی محسوس گردیده و بیرون میآید
 ۶۲- گرفتگی ها بزندان و چهار میخ مندل میشود چرا که گرفتگی
 بمنزلۀ ریشه است و در این وقت همان ریشه شاح و برگ پیدا میکند
 ۶۳- بیخ و ریشه پنهان بود آشکار گردید و یقین بدان که قصص و سطر
 درونی بمنزلۀ بیخ است ۶۴- وقتی ریشه بدی دیدی رود او را کن تا
 يك خار زشتی در چمن وجودت سبز شود ۶۵- اگر گرفتگی دیدی
 هر چه رود تر چاره کن زیرا که شاحها همیشه ازس میروید ۶۶- اگر
 سطر و اسقاط دیدی این ریشه را آب بنده وقتی شاح و برگ پیدا

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره طه که میفرماید « ومن اعرض عن
 ذکرى فان له همیشه صکا و بحشره يوم القيمة اعنى » یعنى و کسیکه از ناد
 من روگردان شود برای او زندگی تنگی هسو و روز قیامت او را کور
 محسوس میکنیم

کرده و نمر داد از نمره آن ناران را هم بی نصیب نگذار

باقی قصه اهل سا

۱- اهل سا که چون بچه ها حام بودند کفران نعمت اشخاص گرامی را کار خود قرار داده بودند ۲- مثلاً کسی که آنها احسان کرده بود بحدال برمیخاستند ۳- (کار آنها بعین مثل این بود که بگویند) که این بیکوئی برای من لرومی ندارد من از این سکی در رحمتم چرا بخود ریح داده و برای من آرا میهای میساری ۴- از راه، لطف این بیکوئی را از من دور نما من چشم میخواهم رود مرا کور کن ۵- آری اهل سا گفتند حدایا ما را از هم دور کن پریشانی و بد حالی برای ما بهتر است خوشی ما را از ما بگیر ۶- ما این ایوان و باغ را میخواهیم به روزگار خوشرو به امنیت و به راعت هیچیک را لارم نداریم ۷- این شهرهای نزدیک هم که داریم بد است آن بیابان خوب است که در آنجا ما و را در دیده هستند ۸- اسباب در تاستان حواهان ر مستان است ولی وقتی ر مستان رسید مسگر سخن خود شده و آرا بد میداند ۹- این مو خود هیچ حالتی راضی نمیشود هم از سختی میداند و هم از رندگانی راحت شکایت میکند ۱۰- مرده ناد این مو خود که چقدر کفران نعمت میکند و هر چه برآستی و رستگاری نزدیک میشود آرا انکار میکند ۱۱- بلی نفس انسان ایستور است و بهمین جهت کشش او لارم شده و خداوند در قرآن «اقتلوا انفسکم» فرموده است (۱) ۱۲- نفس چون حارسه گوشه است که از هر طرف میتواند و نو از رحم او خلاصی نداری ۱۳- پس این حار را با آتش ترك هوا

۱- اشاره بآیه واقع در سوره نمره که میفرماید «موتوا الی نارکم و اقلوا انفسکم» یعنی بویه کنید و بسوی خالق خود برگردید و نفسهای خود را نکشید

سوزان و دست ندانان یار بیکو کار برن ۱۴- چون اهل سا کهران
 نعمت را از حد و اندازه بیرون بردند و سعی گفتند در برد ما و با بهتر
 از نسیم صبا است ۱۵- چون با صبحین آنها بصیحت کرده از مسق و
 کهر مانع میشدند ۱۶- قصد کشتن آنها را کرده و تحم فسق و کهر
 و فساد میکاشتند ۱۷- بلی وقتی قصا بیاید جهان در نظر انسان
 تنگ شده و قصا باعث میشود که حلوا در دهان تلخ میگردد ۱۸-
 وقتی قصا آمد قصا تنگ شده در حلودیده ها پرده میکشد ۱۹- قصا
 چشم را می بندد تا سرمه چشم و کسیرا که روشمی چشم را او است ببند
 ۲۰- وقتی که مکر آسوار گرد بلند کنده مان گرد چشم را تیره کرده
 و از پناه دهنده کور و دور میسازد ۲۱- در ایوقت بطرف سوار برو
 به سمت عمار و گربه مکر سوار بر تو مسلط خواهد شد ۲۲- حق
 فرمود آنکه این گرگ او را حورد وقتی گرگ را دید چرا فریاد و
 زاری نکرد؟ ۲۳- اگر گرد گرگ را بمیشاحت آنکه معرفت و
 دانشش این بود چرا مشغول چریدن گردید؟ ۲۴- گوسفندان بوی
 گرگ را همیشه اسدوار او حذر میکسند ۲۵- معر حیوانات بوی شیر را
 درك کرده چرا را ترك میگویند ۲۶- بوی حشم شیر را دیدی بر گرد
 و با مباحات خداوند دمسار شو ۲۷- اهل سا گرد گرگ را دیده و
 نارنگشتند تا بعد از گرد گرگ محبت برد کتر شده سراع آنها آمد
 ۲۸- و آن گوسفندان را با حشم تمام بردید چون آنها از چوپان حرد
 چشم پوشیده بودند ۲۹- هر چه چوپان آنها را سوی خود خواند بیامدند
 و بچشم چوپان حاك عم پاشیدند ۳۰- گفتند برو ما را تو چوپانتر
 بوده و عقل ما از تو بیشتر است ما هریك سروری هستیم بچه دلیل از
 تو نعت کنیم ۳۱- در معنی بدون استشعار خود میگفتند ما از آن
 یار سوده و طعمه گر گاییم و اهل عار سوده هیرم نار هستیم ۳۲- نادانی

بصورت حمیت (۱) در دماغشان حلوه گر شده و زاغ در صحرای آنها
 بانگ شومی بلند کرده بود ۳۳- برای مظلومان چاه میکند بخود
 در چاه افتاده و آمار بهادشان برآمد ۳۴- پوستین یوسفان را شکافتند
 و يك يك همان کاری که کرده بودند سر خودشان آمد ۳۵- یوسف کی
 است ؟ یوسف دل حق جوی تو است که در پیش تو چون اسیری در به
 است ۳۶- تو حریفی را بستون بسته و پروبالش را ارسد حاحسته ای
 ۳۷- پس از آن گوساله بریان در حلو او میگذاری که عالم جیوایش
 بکشای ۱۱ (۲) ۳۸- و میگوئی که بحور که غذای خوب و لذیذ ما
 این است در صورتیکه هرشته عدائی حرد کر و دعا و عبادت ندارد ۳۹-
 از این شکسته و محبت او در پیشگاه خداوند ارتوشکایت کرده ۴۰-
 و میگوید خدایا داد از این گرگ کهنه کار خداوند میفرماید صبر کن
 اکنون موقع مکافات میرسد ۴۱- داد تو را از هر بیخبری خواهم گرفت
 و جر حدای دادگر کیست که داد مظلومان دهد ۴۲- او میگوید باز آنها
 در فراق دیدار روی تو صبرم تا آخر رسید ۴۳- من چون احمد (ص ۴)
 هستم که در دست یهود اسیر باشد یا چون صالحم که در حسن قوم نمود
 باشد ۴۴- ای کسبیکه بحان پیمبران سعادت بخشیده ای یا بکش یا بظرف
 خود بحوان یا خود بیا ۴۵- کافران تاب فراق را ندارند تا چه رسد
 بیاران ۴۶- کفار در وقت عذاب « یالیتی کت تراب » میگویند ۴۷-

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره فتح که میفرماید « ادجعل الذین کفروا
 فی قلوبهم الحمية حمة اللعاهایة » یعنی وقتی کفار در دل خود حمیت جاهلیت را
 حای دادند ۲- اشاره بآیه ۷۲ سوره هود که شرح آمدن فرشتگان را بر حضرت
 ابراهیم ذکر کرده و میفرماید « ولعد حائت رسلا ابراهیم بالشری قالوا
 سلاماً قال سلام فمالیت ان جاء معجل حید » یعنی فرستادگان ما پیش ابراهیم (۴)
 آمده بشارت آورده گفتند سلام ابراهیم گفت سلام بر شما و بدون درنگ
 برای آنها بره بریان آورد

این است حال کسایکه از تو دورند حال کسایکه از آن تو هستند در مراق توجه سان خواهد بود ۴۸- حق میفرماید آری ای دل پاک همین است که میگوئی ولی از من بشو و صبر کن که صبر بهتر است ۴۹- سخن بگو و خاموش باش که صبح بر دیک است و ساعت بیرون آمدن در کار رسیدن است (۱) ۵۰- صبح بر دیک است ساکت باش و جوش و حروش نکن من برای تو در کوشش کوشش تولرومی ندارد ۵۱- ای که گفتم از حد تجاوز کرد اکم بر گردو بین که چگونه روستائی حواحه شهری را بحاجه خود برد ۵۲- قصه اهل سارا کنار بگذار و بگو که حواحه چگونه بده آمد

باقی داستان رفتن حواحه بدعوت روستائی بسوی ده

۱- روستائی نقدری تملق کرد که حواحه حرم و احتیاط را از دست داده و گنج شد ۲- نقدری پیام بالای پیام فرستاده و اصرار کرد با حرم حواحه که صاف و رلال بود تیره گردید ۳- بچه های او هم این سفر را پسندیده و شادی کرده میگفتند در آنجا میچریم و باری میکیم ۴- مثل یوسف که تقدیر عجیب او را اراده همین حمله میچریم و داری میکیم از ریر سایه پدرش بیرون کشید (۲) ۵- آن داری بیست

۱- اشاره بآیه ۸۳ از سوره هود که میفرماید « قالوا یا لوط انارسل ربك لن يصلوا اليك فاسرناهلك نقطع من الليل ولا يلتفت منكم احد الا امرأتك انه مصيبها مااصابهم ان موعدهم الصبح اليس الصبح قرب » یعنی مرشنگان گفتند ای لوط ما فرستاده جدای تویم قوم تو هرگز نتوانند رسید (صدمه ببرند) اهل و عیال خود را در قسمتی از شب حرکت بده و کسی از شما عقب ننگرد (تعطف نکند از این حکم) مگر روحه تو آنچه نقوم رسیده باو هم خواهد رسید (عذاب گرفتار خواهد شد) موعد عذاب آنها صبح است آیا صبح بر دیک نیست؟ ۲ اشاره بآیه ۱۲ سوره یوسف که برادران یوسف پدرشان میگویند « ارسله معنا عدا یرتع و یلعب و انا له

بلکه جان بازی بوده قریب و مکر و حيله بازی است ۶- هر سخن که تو را از یار جدا کند آرا بشو که ریان خواهد داشت ۷- اگر صد درصد سود برای تو داشته باشد آن سود را بگیر و بطمع دراز صاحب کسح مکسل ۸- این حکایت را بشو که جداوند چقدر رحرداد و باصحاب پیغمبر سخنان سرد گفت ۹- برای ایسکه در سال قحطی سادک دهل بمار جمعه را باطل کرده و رفتند (۱) ۱۰- برای ایسکه مبادا دیگران مال التجاره را ارزان بخرند و آنها سود ببرند و ما از آن سود نمایم ۱۱- پیغمبر در مارتها ماند نادوسه بفرار اشخاص فقیر که اهل سار بودند ۱۲- فرمود طبل بازی و نازرگانی چگونیه شمارا از شخص ربانی جدا کرد ۱۳- برای مشتی گندم آواره شدید و پیغمبر را در حال قیام سارتنها رها کرده و رفتید ۱۴- برای مشتی گندم بجم باطل کاشته مرستاده حق را سها نداشته ۱۵- صحبت او ارمال و لهو و لعب بهتر است چشم خود را مال و بین چه کسی را رها کرده و در پی چه چیری رفتی ۱۶- بر اثر حرص هوزیقین بکرده اید که من رراق و بهترین روزی دهمد گانم ۱۷- کسیکه گندم را پرورش داده و رویش میدهد کی ممکن است تو کل مرا بی اعتنائی کرده و بیعایده بگذارد ۱۸- برای حاضر گندم از کسی جدا شدی که گندم را از آسمان مرستاده است

دعوت باز بظان را از آب صحرا

۱- بار به بط تکلیف میکند که از آب بیرون بیا و صحراها را تماشا کنی که چقدر ریبا است ۲- بط که عاقل است حواب میدهد که

لحاططون « یعنی بوسف را مردانا ما مرست بچرد و ناری کند و ما او را محافظت خواهیم کرد »

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره جمعه که میفرماید « و اداراوا تجاره او لهوا انقصوا لها و ترکوک قائما قل ماعد الله حیر من الله و من التجاره والله حیر الرارقین »

ای نار دور شو برو آب برای ما قلعه محکم و جای امن و سرور است
 ۳- شیطان مثل همان نار است ای کسانیکه چون بط هستید از حصص
 محکم آب دست نبردارید و کمتر بیرون بروید ۴- سارمیکوید باز گرد
 و برو از سر مادت بردار ۵- دعوت تو مال خودت ما از آن بری
 بوده و دم تو کامری در ما کارگر نخواهد بود ۶- این قلعه محکم از
 ما و صحرای سیر و خرم و شکرستان و قدستان از تو ما هدیه تورا
 نمیخواهیم بوستان از آن تو باشد ۷- وقتی حان باشد غذاهای لذیذ
 کم شده و میرسد وقتی لشکر هست پرچم و علم قحط بیست

رجوع بحکایت خواجه و روستائی

۱- خواجه با احتیاط بسی عذر آورد و بپناه ها تراشید ۲- گفت
 کارهائی دارم که اگر بیایم انجام نمیگیرد ۳- شاه من کار مهمی رجوع
 کرده و شب منتظر من بوده است ۴- من نمیتوانم امر شاه را رمن
 بگذارم و در برد او حمل کردم ۵- هر صبح و شام خادم مخصوص
 شاه میآید و بازرسی میکند که از کار خودداری نکنم ۶- تو روا
 داری که من به ده بیایم و در نتیجه سلطان من عصبان شود ؟ ۷-
 آنوقت حشم او را چگونه فروشانم مگر اینکه خود را رنده بگور
 کنم ۸- صدها نه از این قبیل گفت ولی حیل های او بی حکم حق
 جور در نیامد ۹- اگر تمام ذرات حیل و تدبیر شوند با قصا و تقدیر
 هیچدو کاری نتواند کرد ۱۰- رمن از چنگ آسمان چگونه فرار
 میکند و چه سان میتواند خود را از او پنهان نماید ۱۱- هر چیز که
 از آسمان بر رمن آید رمن به مهری دارد و به چاره ای تواند و به
 باهنگاهی که خود را از آن حفظ کند ۱۲- از حورشید آتش بر او
 میبارد او ناچار است که روی خود را در مقابل آتش نگهدارد ۱۳-
 اگر طوفان حادث نموده و باران بر رمن بریزد و شهر ها را ویران

نماید ۱۴- ایوب وار در مقابل این شتاد صبر نموده و در مقابل واردات تسلیم شده میگوید من اسیرم هر چه بر سر من میباری مبار ۱۵- ای آنکه جزا این زمین هستنی سرکشی مکن وقتی حکم خداوندی رسید روی بر مگردان ۱۶- البته آیه و حلقا کم من تراب را شنیده ای که میفرماید شمارا از خاک حلق کرده ایم و در شمار خاک بوده و اراو هستنی پس روی از وی متاب ۱۷- سین که من در خاک تحمی کاشتم تو گرد خاکی بودی ان من بودم که بورا از خاک بلند کرده براه انداختم و جان دادم ۱۸- دفعه دیگر هم تو خاک بودی را پیشه خود قرارداده و اطاعت پیشه کی تا ره بر رگان حاکمت کم ۱۹- آب اول از بالا به پستی سراریر میشود پس از آن شروع سالارفتن نموده از عروق گیاه و درخت صعود میکند ۲۰- گندم از بالا زیر خاک میرود پس از آن شروع سالارفتن نموده حوشه زرگی میگردد ۲۱- دانه هر میوه ای بر مین فروزمه پس از آن از خاک سر بر آورده و بالا رفته است ۲۲- اصل نعمتها از آسمان تا زمین فرود آمده و غذای جان پاک گردید ۲۳- وقتی بحکم فروتنی از گردون بر بر آمد حزه آدمی گردیده رنده و چالاک شد ۲۴- و آن حماد بصفت انسانی تبدیل شده با شاشت تمام بر فرار عرش پرواز نمود ۲۵- از اول از جهان رنده فرود آمدیم و بار از پستی سالارفتیم ۲۶- تمام احرار جهان در حرکت و سکون همی گویند که « انا لله و انا الیه راجعون » ما از آن خداوندیم و سوی او باز میگرددیم (سوره بقره) ۲۷- ذکر و تسبیح بهایی درات جهان در آسمانها علعله امکند ۲۸- و قتی که قصایای برگ گذاشت یک بهر روستائی شهری داشتند را ماب کرد ۲۹- با هزاران حرم و احتیاطی که داشت در آن سفر در معرض آفت قرار گرفت ۳۰- چون اعتمادش به ثبات

و باینداری خودش بود اگرچه در ثبات چون کوهی بود ولی سیل
مختصری او را از جای سگد ۳۱- وقتی قضا از آسمان سر بر میآورد
عاقلاں همگی کور و کر میشوند ۳۲- و ماهیان بر خلاف طبع از
آب بیرون میافتند دام مرغ را در حال پرواز میگیرند و دیوان
میسازد ۳۳- حتی پری و دیو شیشه رده هاروت در ابل گم فتار
می گردد ۳۴- مگر کسیکه نقضای حق نگریزد او است که قصای
آسمان در او کارگر بوده و بطر تربیع ستارگان که بطرحس و
دشمنی است خون او را تواند ربحت (۱) ۳۵- در غیر این موقع هر جا
که نگریری هیچ حیلای از قصا جلوگیری نخواهد کرد

قصه اهل ضروان و حیلای کردن ایشان تا به رحمت درویشان باغ ها را قطاف کنند (۲)

۱- قصه مردم قریه ضروان را اگر خوانده ای پس چرا دیگر
حیله جوئی میکنی؟ ۲- چند نفر از اهل آن قریه که در رحمت
رساندن مردم بیش کژدم داشتند در فکر حیلای بودند که روزی
یکمده قبر را قطع کنند ۳- تمام شب را در اندیشه حیلای بودند
و باهم مشورت میپرداختند ۴- و باهم بجوی کرده و آهسته آهسته
میگفتند که خدا آنرا ملتفت نشود ۵- برای پنهان ماندن با گل اندود
میکند و خیال میکند که دست ممکن است کاری نکند که او را
پنهان ماند ۶- آیا آنکه تو را خلق کرده آرزوها و اندیشه های تو را
نمیداند؟ آیا نمیداند که در جوی تو راسی هست یا باز استی و تملق؟
۸۹۷- کسیکه بالعیان مرل فردای مسافری را میبیند و میبیند که

۱- ربیع در اصطلاح نجوم عبارت از است که دو ستاره باندازه
رح دایره از هم فاصله داشته و بود درجه از هم دور باشد و آنرا بطر
ربیع گویند و علامت دشمنی است ۲- قطاف کردن به معنی چیدن انگور و ایاع

در کجا بار خود را فرود آورده و از کجا کوچ میکند کسیکه متولی امر او بوده و همه چیز او را رارسی کرده و شمرده است آیا ممکن است از تغییر حال او عامل باشد ۹- اکنون حکایت حواحه را بشو که چگونگی بده رفت و چه جزائی دید ۱۰- اکنون گوش را از غفلت پاک نموده هجرت آن عمیده را بشو ۱۱- که چون از شهر بیرون آمد و در راه ده چه سختیها و چه بلاهایی دید ۱۲- اگر داستان يك عمیده ای را گوش کسی بمیرد این است که رکوة شنوائی خود را ادا میکند ۱۳- بلی عم دلہای رنجیده و فقر و فاقه جانها از امور مادی را باید شنید ۱۴- او حانہ پردودی دارد گوش دادن تو روبری است که از حانہ او گشوده میشود ۱۵- گوش تو راه دود کشی میگردد که دود تلخ از حانہ او کم میشود ۱۶- ای ابربارانی ما ما عمگساری کن که تو بطرف پروردگار همی روی ۱۷- تردید و دودلی بمیرد حس و زبداں است که بمیکدازد جان بطرفی برود ۱۸- هر کس اساسی را بطرفی میکشد و هر کس میگوید راه رستگاری من هستم ۱۹- این تردید قسمت کوهستانی و سربالای راه حق است ای خوش آنکسیکه پای جانش از دودلی آزاد است ۲۰- او بی هیچ تردیدی راه راست در پیش دارد و همیرود اگر تو راه بلند بیستی جای پای او را بجوی ۲۱- گام آهر را پیدا کن و بگیر و برو تا ساف آهو برسی و مشام جان را از بوی مشک معطر کنی ۲۲- با این روش اگر بطرف آتش روی آوری باوج انوار حواهی رسید ۲۳- بلی وقتی خطاب «لا تحف» (۱) شنیدی نه از دریا غومی هست و نه از موج و نه از کف ۲۴- وقتی خداوند خوف در دل تو

۱- اشاره بآن واقعه در سوره قصص که میفرماید «یا موسی اقبل ولا تحف

انک من الآمس» یعنی ای موسی پیش بیا و ترس که تو از امان یا مسکابی

بهاد همان خوف، بمنزله لاتجف است وقتی طلق برای تو فرستادند هم میفرستد ۲۵- ترس مال کسی است که ترس از خدا ندارد و عصه آنکس دارد که در آن بارگاه طواف نمیکند

روان شدن خواجه بسوی ده

۱- خواجه بکار پرداخته و تهیه رفتن دیده مرع عزمش بطرف ده برگزمت ۲- اهل و عیال و فرزندانش باز سفر بسته و برگاو عزم بار کردند ۳- ناشادی و شتاب عازم ده شده و میگفتند مژده که اکس میوهها ارده نصیب ما خواهد شد ۴ مقصد ما حای دلکش و وفود نعمت است و میران ماشخص کریمی است ۵- با هزاران آرد و مارادعوت کرده و نهال اکرام و اعرار برای ما عرس کرده است ۶- ماذحیره تمام طول ایام رستان از ده بشهر خواهیم آورد ۷- او ناع خود را در راه ما پیشکش خواهد کرد و مارامیان حال خودهای خواهد داد ۸- رفقا عجله کنید و استعاده نمائید ولی عقل از درون آنها میگذد پرشادی بکنید ۹- از فایده حداداده استفاده کنید اینجا مورد رح و شادی بست که فرموده اند حدادند آهارا که زیاد شادی میکند دوست بیدارد (۱) ۱۰- شاد باشید ولی آرامی آنچه خدا بشماداده است هر وارده ای که شمارا از خدا بخود مشغول کند بالاخره بلیه و لعب رهبری میکند ۱۱- از او شادباش به از غیر که او خود بهار و دیگران چون دی هسند ۱۲- هر چه که عمر اوست برای تو اسد راح است (۲) اگر چه در بطر تو تحت و مملکت و ناح است ۱۳- ارعم

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره قصص که میفرماید « ادقار له فوه لا ترح ان الله لا یحب الفرحین » یعنی قوم ناوگسند در فضا فارون شادی کن که حدادند کسار ۱۲، رادشای کسند دوست بیدارد ۲- اسد راح حارق عادنی است که کمار آرند و نادا س او اعوی شده گمان میکند که در راه مستقیم قدم میرسد

شاد باش که عم دام بقا بوده و تو را برید گایی اندی رهبری میکند و
 در اس راه طرف پستی راه بالا رفتن است ۱۴- غم چون گنجی است
 و ریح چون کاف گران قیمتی است ولی اس سخن کی در کود کان اثر
 میکند ۱۵- بچه ها این حال را دارند که تا نام ناری بشوند باشتاب
 يك كود حری پی آن ناری میدوند ۱۶- بگو ای خرهای کور در
 این سمت که میروند دامها هست و در کمن شما خون آشامها استاده اند
 ۱۷- در اس سوی بیرها پراں ولی کمان آنها از چشم بهان است و
 بهر هوایی که اراں سوی رود صد تیر پیری میروند میآند ۱۸- بهر حرای
 دل باید قدم نهاد که در صحرای گل گشایشی در خود ندارد ۱۹- ای
 کاروان بطرف دل متمایل شده و در آن کشور سیر کن که در آن
 در حمان سرو حرم سر بر ملك کشیده و چشمه های صاف در حرابند
 ۲۰- ده مرو که ده مرد را احمق میسارد و عقل را بی نور و بی رونق
 میکند ۲۱- قول پیغمبر (صم ۴) را بشو و در شهر وطن کن که هر کس
 در ده وطن کند عقل او کور خواهد بود (۱) ۲۲- هر کس یک روز
 در ده باشد تا يك ماه عملش بحایست ۲۳- نایك ماه حلق در او هست
 البته از علف ده غیر از اس چه چیز ممکن است بچسبد ۲۴- کسیکه
 یکماه در ده باشد يك روز گار درازی در چهل و کوری خواهد بود
 ۲۵- ده چیست؟ ده یعنی شیخی که جدا بر سیده و در تقلید مانده و
 استدلال را بشته خود ساخته ۲۶- اس حواسیکه ما داریم در برد شهر
 عقل کلی چون حراں چشم بسته ای هستند که آنان را با سیاه بسته اند
 ۲۷- حالا این معنی را رها کن و صورت اسماء را بگیر خود را به راه

۲- اشاره بحديث رسول که میفرماید: «علیکم بالمدن
 و احوار و علیکم بالنکر و اوبار» یعنی در شهرها سکونت کنید اگر
 چه خود مد و دهر ناکره بگیرید اگر چه در برده نباشد

کن دانه گندم را بگیر ۲۸- اگر نه در دسترس نداری گندم را
ستان و آسوراه نداری از اسبوی بران ۲۹- طاهر را بگیر اگر چه
طاهر کج باشد چرا که بالاخره طاهر بطرف باطن می رود ۳۰- اول
هر آدمی صورت اسب و پس از آن جان است که او جمال سیرت اسنان اسب
۳۱- اول هر میوه چر صورت پیس و بعد از صورت لذت و شیرینی است که
معنی آن است ۳۲- اول حیبه و حرگاه و قصر را میسارند پس از آن ترک
و محبوب را میماند یکسند ۳۳- صورت تو چون خرگاه و معنی ترک
آن خرگاه است معنی تو چون ملاح و صورت چون نادان است ۳۴-
تورا جدا یکندم این گهتگو را رها کن تا حر حواجه که دیده معرفت
رنگ خود را بصداد آورد

رفتن حواجه و قومهش بسوی ده

۱- حواجه و بچه هاش مالهارا رین و پالان کرده بطرف ده
روانه شدند ۲- با کمال شادی بطرف صحرا مرکب رانده می گشتند
سفر کنند تا عقیقت بدست آورید (۱) ۳- سفر پیاده را فرس می کنند
و یوسف از مسافت صد گونه مراد بدست آورد ۴- بالاخره حواجه
و کسانش دور چهره شان از آفتاب میسوح و شب برای ناپس راه
از مارگان اسمداد میگردند ۵- این راه رشت در نظر ساین خوب
خلوه گر شده و از نشاط رسیدن ده راه میل نمیبسته شده بود ۶- آری
از سوق شیرین لبان بلخها خوش و سیرین شده و خار چون گلزار
دلکش میگردد ۷- حطل با معشوق چون حرما شیرین شده و خانه
از همخانه محبوب چون صحرا و باغ میگردد ۸- سسی از جان نارس
که ناهید گلعدار مهوش خار کنش شده ۹- و سسی از مردان که برای
دلبر ماهروی خود از کمدنار گران پشیمان و خروج گردیده است

۱- اشاره به مراسم مسوب به حضرت رسول (ص) ۴ «سافروا بصدوا

بصوا» یعنی سفر کنید با عالم بوی و عسیت بدست آورده

۱۰- آهنگر روز صورت خود را سیاه مسارد تا شب بته اند روی ماه بوسه رند ۱۱- حواجه برای ای که مهر سرو قدی در دلش ریشه زده از صبح تا شب در دکان خویش میخکوب گردیده ۱۲- باررگان که از وطن آواره شده راه دریا و خشکی در پیش گرفته از مهریک دلبر حاسکی این کار را میکند ۱۳- آنکه عمله کار مردگان است بامید خوش سیمای رنده ایست ۱۴- آن دروگری که مشغول رحمت درو کردن و حرم کوبی است بخاطر یار ربای خود این زحمت را متحمل شده ۱۵- اکنون که بوی کوشش و یکسوی بامید رنده ای جد و جهد کی که بدار دور و نزدیک تبدیل بجماد بگردد ۱۶- هان از پست فطرتی پستی را موس خود قرار بده ای که در او دیده میشود عار به است ۱۷- اگر حرق موسان را وفایی هست اس تو نا پدر و مادرت که حارمت؟ ۱۸- اگر حرق ممکن است پشت بند و کمک نباشد دایه ولله تو اکنون کجا رفته اند؟ ۱۹- به اس تو باشیر و پستان باقی ماند و به بمرت تو از دستستان و دستستان ۲۰- اس و علاقه تو تا بها چون شمع آفتاب بود که بدواری باید شمع بخت آفتاب رفت و دیوار تاریک بجا ماند ۲۱- آشفاع بهر چیر متاند تو عاشق آن حواهی شد ۲۲- بهر چیر که تو عاشق شدی او از صفات حق در اندود سده بود ۲۳- از در صفات او عاقل مشو و از جهالت قلب را در تصور کن و خوب بشمار ۲۴- که آرزوی در قلب عاریه است و در در همان خوبی بدی و رشی خوانده است ۲۵- در از روی پول قلب بالا حرمه پاک شده و مرود میرود و بکان اصلی خود میرسد تو هم بهمان کان برو که او هم مرود ۲۶- بورار دیوار میرود تا آفتاب میرسد شایسته تو این است که تو هم تا آفتاب مویحه باشی ۲۷- اکنون که از باودان و با بدیدی از این پس آب را از آسمان بجوی ۲۸- گرگی که

بهوای دسه بطرف دام میرود از این است که بیداند دام معدن دینه
 سست ۲۹- گمان میکردند که برای آنها آنجا زر در گره بسته اند
 و بهین جهت اشخاص مغرور با شتاب بطرف ده میرفتند ۳۰- حداد
 و شادان بطرف ده همی رفتند و با رقص و شادی بطرف آ دولاب
 میچرخیدند ۳۱- رقتی میدیدند که مرغی بطرف ده میپرد حمامه صبر
 میدیدند و همیشه واستند که هر چه زودتر برسد ۳۲- هر کس ارست
 ده میآمد روی او را میسویدند ۳۳- که تو روی یار ما را دیده و جان
 جان بوده و نور دنده ماهستی

نواحین مجنون آن سگی را که مقیم کوی لیلی بود

- ۱- مثل معجون که سگی را نوارش کرده و میسوید و در
 مقابل او چون شمع در سو روگذار بود ۲- یکسر فصول گهت ای
 معجون تو چقدر حام هستی بار این چه حيله بازی است که از خود
 برور میدهی! ۳- پوره سگ همیشه میان کثافت است حتی مانحت
 خود را نال پاك میکند ۴- او يك يك معایب سگ را برای معجون
 میسرمد بللی عیب دان از عیب بیعبر است و بومی از آن دشنامش بر سیده
 ۵- معجون گف تو فقط صورت و تن هستی وار معنی دجری عالم
 من در آوار چشم من نگاه کن ۶- و بین که این طلسم بسته دوست
 و پاسان کوچۀ او است آری این سگ پاسان کوچۀ بللی است
 ۷- همتش را سگر و دل و جان پاکیر هاش را با شاکن و شناسائیش
 را بین بین کجا را برای سکوت خود انتخاب کرده و در چه هوای
 دوست داشتی مسکن گریده است ۸- او سگ مبارک روئی است
 که چون سگ اصحاب کعب در غار که من هشتم همشین من است
 او نامن همدرد و در محبت و ریح من شريك است ۹- سگی که در
 کوی او مقیم باشد هك پاش از شیران شجاع برتر است ۱۰- کسیکه

شیرها غلام سگ او هستند وصف او برای رمان امکان پذیر نیست و باید در این میدان سپر انداخته و خاموش شد ۱۱- اگر از صورت بگذرید به بهشت و گلستان خواهید رسید ۱۲- اگر صورت خود را بشکستی و سوزانی راه شکستن صورت کلی را یاد گرفته ای ۱۳- و بعد از آن هر صورتی را خواهی شکست و چون حیدر کرار در حیر را میتوانی از جای کنی ۱۴- آن حواصی شهری آن مرد سلیم بر بخت صورت گردید و از اینجهت بود که بگفته درود آن روستائی روانه ده شده بود ۱۵- چون مرعی که بهوای دانه درود با کمال شغف بطرف دام تملق روستائی همبرفت ۱۶- مرع گدان کرد که آن دانه را از راه کرم برای او گذاشته اند و بداست که این دانه ریختن از غایت حرص و طمع است به بخشش و عطا ۱۷- مرعکان بطمع دانه با کمال شادمانی بطرف آن دام تزویر میدویدند ۱۸- اگر کیفیت شادمانی آنها را تمام شرح دهم میترسم وقت دیر شود ۱۹- القصه چون دهی از دور دیده و رفتند معلوم شد دهی که مقصد آنها است بوده با چار راه دیگری در پیش گرفته ۲۰- و چون راه ده را خوب بلد نبودند یکماه سرگردان از دهی بدهی میرفتند ۲۱- البته هر کس که بی راهها راه بیفتد راه دور و ده صد ساله میشود ۲۲- هر کس که بی دلیل بکعبه رود مثل این سرگشتگان ذلیل خواهد شد ۲۳- در شرق و غرب عالم مادر است که آدمی بدون پدر و مادر بوجود آید ۲۴- مال بدست کسی می آید که کسب میکند مادر است که کسی موفق ساختن گنجی گردد ۲۵- مثل مصطفی (ص) که پیدا میشود که جسمش چنان باشد و «الرحمن علم القرآن» درباره او بارل شده و قرآن را خداوند بدون واسطه باو تعلیم کند ۲۶- درباره تمام آنها که اهل تن هستند «علم بالقلم» فرمود و

در نذل کرم قلم را واسطه قرارداد (۱) ۲۷- هر حریصی محروم است پس آهسته حرکت کن و تنها برو ۲۸- ناری خواحه و همراهش در این راه چون مرع حاکی که در آب گیر کرده باشد ریحبارده و عذابها چشیدند ۲۹- از هر چه ده و روستائی بود میرشدید سخنان و شکر ریزه‌ای این شخص نادان که بده دعوت کرده بود لعنت فرستادند

رسیدن خواحه و قومش بسوی ده و نادیده و ناشناخت آوردن روستائی ایشان را

- ۱- بعد از یکماه چون بده مقصود رسیدند خود خسته و بی‌هوا و ستوران آنها گرسنه و بی‌غلف بودند ۲- حالا روستائی را بین که از بدیتی بعد از ایسمه دعوت و خواهش چه میکند ۳- از آنها رو پنهان میکند برای اینکه پای مهمانان باغ او بار نشود ۴- این رو که کنود چشم و شراست بهتر است که از هر مسلمانی پنهان نماید ۵- بسی رویها هست که شیاطین مثل مگس بر سر آن شسته و صدای آنها چون رنگواه هادر گوش او و سوسه میکند ۶- وقتی روی آنها را ببینی شیاطین به حدش در می‌آید پس یا روی آنها را بین تا اگر دیدی برویشان بحد ۷- برای ۵- راست که خداوند فرمود موی پشانی گنهکاران را گرفته و نآتش دورح میکشم ۸- بهر حال چون از کسان دیگر پرسیده و خانه روستائی را پیدا کردند مثل خوشاوندان بدر خانه اش رفتند ۹- ولی اهل خانه در خانه را بستند خواحه از این کار معیر شده و دیوایه گردید ۱۰-

۱- اشاره بآیه واقع در سوره علق که میفرماید «الای علم النام علم الانسان عالم علم» یعنی آنکه باسان با قلم خط نوشتن آموخت و باسان با داد آنچه را که میدادست

ولی وقت درشتی و تنبیر هم نمود چه اسان وقتی بجاه افتاد تندی و خشونت چه سودی دارد ۱۱- خلاصه پنج شانه رور درب خانه روستائی معطل شده شب سرماخورده و روز در آفتاب سوختند ۱۲- این توقف به از غفلت بود و نه از بقیه بلکه از روی اضطراب و بی آذوقگی بود که در آنجا ماندند ۱۳- معاشرت نیکان با لشیان از اضطراب است آدم از اضطراب مردار میخورد ۱۴- حواچه روستائی را دیده و سلام میکرد میگفت من فلانیم و اسم فلان است ۱۵- او جواب میداد هر که میخواستی باش من چه میدانم تو کیستی آدم حوئی یابد ۱۶- من رور و شب واله خداوند و بهیچوجه نتوانم تو تو حوئی ندارم ۱۷- از حودی خود بیخبر بوده از هستی من سر موئی نشان نیست ۱۸- هوش من غیر از حق حس ندارد در دل مؤمن حر خدا نمیکشد ۱۹- حواحه گفت امروز باقیامت شبیه شده برادر از برادر میگیرد (۱) ۲۰- من همانم که تو از سفره من عداهای لیدی خوردی ۲۱- و فلان رور فلان متاع را برای تو خریدم مگر ما مدتی با هم نبودیم ۲۲- تو مگر سالها مهمان من سودی؟ و بیکگی ها و احسانها از من ندیدی؟ ۲۳- مردم همه دوستی ما را میدادند و همه شیشه اند آحر اگر از گلولی کسی نعمت پائین برود باید روش شرم داشته باشد ۲۴- روستائی گفت این برهات چیست که میگوئی من نه تو را میشناسم نه اسمت را میدانم نه حای نورا ندانم ۲۵- در شب بهم آری پیدا شده باران شدیدی باریدن گرفت ۲۶- و کارد با سحران حواحه رسیده در خانه روستائی را رد و او را بدر خانه طلکید ۲۷- با صد

۱- اشاره آیه سریع در سوره اعی که در وصف قیامت میفرماید
 «یوم یفر المرء من اخیه و ایه و صاحبه و سیه» یعنی روزی که مرد از برادر و مادر و پدر و زوجه و اولاد خود میگیرد

الحاح بالاخره بدر خانه آمده گفت آخر چه میگوئی ؟ ۲۸- گفت
 من هر حقی که نتوان داشتم صرف نظر کردم و آنچه گمان میکردم را
 ساختم ۲۹- در این پنج روزه نقد پنج سال در این سرما و سوز و
 بردم ۳۰- يك حفا که اسنان از یاران و خویشان و دوستان خود
 بپسند سخت تر از صدهزار جفای دیگران است ۳۱- برای اینکه از
 طرف آنها متوقع مهر و وفا بوده نه منتظر حور و حما ۳۲- بطور
 یقین هر بلا و شدت از خلاف عادت سرچشمه مسگیرد ۳۳- اکنون که
 خورشید مهر تو در روال است گذشته ها گذشته اگر خون مرار بخته
 ناشی حلال کردم ۳۴- فقط در این شب باران در يك گوشه ای ما را
 پدیدر که در قیامت عوض سگیری ۳۵- روسائی گفت يك حائمی داریم
 که مال باغیان است که در آنجا پاسبانی میکند ۳۶- در آنجا تیر
 و کمان هست برای اینکه اگر گرگ بیاید او تاثیر بزند ۳۷- اگر
 تو قبول مسکینی که عوض او این خدمت را انجام دهی سم الله بیا آن
 محل مال تو و گرنه زود برو ۳۸- خواجه گفت البته حاضرم عوض
 یکی صد خدمت انجام دهم تو حاضر ده و تیر و کمان را هم بدست
 من ده تا مشغول پاسبانی شوم ۳۹- امشب را بیحوانم و پاسبانی باغ
 انگور تو را خواهم کرد اگر گرگی بیاید تاثیر میزنم ۴۰- فقط برای
 خاطر خدا بگذار که امشب روی گل و در باران بخواهم ۴۱- بالاخره
 يك گوشه ای را حالی کردند و خواجه با اهل و عیال خود با تجارت
 این گوشه های تنگی بود ۴۲- این عده در آن های تنگ عازر ماسد
 از برس سیل و باران چون ملخ سوار هم شده و شب را سر بردند
 ۴۳- شب میگفتند خداوند ما سزاوار این بلیه هستیم ۴۴- این سرای
 کسی است که با ناکسان یکی نماید ۴۵- این سرای کسی است که
 بطمع حام خدمت حاك پای اشخاص گرامی را ترك کند ۴۶- لبسیدن

-۴۴-

حاک و دیوار پاکان بهتر از زر و گنزار عوام است ۴۷- اگر سده
یکمرد روش ناشی بهتر از این است که در مرق سر پادشاهان
جایگزین شوی ۴۸- از پادشاهان خاکی جز نایک دهل چیزی نخواهید
شنید ۴۹- شهریان خودشان راهزن روح هستند روستائی گنج بفهم
دیگر کی است و چه خواهد بود ۵۰- این سرای کسی است که نایک
عولی شنیده و بدون عقل و تدبیر راه افتاد ۵۱- پس از آن وقتی
پشیمان شد که وقت گذشته دیگر پشیمانی سودی نداشت ۵۲- تیر و
کمان در دست حواجه بود و هر زمان انتظار گرگ را داشت ۵۳-
او گرگ میجست و بیحر بود که گرگ برای مسلط شده و او بیحر
است ۵۴- هر پشه و هر کیک چون گرگی در آن و برانه هر دم با آنها
رحمی میرد ۵۵- بیچاره از برس حمله گرگ مجال نمیکرد که پشه
ها را دور کند ۵۶- میترسید که مبادا گرگ آسیبی بآورد
برساید و روستائی ریش خواجه را بکند ۵۷- همی بطور دندان روی
حگر گذاشته و تا نیمه شب حاش لب رسید ۵۸- ناگاه شه گرگ
از بالای تپه ای سر بر آورد ۵۹- حواجه تیری بر کمان گذاشته و از
شست رها کرد و بلافاصله تیر حیوان اصابت کرده و به پشت افتاد
۶۰- وقتی حیوان افتاد نادی از او بیرون آمد و روستائی مرید رده
و با امسوس دست بدست کوفته ۶۱- گفت ای ماحوانمرد این کره
حرمن بود که کشتی خواجه گفت نه این گرگ است ۶۲- از شکل
او کاملاً پیدا است که گرگ است نه کره ۶۳- گفت نه آن نادی
که از پائین او بیرون حست من همانطور که شراب را از آب تمیز
میدهم آن نادر را هم ندیدم که از کره خرمن است ۶۴- الهی
هیچگاه عمت بشادی بدل شود که کره خرمن در باغ کشتی ۶۵-
گفت خوب برو نگاه کن حالا شب است و چیزها را تمیز دادن مشکل

است ۶۶- شب خیلی چیزها را انسان عوضی می بیند و همه کس نمیتواند
 شد درست بید ۶۷- الآن هم شب است و هم ابرو هم باران و این
 سه تاریکی است البته این تاریکیها انسان را معلق میاندازد ۶۸-
 گفتم برای من چون رور روشن است که آن ناد از کره - تر من
 بود ۶۹- در میان بیست حور ناد من مثل مسافری که توشه خود را
 بشناسد ناد کره هر خود مرا میشناسم ۷۰- خواجه از حاشیه و
 گریبان روستائی را محکم گرفته ۷۱- گفت ای ابله طرار مسعره
 در آورده ای سنگ و امون خورده ای ؟ ۷۲- در میان سه تاریکی ناد
 هر را میشناسی پس چه شده که تو خیره سر مرا میشناسی !!؟ ۷۳-
 آنکه در بیمه شب کره هر را میشناسد چگونه رور روشن دوست
 یارده ساله خود را میشناسد !!؟ ۷۴- خود را عارف و واله قلمداد
 کرده بچشم مروت و مردانگی حاک میپاشی ۷۵- و میگوئی که من
 از خودم هم بیخبرم و هر خدا در دل و یاد من نمیکشد ۷۶- و
 آنچه در رور خورده ام بیاد ندارم و جز با حیرت دل شاد ندارم ۷۷-
 میگوئی من عاقل و دیوانه حقم و مرا از این فراهوشی معذور ندار ۷۸-
 میگوئی اگر کسی شراب بخورد شرع او را معذور داشته ۷۹- و برای مست
 و سنگی طلاق و حرید و فروش سوده مثل طاهر از عملی شدن آن معاف
 و آزاد است ۸۰- البته کسیکه از بوی شاه یگانه مست گردیده صدم می نهد
 اینقدر مستی نخواهد بخشید ۸۱- پس چگونه تکلیف او متوجه خواهد
 شد زیرا چون اسی است که افتاده و دست و پای راه رفتن ندارد
 ۸۲- در دنیا چه کسی بر پشت کره هر بار نهاده یا چه کسی بشیطان
 درس پارسائی میدهد ۸۳- وقتی پای مر کوبی لمسک شد بار او را
 بر میدارند خداوند فرموده است که « لیس علی الاعمی حرج » پس کور
 مسئولیتی ندارد (۱) ۸۴- من از خود کور و از خدا ساهسم وار

بیش و کم این عالم معافم ۸۵- تو لاف درویشی و بیخودی زده و
 هایهوی مستان سمرمدی را حدود بسته ۸۶- میگفتی من زمین را از
 آسمان بمیشداسم اکنون غیرت خداوندی امتحانت کرد ۸۷- نادکره
 ایستور رسوایت نموده دهوی بیستی تو را ثابت کرد که هستی بوده
 است ۸۸- خدا شیاد را ایستور رسوا میکند و صید رمیده را اس
 قسم ندانم میآورد ۸۹- صدگونه امتحان هست و هر کس که بگوید
 من سرهنگم و چین و چنام ۹۰- اگر عوام نتواند امتحانش کند
 بحتکان راه از او بشانه را میجویند ۹۱- چون کسی بپوده دعوی
 حیاطی کند شاه در جلوش پارچه اطلس میاندازد ۹۲- که آرا
 برای من جبهه فراح بدوز آنوقت است که در امتحان آن از خجالت
 شاح درمیآورد ۹۳- اگر امتحان در کار نمود هر محشی در جگه رستم
 بود ۹۴- مرض کن که مخنث دره پوشیده باشد وقتی زخمی را بسید
 مثل اسیر خواهد شد ۹۵- مست می از سیم سحری یدار میشود ولی
 مست حق از بغضه صور هم حدود خواهد آمد ۹۶- مست حق راستی
 مست است به بدروع تو بعوض ناده حق دوع هورده ای دوع دوع
 ۹۷- خود را جنید و بایرید قلمداد کردی گیرم که من بقدری بیپوش
 باشم که تر را از کلید نشاسم ۹۸- ولی تو ای مکار بدطیبتی و
 کاهلی و خشم و طمع خود را چگونه میتوانی با شیادی پنهان کنی
 ۹۹- خود را منصور حلاج جلوه داده و آتش به پسته یاران خود
 میریزی ۱۰۰- که من عمر را از دوله تمیر ندیده ام ولی نادکره خر
 را در نیمه شب میشاسم ۱۰۱- کدام خری است که این سخن از
 مثل تو حری ناورد کرده و خود را برای خاطر تو کورو کرسازد؟
 ۱۰۲- کم از این دعوی ها بوده و خود را ار رهروان شمار تو حریف
 رهبان هستی که ریادی بخور ۱۰۳- از شیادی بگذر و بطرف عقل

پرواز کن بر مجاری کمی میتواند تا آسمان پرواز کند ۱۰۴- خود را
 بصورت عاشق حق ساخته و با دو سیاهی برد عشق ناخنده ای ۱۰۵-
 عاشق و معشوق را در روز قیامت دوندو بهم بسته و پیش من آوردند
 ۱۰۶- تو که خود را گنج و بیخود حلوه داده ای کو آن می که
 حورده ای تو خون رز حورده ای بلکه خون ما را حورده ای ۱۰۷-
 از من بگذر که سحان بو را راست پنداشته و تورانشاسم و بگو
 که من عاشق بیخویش و بهلول ده هستم ۱۰۸- تو از قرب حق چه
 توهم کرده ای؟ در صورتی که طبق فروشی از طاق خود دور
 بیست ۱۰۹- ببینی که مقربان اولیاصد گونه کرامت و کار برد گواری
 دارند؟ ۱۱۰- آه من در دست داود چون موم میشود ولی موم در دست
 تو چون آه من است ۱۱۱- قرب خلق و روری برای عموم مردم است
 ولی قرب وحی و عشق مخصوص اشخاص مکرم است ۱۱۲- قرب
 عمومیت دارد و برای هر نوعی از انواع هست حور شد هم بر کوه
 و هم بر در مانند ۱۱۳- ولی آفتاب با زر قربی دارد که با بیابان
 آرا ندارد ۱۱۴- شاحه خشک و تر هر دو در معرض آهاسد کی
 آفتاب از هر يك از آنها محجوب است ۱۱۵- ولی قرب آشفاحه تاره
 که میوه های پخته و سرس میدهد کی برای شاحه خشک و بود
 دارد ۱۱۶- نگاه کن و بین آیا شاحه خشک از قرب آفتاب حر
 خشک شدن نصیب دیگری دارد؟ ۱۱۷- ای مشهور از آن مسها
 مناش که چون بهوش آیند از کرده های خود پشیمان شوند ۱۱۸-
 بلکه از آن مستها باش که چون می حورند عقلهای پخته بر مستی
 آنها حسرت میبرند ۱۱۹- ای که چون گربه موش بر گزیده ای اگر
 از آن شر گیر و با حرمت شده ای شیر بگیر نه موش ۱۲۰- ای که
 از خیال خام هیچ حورده ای مثل مستان حقیقت بخود میپیچ ۱۲۱- مثل

مست‌ها ایستادند و آنطرف متقابل می‌شوی تو این طرفی هستی آنطرف
راه نداری ۱۲۲- اگر آنطرف راه یابنی آنوقت سر خود را بایستاد
و آنطرف متقابل کن ۱۲۳- همه اعضای تو ایستادند است پس از
آنطرف دم مرن تو مرگت برسیده به خود چار مکن ۱۲۴- خود را
با توهم دلخوش کرده و با پف کردن حیک خود را پر مسکسی ۱۲۵-
آنوقت با یک سوزن نادت حالی میشود الهی تن هیچ عاملی ایستاد
مره بشود ۱۲۶- در رستان کوره از ریج میساری کی چپ کوره‌ای
وقتی مآت رسید و نا خواهد داشت

التادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طاوسی کردن میان شغالان

۱- شغالی میان خم رنگ رفته ساعتی در آن درنگ نمود ۲-
وقتی از خم بیرون آمد پوستش رنگین شده بود چون خود رنگیست
با حال تعجب گفت این مم که روبرو طاوس پیدا کرده ام؟ ۳- بشمش
رنگ برداشته و روبرو پیدا کرده بود مخصوصاً وقتی جلو اشعه افتاد
قرار گرفت 'حلو' مخصوصی پیدا کرد ۴- خود را سرخ و سروردد
و بورانی دیده و حویش را شغالان عرضه کرد ۵- شغالها گفتند
چه حس است شاط فریبی در تو دیده میشود ۶- از بس شاط داری
خود را از ما کنار گرفته‌ای اس تکمر برای چیست؟ ۷- یکی از
شغالان برد او آمده گفت راستی تو ترور می‌کنی یا واقعاً دلخوش
هستی؟ ۸- آنا حیل‌های کرده‌ای تا بالای سر رفته و لاف و کزاف
کاری بکنی که دیگران حسرت بخورند ۹- خوش و خوشها کردی
ولی گرمیتی ندیدی پس ما براین از مکر و تروریش می‌راشعار
خود ساخته‌ای ۱۰- صدق و گرمی شعار اولیای خدا ویش می‌بهاگاه
اشعاس ناراست و مکار میباشد ۱۱- برای اینکه مردم را فریب داده

نظر طرف خود جلب کند مینماید که ما حوشیم در صورتیکه در باطن
منتها درجهٔ ندحالی را دارند

چرب کردن مرد لافی لب و سلت خود را هر بامداد پوست دانه
و بیرون آمدن میان حریفان که چنین و چنان خورده‌ام

- ۱- مرد سسکمری قطعه‌ای دسه پیدا کرده هر روز صبح سیلهای
خود را با آن چرب میکرد ۲- و میان دولتمندان میرفت که یعنی
من طعام چرب و لذیذ خورده‌ام ۳- و دست به سلت خود میکشید
و بارمز و اشاره حالی میکرد که سلت مرا نگاه کنید ۴- که این گواه
صدق گفتار و نشان حوراک چرب و شیرین است ۵- ولی شکمش باو
حوال میداد که خدا مگر کفار را ناهود کند ۶- الهی سیلت سربدن
برود که مگر تو ما را در سر آتش گرسنگی نشانده است ۷- اگر
لاف رشت تو سود لا اقل یکسفر شخص با سخاوت و ما رحم میکرد
۸- خداوند فرموده است که دروغ بگو که راستی راستگویان با آنها
سود میرساند (۱) ۹- اینکه محتمل شده‌ای در سوراخ خود کج حوال
و آنچه داری سما و راست ناست ۱۰- اگر عیب خود را میگوئی لا اقل
ساکت باش و از دروغ و ترویر خود را بکشتن بده ۱۱- اگر بولی
پیدا کردی حرف بزن و بگو که من پول دارم زیرا در راه سنگ
امتحان زیاد است شاید پول تو قلب باشد ۱۲- حتی سسکهای امتحان هم
در احوال خودشان امتحانها دارند ۱۳- خداوند فرمود که کفار از
رور ولادت تادم مرگ سالی دو مرتبه متلا میشود (۲) ۱۴- امتحان

۱- اشاره بآیه شریفه سورة مائده است که میفرماید « قال الله هذا

يوم يبع الصادقين صديهم » یعنی خداوند فرمود امروز روری است که راستی
راستگویان با آنها سود میرساند ۲- اشاره بآیه شریفه در سورة بونه که
میفرماید « و اما الدن می قلوبهم مرض فزادهم رجسا الى رجسهم و ما نوا

بالای امتحان در این راه هست فقط با یک امتحان کوچک خود را حریدری
نکرده و از خوبی خود خاطر جمع مناش

ایمن بودن بلغم باغور که امتحانها کرد حضرت عزت او را
و از آنها روسپاه آمد

- ۱- بلغم باغور و ابلیس از امتحان آخری حواری و دلیل شدید
 - ۲- بار الهام بس ما آنچه از ما پنهان مسکند تو او را آشکار کنی
 - ۳- او ما دعای باطل میخواند
 - ۴- دولت برسد در صورتی که معده اش سسلت او لمب میفرسند
 - ۵- تمام احراء تنش دشمن او بوده و اگر از بهار لاف رند آنها دردی
 - ۶- شکمش دشمن سسلت او بوده و همواره دست بدعا دارد
 - ۷- که ای خدا این لاف لثیمان را رسوا کن تا شاید رحم کرمان در باره
 - ۸- دعای شکم مستعاب آمده و سوراخ پیرق
 - ۹- خداوند فرمود اگر فاسق یا ست پرست
 - ۱۰- راستی پیش آر یا سخن
 - ۱۱- تو هیچگاه از دعا
- کردن ملول مناش که عاقبت از عول تو را میرهاند

بودن سمره ذنبه را و رسوا شدن پهلوان

- ۱- چون شکم حوشتن را حضرت حق سپرد ناگاه گربه آمد

و هم کافروان اولای یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یبوءون
ولا هم ینذکرون « یعنی اما کسانی که در دلهایشان بیماری هست و بلندی بر
بلندی آنها امروده شده و مردد در حال کفر آیا می بیند که آنها را
متلا مسارند در هر سال یکمرتبه یا دومرتبه پس از آنها توبه میکنند و
مردک میشوند

و پوست دسه را برد ۲- پسر آن مرد ارپی گربه دوید ولی گربه
 فرار کرد و بچه از ترس عذاب پدرش رنگ چهره خود را ناحت
 ۳- و فوراً بچه ناحمی آمده آبروی مرد لاف‌زن را بجاک ریخت
 ۴- و گفت آن دسه‌ای که هر روز لب و سبیلش را آن چرب‌مسکری
 ۵- گربه آمد برد و ما هر چه دویدم که از دهی گربه بگیریم
 فایده نداشتید ۶- حاضرین انجمن از این سخن بحدده افتاده پس از
 آن بحال پهلوان دلشان سوخته و رحمتشان بخشش آمد ۷- او را
 دعوت کرده عداای خوب باو دادند که سیر شد ۸- او و همی نتیجه
 راستی را دید و ملذمت شد که اشتخاص گرامی از راستی چقدر خوشحال
 میشوند تکراراً برك گفته غلام راستی گردید

دعوی طاوسی کردن آن شغال که در خم صباغ افتاد

۱- آن شغال که پوستش بچندین رنگ مرس شده بود بگوش
 شعالی که ملامتش مسکرد آهسته گفت ۲- رنگ پوست مرا بگناه کن
 و بین که هیچ بت پرستی ننی مثل من ندارد ۳- بین که من چون
 گله‌نای هستم و صدگونه رنگ مطبوع در پوست من دیده میشود
 مرا سحده کن و از من سرکشی مسا ۴- کرو و رو آب و باب رسد بپای
 ریبای مرا بین و بدان که من بحر دبا و ستون دس هستم ۵- من
 مطهر لطف خداوندی شده و لوح کربانی حق گردیده‌ام ۶- من
 روی شعالان بوده گفتم ای جماعت شغال مرا شعال بخواید کجا
 شعال ممکن است با این جمال حلوه گرسود ۷- شعالان حویر و اها
 که گرد شمع جمع شوند در اطراف او کرد آمدند ۸- و گمشدش
 اکنون تورا بچه نام بخواهم ۹- مرا طاوس صدا کنید ۹- گفتم
 طاوسان حان در گلستان حلوه‌ها دارند و چتر میرسد ۱۰- تو مساوی
 آنطور حلوه کنی و چتر برمی داشت نه کسی که نا را طای بکرده

چهارسان از کعبه و ما نام میبرد ۱۱- گفتند مانگ طاوس توانی کرد
گفت نه گفتند احمق پس طاوس بیستی ۱۲- خلعت طاوس از آسمان
میآید و خلعت او ربا است تو از رنگ و دعوی چگونه بمقام
طاوسی توانی رسید

تشبیه فرعون و دعوی الیهیت او بدان شعل که دعوی
طاوسی میکرد

۱- مثل آن فرعون که ریش خود را مرصع نموده و حواهر
آه از آن کرده از حریت خود را بالادست موسی گمان میکرد ۲- آن
هم از بسل همان شیعیان ماده بود و در حم مال و جاه افتاده بود ۳-
مردم مال و جاه او را دیده و سجده کردند و سجده کسانی را که بجاه
و مال او آسموس میچوردند او بخود خرید و گمان کرد که او شخص
بوقی آمده است ۴- آن گدای بالذات از سجده و حیرت مردم مست
گردید ۵- مال ماری است که در آن رهرا هست و آن سجده و
اقبال مردم ازدها است ۶- هان ای فرعون دعوی عقیف بودن و ناموسی
خلوه کردن را رها کن تو شعالی دعوی طاوسی از تو شایسته نیست
۷- اگر در مقابل طاوسان واقع شوی از بلوه طاوسی عاجز مانده و
رسوا خواهی شد ۸- موسی و هارون خلقتاً طاوس بودند و پرهای
طاوسی خود را بر سر و روی تو زدند ۹- و بر اثر آن رشتی تو پیدا
شده رسوا گردیدی و از مقام بلند خود سرنگون شده به پستی افتادی
۱۰- محک دیدی و مثل پول قلب سیاه شده نقش شیر پشته رفته در
عوض سگ پیدا شد ۱۱- ای سگ گرگ صفت رشت از حوش
حرص پوست شیر بش خود مپوش ۱۲- عروور شیر بودت مستلزم
امتحان است نقش شیر و اخلاق سگ آیا ممکن است با این اخلاق
کسی شیر بودن تو را باور کند

تفسیر « ولتعرّفنهم فی لحن القول » (۱)

۱- حدایتعالی در قرآن به پیغمبر يك نشان آسانتری برای شناختن اهل باق فرموده ۲- اگر موافق حلمی خوب و درست خواهد کید او را از لحن سخن گفتنش، خواهی شناخت ۳- وقتی تو يك کوره سعالی میجری البته او را امتحان میکنی ۴- ما باحس انگشت دست صرشتی باو میربی برای ایكه از طپس صدای او شكسته بودش را امتحان کنی ۵- صدای کوره سعالی يك طپس مخصوصی دارد و مثل بانگ چاوش پشاپیش از شكسته بودن آن حر میدهد ۶- آن صدایماید كه كوره را معرفی كند و مثل مصدر از فعل او حر میدهد

قصه هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحان حق تعالی

۱- چون سخن از امتحان میان آمد قصه هاروت و ماروت یادام آمد ۲- پیش اندکی از حکایت آنها گفته بودم كه از هر ار یکی بود ۳- میخواستیم در خصوص كز آنها تحقیقاتی كرده باشیم كه تا كمون نتویق افتاده ۴- اكیون هم اندکی از اسرار بسیار آن حواهم گشت ۵- هاروت و ماروت از استدراح خداوندی و عقلتكه داشتند و از تماشاى كارهای الهی مست شده بودند ۶- استدراح حق كه مهبی بر عقلت است مستی بیاورد پس معراج حق چه مستی ها خواهد بخشید ۷- دانه دام او كسی را ایطور مست كند حوا انعام او چه ها خواهد كرد ۸- آنها مست بودند و آزاد و ناهایهوی عاشقانه عوامیكردند ۹- در راه آنها امتحانی در كمین بود كه بسیم آن كوه را چون كه حرکت میداد ۱۰- امتحان آنها را ریر و ریر میكرد ولی سر مست كی از این چیزها حر دارد ۱۱- حندق و میدان پیش چنین مستی

۱- اس آیه در سورة محمد (ص ۴) است می بی شبهه آنها را از

فرق ندارد و خندق و چاه در پیش او راه همواری است ۱۱

مستی بز از دیدن ماده و حستن او بکوه مقابل

۱- بز کوهی در کوه بلندپی حورا کی میدود ۲- برای چریدن

علف میرو دولی با گاه ناری دیگری از حکم آسمان میبید ۳- چشمش

در کوه مقابل ماده بری میافتد ۴- از دیدن او مست شده چشمش

تاریک گردیده بی مهانا از این کوه برای رسیدن بکوه مقابل حستن

میکند ۵- از اثر مستی کوه مقابل را چنان نزدیک میبید که تصور

میکند مسافت بقدر دویدن گردد چاه و حای حاصل آب چاه حای

است ۶- هر از ا- متر بر اثر مستی ناندازه دومتتر در بطرش حلوه

میکند تا مایل بحستن میگردد ۷- وقتی حستن میکند بدره مان دو

کوه میافتد ۸- این بر اردست صیادان بکوه فرار کرده و خود

پاهش که کوه بوده حوشرا میریزد ۹- صیاد در میان دره دو کوه

و انتظار همین قصابا شسته ۱۰- صید بز کوهی عالماً از این قتل است

و گربه بر ریرک و چالاک و با احتیاط است و صیدش ممکن نیست

۱۱- رستم اگر سروسبیل و یال و کوپال دارد دولی شهوت او پای

او را در دام گرفتار میکند ۱۲- مثل من از مستی شهوت دست بردار

و مستی شهوت را در شتر تماشا کن (که چه سان در موقع حمت گیری

مست میشود) ۱۳- این را بدان که شهوت و مستی این عالم حاکی

پیش مستی ملک موهون و بست است ۱۴- مستی ملک بمستی این عالم

علیه دارد آری ملک کی شهوت العانی دارد ؟ ۱۵- تا آب شیرین

بحورده ای آب شور چون روشنی چشم حوش و لذینه حلوه میکند

۱۶- ولی يك قطره از ماده آسمانی بقدری لذت بخش است که حان

را از هر چه می و ساقی است روگردان میکند ۱۷- فرشتگان چه

مستیها دارند و روح های پاک و اشخاص حلیل القدر ۱۸- که ناستشمام

روی آن می دل بر آن بسته و ناده ایجهان را شکسته اند ۱۹- فقط
آنها را از هستی محرومند که دور از درگاه بوده و از عاقبت خود
ناامیدند چون کفار که از اهل قبور مأیوسند (۱) ۲۰- از هر دو عالم
ناامید شده و برای آخرت خود حارها گشته اند

تمنا کردن هاروت و ماروت آمدن زمین را

۱- هاروت و ماروت بر اثر مستی گفتند ما اگر عرصه سی آدم
در زمین بودیم مثل ابر نازان رحمت بر زمین بارل میکردیم ۲- در
روی زمین که اکنون بیدادگری حکمفرماست عدل و انصاف گسترده
عادات را راجع نموده و فاجعه حاشین حفا میکردیم ۳- این سخن را
میگفتند ولی قصاص میگفت آهسته که دامپادرجلو راه است ۴- گستاخانه
بدشت بلا حیرت مرو و کور کورانه خود را برنج و بلاد چار بکن ۵-
که در این وادی بقدری از مو و استخوانهای کسانیکه هلاک شده اند
ریخته که پای راهروان برای قدم ردن راه پیدانمیکند ۶- ارس
بیع قهر خداوندی کشتار نموده که تمام طول راه استخوان و موی
و پی است ۷- خدا تعالی فرمودند گاییکه نایاری ماقریبند در روی
زمین آهسته و سبک راه میروند (۲) ۸- شخص معصوم و رهبر کار
که پامر هه باشد در حارستان چگونگی راه میروند؟ آیا حر این است
که نائبی و مکر قسم بر میدارد؟ ۹- قضا این سخنان را میگوید ولی
گوش آنها در پرده مستی بسته شده بود ۱۰- حر کسانیکه از خود

۱- اشار، نا، سره در سورة ممتحه که میفرماید « قد نسوا
من الآخرة كما نسين الآرامر اصحاب القور » یعنی از آخرت مأیوسند همانطور
که کفار از حکمتان گورسان مأیوسند ۲- اشاره آیه واقع در سورة
مراق که میفرماید « و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا » یعنی
و سادگان خدا آنها را هستند که در روی زمین آهسته و سبک راه میروند

رسته‌اند همه مردم چشم و گوش خود را بسته‌اند ۱۱ - جر عنایب حق کیست که چشمها را بگشاید و حر محبت چه عاملی میتواند حشم و عصب را فرو بشارد ۱۲ - الهی که در عالم کسی کوشش و جدوجهد بدون توفیق خداوندی نداشته باشد

قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن موسی علیه‌السلام را و تدارك الدیشیدن

۱ - کوشش فرعون چون با توفیق قرین بود هرچه که او میدرحت قصا میشکافت ۲ - هر ازاں معجم و معر و ساحر در تحت اختیارش بود ۳ - وقتی موسی می‌آمد و بطعنهٔ او بسته میشد فرعون را در خواب نمودند که موسی بیاید و خود و سلطنتش را بر باد دهد ۴ - با معرین و مسحین مشورت کرد که چه کاری میکنیم تا تعبیر این خواب و حال را دفع نماییم ۵ - همه گفتند که تدبیری میکنیم که موسی از مادر رائیده بشود ۶ - تا شنی که با بود بطعنهٔ موسی بسته شود چنین صلاح دیدند ۷ - که آبرور از صبح برم و تحت فرعون را بیرون آورده در میدان بر رگی حای دهند ۸ - و امر کردند که مادیان در شهر از طرف فرعون اعلان کنند ۹ - که ای سی اسرائیل شاه همه شما را دعوت میکند ۱۰ - تا باشما بی‌برده و حاحسرو بروشده و بشما احسان و بخشش کند ۱۱ - تا آنوقت سی اسرائیل که اسیر بودند نمیتوانستند فرعون را از نزدیک ببینند و همواره از دور اسم او را میشنیدند ۱۲ - اگر اتفاقاً در راه فرعون میرسیدند قانون این بود که فوراً بخاک بیفتند و بروی زمین نقش میدیدند ۱۳ - قانون و دستور این بود که هیچ اسیری اجازه ندارد فرعون را ببیند ۱۴ - و رقتیکه صدای قراولان و شاطران فرعون را بشنود فوراً باید روی دیوار کند تا موکب فرعون عبور کند ۱۵ - و اگر کسی چشمش بروی فرعون بیفتد محرم است و

و محاربات سخت میشود ۱۶- بنی اسرائیل حریص بودند که مرعون را ببینند زیرا اسان آنچه از آن ممنوع است حریص میگردد
 بمیدان خواندن ننی اسرائیل را از برای حیلۀ منع ولادت موسی (ع)
 ۱- مادی در تمام محلات کوسکو گردش میکرد و با آهنگ
 شادی صدامیرد ۲- که ای اسرای اسرائیلیان بمیدانگاه بروید که شهبشاه
 را دیدار نموده و از بخشش او بهره مند شوید ۳- بنی اسرائیل که
 تشبه و مشتاق این کار بودند چون بدارا شنیدند ۴- گول این حیلۀ
 را حورده خود را برای جلوه کردن در مقابل مرعون آرایش داده
 و بطرف میدان تاختند

حکایت در تمثیل

۱- چنانکه آن معول مکار گفت من ما یکسر از مصریان
 کاری دارم که او را جستجو میکنم ۲- مصریها را اینطرف جمع
 کند تا آن یکسر را پیدا کنم ۳- هر یک از مصریان که میآمد میگفت
 این بست آفات تو برو آن گوشه بنشین ۴- تا این شوه همه مصریان
 جمع شدند و بدین حیلۀ نگردن تمام آنها را رد ۵- چون در موقع
 نانگ مار داعی حق را احاطت نموده و بیار سردند شومی این کار
 آنها را گرفت ۶- دعوت مکار آنها را بطرف مرگ کشید پس ای
 کسیکه مطالب را درک میکنی از مکر شیطان حذر کن ۷- نانگ
 محتاجان و درویشان را سمع قبول بشود تا نانگ حیلۀ گری گوشت
 را بگیرد و بطرف محاربات باشد ۸- اگر گدایان طماع و رشحو
 هستند تو از میان شکمخواران صاحبمدل جستجو کن ۹- که در هر
 دریا گرهر با مسکها قریب بوده و حجرها در میان سگها نهان است
 ۱۰- القصه اسرائیلیان بخوش و خروش آمده از صبح سای رفتن
 گذشتند و بطرف میدان روانه شدند ۱۱- و چون باین حیلۀ آنها را

میدان برد روی خود را که زیست کرده و تر و تازه ساخته بود مآنها نمود ۱۲- مآنها دلداری داده و بخششها نموده و وعده داد ۱۳- پس از آن گفت شما را بحال خودتان امشب در همین میدان بخواهید ۱۴- جواب دادند اطاعت میکنیم و اگر امر فرمائی یکماه در اینجا خواهیم خوابید

بازگشتن فرعون از میدان بشهر شاذانه فریق بنی اسرائیل از زبانشان در شب حمل

۱- شاه شازانه از میدان شاذ و حرم برگشت که امشب شب حامله شدن مادر موسی است و می اسرائیلیا، همگی از زبان خود دورید ۲- عمران هم که خرابه دار او بود در خدمتش شهر آمد ۳- عمران گفت که تو امشب در همین جا خواب و بردن خود برو ۴- عمران جواب داد که من حرم بدخواه تو کاری نخواهم کرد و امشب در درگاه تو خواهم خوابید ۵- عمران هم از بنی اسرائیل بود ولی برد فرعون عزیز و مقرب بود ۶- فرعون گمان نمیکرد که عمران از امر او تعلف کند و کاری را که فرعون بجان خود از آن میترسید انجام دهد

جمع آمدن عمران با مادر موسی و حامله شدن او

۱- شاه رمت و عمران در درگاه فرعون خوابید نصف شب ریش در حال خواب برد او آمد ۲- زن حم شده لپهای شوهرش را مکرر بوسید تا از خواب بیدارش کرد ۳- همسکه بیدار شد زن خود را با حال حوسی دند لب برلش نهاد و همدیگر را بوسه باران کردند ۴- عمران گفت در این وقت شب چگونه آمدی؟ گفت اشتیاق مرا با بخت کشید و قصای خداوندی بود ۵- عمران با کمال مهر و استیاق زن را در آغوش کشید و هیچ با خود بجدال برخواست که نباید امشب با زن خود هم آغوش شوم ۶- با او جهت شده و امانتی که بود

برن خود سپرد پس از آن گفت ای رن این کار کار کوچکی نبود
 ۷- آهنی بسک خورد و آتشی از آن رانیده شد آتشی که شاه و
 سلطنتش را آتش خواهد زد ۸- من مثل ابرم و تو چون رمی و موسی
 چون گیاه این زمی، خدایعالی شاه شطرنج است و ما ما میم ۹- این برد
 و مات شدن مال شاه است به ما این کار را از ما بپندار و افسوس مجور
 ۱۰- آنچه که فرعون از او میبرد ما جمعیت شدن ما بوحود آمد و
 کار تمام شد

وصیت کردن عمران حفت خود را بعد از مجامعت که مرا ندیده باشی
 ۱- این کار را واگو مکن و هیچ در این مخصوص دم مرن تاریخ
 و رحمت برای ما تولید نشود ۲- عاقبت آثار کار ما پیدا خواهد شد
 و علامت آن بودار خواهد گردید ۳- در همن وقت از طرف میدان
 نعره ها و صداها بلند شده بهوا میرفت ۴- شاه از هیبت این نعره ها
 از جا خسته و پانزده راه افتاد که این چه غلغله ایست ؟

آرسیدن فرعون از آن بانگ و غریو و غوغا

۱- فرعون گفت این چه صدا و غوغایی است که از طرف میدان
 بلند است که از بهیب اس هانپو حن و دیو بهراس میافتد ۲- عمران
 گفت شاه سلامت باشد ایصدا از بی اسرائیل است که از مراحم شاه
 بانگ شادی بلند کرده اند ۳- از بخششهای شاه شادی کرده میرقصند
 و دست میزنند ۴- فرعون گفت ممکن است ایبطور باشد ولی من
 وحشت زده و اندیشاکم ۵- این صدا حال مرا بهم زده عم و اندوه
 بلجی در من ایجاد نمود ۶- عمران رهرة آبرا نداشت که حکایت
 جمع شدن با جمعیت خود را حکایت کند ۷- تمام شب را فرعون مثل
 زن حامله ای که وقت رانیدش برسد حلو و عقب میرفت ۸- و مکرر
 میگفت که ای عمران این نعره ها سحت مرا تکان داده است ۹- رن

عمران که با عمران قرین گردید ستاره موسی در آسمان پیدا شد ۱۰.
چون هر پیغمبری که بطئه او در رحم بسته شود ستاره ای در آسمان
مشغول بورانشانی میگردد

پیدا شدن ستاره موسی در آسمان و غریب منجمان در میدان

- ۱- سکوری چشم مرعون و علی رعم تدرهائی که بکار برد
- ستاره موسی در آسمان پیدا شد ۲- روز که شد گفت عمران برو
- تحقیق کن که این صداها و این عوعاها چه بوده ۳- عمران بمیدان
- رود و از مردم پرسید که این چه علعله ای بود که دیشب مابع از حواب
- شاه گردید ۴- و ضمناً دید که محبین حال عربی دارند و هر يك از
- آنها مثل عرادران سر را برهنه و جامه را بجاك نموده و حاك بسر
- ریخته است ۵- و مثل اصحاب عزا ارس افعان و ناله و گریه کرده اند
- صدای آنها کرحت و گرفته شده ۶- موی ریشهای خود را کنده
- صورت را حراشیده نادیده پر حون حاك بسر ریخته اند ۷- عمران رو
- با آنها کرده گفت اشاء الله خبر باشد چه خبر است این چه آشوب و
- چه حالتی است این سال نحس نشانه بدی میدهد ۸- محبین گفتند
- ای امیر ما معذوریم دست تقدیر ما را اسیر خود ساخت ۹- این همه
- کارها را کردیم بالاخره هم دشمن شاه پیدا شد و تقدیر بر ما غالب آمد
- ۱۰- سکوری چشم ما ستاره آن پسر دیشب در حسن آسمان نمایان
- گردید ۱۱- ستاره آن پیغمبر بر آسمان رد و دانه های اشک ما را
- چون ساره بر زمین ریخت ۱۲- عمران در حالتی که دلخوش و شادمان
- بود از روی بغاق دس بر سر زده گریه و افعان نمود ۱۳- عمران
- خود را حشمگین و ترش رو حلوه داده و چون دیوانه ای عقل و هوش
- حال عصب بخود گرفت ۱۴- خود را به بهمی رده سقط گفت آغاز
- کرد ۱۵- آری خود را بصورت عصباك ساخته و بردواژ گویه ساخت

۱۶- گفت آیا حیا نکردید که شاه مرا بر اثر طمع فریب داده و باو
 حیات کردید ۱۷- شاه را میدان آورده آبروی سلطنت را بردید
 ۱۸- دست سببه خود رده گفتید ما شاه را از این غم فارغ خواهیم
 ساخت ۱۹- بالاخره هم ررها ای که شاه شما داده بودنی مصرف شده
 و کار تمام شد عمران برد فرعون رفته واقعه را بعرض رسانید ۲۰-
 فرعون همی سکه ماحرا را شنید چنان عضساک شد که رنگ چهره اش
 سیاه شد و معجمین را بحصور طلبیده ۲۱- گفت ای خیانت پیشگان
 اکوون شما را بدار حواهم آویخت ۲۲- بدشمنان خود مال بخشیده
 و خود را مصحکه آنان قرارداد ۲۳- تا سی اسرائیل امشب از
 ملاقات ربهای خود محروم ماندند ۲۴- مقصود حاصل شده مال رفته
 کاری که شما میخواستید نکید نتیجه اش این بود ۲۵- همه ساله از
 من کمک و خلعت گرفته و عایدات کشور را میجوید ۲۶- برای
 ای که در چنین روزی من کمک فکری نکید ۲۷- نتیجه شور و
 رأی عاقلانه شما و آخر همه ستاره دیدن و عقل تدبیر همین بود ۲۸-
 شاه همگی شکم پرست و مکار و شوم هستید ۲۸- پس اکو، گوش
 و بینی شما را بریده و بدنتان را پاره پاره کرده و آتش میریم ۲۹-
 آری شما را هیزم آتش کرده و عیش گذشته شما را باخوش حواهم
 ساخت ۳۰- معجمین و سحره همگی بسجده افتاده گفتند ای پادشاه
 اگر این دهمه او بر ما عله کرد ۳۱- برای ای که واقعه این روز را
 حیران کنیم روز ولادتش را معین میکنیم ۳۲- آبرور که رسید
 کوشش میکنیم که از چنگ مایرون برود ۳۳- اگر ایسار را
 نکردیم آتوقت ما را کش ۳۴- فرعون تا به ماه ورور شماری میکرد
 که این تیر دشمن کش از کمان قصا بجهد ۳۵- هر کس بخواهد
 بقضا شب چون برید خود سرنگون شده بخون خود آغشته میگردد

۳۶- اگر مکان نه لامکان حمله کند خون خود را ریخته و بجان خود
بلاها را خریده است ۳۷- اگر زمین با آسمان دشمنی کند خودشوره را ر
گردیده رمین موات میگردد ۳۸- اگر نقش با نقاش پیچه ردسلت
و ریش خود را کنده است

خواندن فرعون زنان نوزاد را سوی میدان هم جهت مکر

۱- بعد از نه ماه باروری تحت شاه در میدان بزرگ مقرر
گردید و منادیان در شهر و کوچه و بازار ندا دادند ۲- که ای ربان
بسی اسرائیل هر ربی با طفل بوراد خود در میدان حاضر شده و از بخشش
شاه بهره مند گردد ۳- همانطور که پارسا سال مردان هر يك خلعت و زر
گرفتند ۴- امسال بونت ربان است و اقبال یار آنها شده که هر کس
هر چه میخواهد بگیرد ۵- شاه فرموده است که ربان خلعت داده و
بخشش می کنم و سر بچه های کوچکشان کلاه در میبهم ۶- هر کس
که در این ماه طبعی رانیده است گنجها ارمی خواهد گرفت ۷- زنان
که از مکر شاه عامل بودند با بوردان خود با شادی و شوق فراوانی
از خانه بیرون آمدند ۸- هر ربی با بوراد خود از شهر بیرون آمد
و از باطن داستان عامل بود ۹- تمام رنبا که در میدان حاضر شده و
گرفت تحت شاه جمع شدند فوراً نامر فرعون هر بورادی که پسر بود
از آنها گرفتند ۱۰- و تمام این اطفال را سر بریدند برای اینکه احتیاط
کرده باشند و حصم شاه رنده بماند و بزرگ شود

بو خود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان بخانه عمران و
وحی آمدن بنادر موسی که ویرادر آتشی انداز

۱- زن همان که موسی را رانیده بود خود را از این معرکه
بر کنار داشت و میدان رفت ۲- پس از آنکه فرعون این معامله را
با رنبا نمود سبیه دیگر آسک چه کارها کرد ۳- ربان قابله را

برای جاسوسی بحانه ها فرستاد ۴- آنها خبرچینی کردند که در اینجا
 کودک کی هست که او و مادرش بیدان پیامده و احتمال دارد که همان
 کودک باشد ۵- گفتند در این کوچه زن زیبا و مکاری هست که کودک کی
 را دیده ۶- وقتی مأمورین سحت گیر فرعون برای جستجوی حابه آمدند
 مادرش بحکم حق کودک را به تنور انداخت ۷- بلی از طرف خداوند
 فرمان رسید که این کودک شاحه ای از ریشه ابراهیم حلیل است
 ۸- و خطاب «کوبی برد او سلاماء» (۱) او را بکهداری خواهد کرد
 و برای او آتش سوزیده بوده و از امر حق سرکش خواهد بود
 ۹- زن عمران بچه را به تنور آتش انداخت و آتش به تن موسی اثر
 نکرد ۱۰- مأمورین سحت گیر فرعون خانه را جستند و طاهلی یافتند
 ۱۱- و بدون رسیدن بمقصود مراجعت کردند ولی باز همان خبرچیان
 که از وجود طفل ناخبر بودند ۱۲- برای پول مختصری نزد فرعون
 ما مأمورین اجتماع کردند ۱۳- و گفتند برگردید دومرتبه خوب
 تمام اطاقها سرکشی کنید ۱۴- مأمورین برگشتند که آن حابه را
 دومرتبه واری کسند

وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام که در آتش افکن

۱- باز بمادر موسی وحی رسید که عصه بحور و موی خود را
 مکن بچه را بآب حوی بیفکن و امیدوار باش ۲- بن اعتماد کن
 و او را بآب بیل بیانداز که من ثاباً او را بشو خواهم رساند ۳- مکرهای
 فرعون پایان نداشت ولی همه مکرهای او پایبچ خودش میگردد

۱- اشاره بآیه واقع در سوره اسفا که میفرماید «فلما یأبأ کوبی
 برد او سلاماعلی ابراهیم و ارادوا به کیداً فحملناه من الاحسرین» یعنی گفتیم
 ای آتش سرد و سالم باش برای ابراهیم و بمردیان خیال مگری برای او
 داشتند (و میخواستند او را بسوزانند) و ما آنها را از زبان دندگان فرادادیم

۴- او صد هزاران طفل در سرون میکشت و دشمن او در داخل خانه‌اش در صدر نشسته بود ۵- آن کورچشم دوربین از حيله‌ای که داشت هر جا حین بود میکشت ۶- مکر فرعون اژدهائی بود که میتوانست مکر تمام شاهان جهانرا بخورد ۷- ولی فرعون تراز اوئی بوجود آمد که او و مکرش را بلعید و فرورد ۸- فرعون اژدها بود ولی بتوفیق خدا عصا اژدهاشده‌اورا خورد ۹- دست بالای دست ریاد است ولی تا کجا؟ تا آنجا که بعدا برسد دیگر آنجادستی بالای دست او نیست زیرا که همه چیر باو منتهی میگردد ۱۰- دیگر او دریای بی پایانی است که انتهائی نداشته و عمق آن بی نهایت است و تمام دریاهاى جهان در مقابل او سیلابی بیش نیست ۱۱- حيله‌ها و چاره‌ها اگر اژدها هم باشند در پیشگاه خداوند هیچ بوده و در پیش الا الله همگی لا هستند ۱۲- بیان من که بابتجا رسید سر بهاده و معوضه آری خداوند براه رستگاری داناتر است ۱۳- آنچه در فرعون بود در وجود تو نیز موجود است ولی اژدهای تو در چاه محسوس است ۱۴- افسوس ای همه که گفتیم احوال تو است ولی تو اسها را با آن رهون میدی ۱۵- اگر از تو سخن بگویند وحشت مسکى و اگر از دیگرى بگویند اسبابه سطرط می‌آید ۱۶- بدانکه این نفس لعن تو را حراب میکند و این که با تو قرین است تورا از سعادت دور میکند ۱۷- اس کارها و این حقایقها همه از نفس تو ناشی میشود ولی اثر نادانی معلوب او هستی ۱۸- این آتش نفس هم فرعون را ندارد چرا که مثل فرعون آنچه کمک و دستگاه و حاه و حلال ندارد (و اگر داشت همان کار را میکرد که فرعون کرده بود)

حکایت مارگیری که ازدهای افسرده را مرده پنداشت و در رستهها پیچیده بغداد آورد

۱- يك حكایت از تاریخ گوشتن تار این را در سر پوشیده بوئی
سری ۲- مارگیری سکو هساری رفت تا با افسو بهاییکه دارد مار بگیرد
۳- بطور کلی حوینده یاسده است معجود نه تانی معجود المعجله
و شتاب بالا حره آنچه را معجود خواهد یافت ۴- تو هیچگاه
دست از طلب برمدار که طلب در راه بهترین راهرا است ۵ -
ماند اشخاص لنگ یا چون کسیکه با کف دست و رانو راه میروند
و یا خمیده و بی ادبانه و بالا حره بهر شکل که میتوانی خود را بطرف
او کشیده و او را بطلب ۶- گاهی با سخن رفتن و رمایی با خاموشی
و گاه به بو کردن در هر طرف بوی شاه را بجوی ۷- حضرت یعقوب
بهردندان خود گفت در هستن یوسف حدیث کنید ۸- هر يك از شما
حواس خود را بکار انداخته و تمام استعداد خود را در پیدا کردن
او بکار برند ۹- فرموده ولا تیسوا من روح الله ، از رحمت خدا
مأیوس نباشد (۱) مثل کسیکه پسر خود را گم کرده باشد بهر طرف
بروید ر از هر جا سراغ نگیرید ۱۰- هر جا که بوی خوشی بیاید و
بوی آشا میشنود آن طرف بروید ۱۱- هر جا لطمی از کسی بیسی
سوی اصل آن لطف راه میبانی ۱۲- این همه حوینها در نای حوینی
است جزء بودن او را بگذار و بدان که اس از همان کل است و حره

۱- اشاره ای به شریعه و افعه در سورة یوسف که میفرماید و ما یسوا
من روح الله و احیه ولا تیسوا من روح الله انه لا یأس من روح الله
الا العموم الکافرون یعنی ای فرزندان من بروید و برای پیدا کردن بوم و
برادرش حواس خود را بکار اندازید و از رحمت خدا مأیوس نباشید که
هر کفار از رحمت خداوند مأیوس میشوند

اعتباری بیش بیست ۱۳- جنگهای مردم برای رسیدن بغوبی است و برگ بی برگی بشانه درخت طوبی است ۱۴- جنگهای مردم برای صلح است و همیشه سختی است که دام راحت است ۱۵- هر ردی برای بوارش و هر گله ای برای تشکراست ۱۶- از حره نکل بوی برده از صده به ضد منقل شو ۱۷- جنگها آشتی میآورد و مارگیر بهوای ناری مار میگیرد ۱۸- آدمی برای یاری مار میجوید و برای حریف بی عی عم میخورد ۱۹- اودرانام برف گرد کوهستان گردش کرده و یک مار تعجب آوری حسجو میگرد ۲۰- از قصا اژدهای بررگی دند که مرده اماده و از رعده کل او دلش پر از ترس گردند ۲۱- او در رستان سحت در جستجوی مار بود اژدهای مرده دند ۲۲- مارگیر فقط برای ایسکه مردم نادان را بحیرت پیاندارد مار بیه میکند ۲۳- آدمی چون کوه است چگونه ممکن است معنون گردد کوه چگونه از دیدن ماری حیران میشود ۲۴- بلی آدمی مسکین خود را نشاحت این است از بلندی به پستی برول کرد ۲۵- آری آدمی خود را اران فروخت اطلس بود ولی همین اطلس را وصله دلق نمود ۲۶- صدهزاران مار و صد هزار کوه حیران آدمی است او چرا حیران مار شده و مار دوست گردیده است ۲۷- القصبه مارگیر اژدها را برداشت و برای تماشا کردن و حیرت مردم بغداد آمد ۲۸- اژدها را که باندازه ستون خانه بود با خود همی کشید و مسرد تا شاید موسیله او قسمتی از محارج بومه خود راتنه کند ۲۹- میگفت مردم اژدهائی مرده آورده ام که در شکار کردن آن خون حکرها حورده ام ۳۰- او اژدها را مرده تصور میکرد ولی اژدها رنده بود و اودرست در دیدن آن دقت نکار برده بود ۳۱- او از ائرسرما و برف افسرده و بی حس شده بود رنده بود ولی مرده میمود ۳۲- عالم افسرده است

و حماد نام دارد البته جامد یعنی افسرده و بیخس ۳۳ صبر کن که
 حورشید حشر نتاند تا حشش جسم چهارا بالعیان مشاهده کنی ۳۴-
 عصای موسی که مار شد بدانکه همه جهان از این قبیل است ۳۵-
 يك قسمت از حاك را که بدن تو باشد چون رنده کرده است شایسته
 است که همه حاکها را بر این قیاس بشناسند ۳۶- این حمادات از این
 طرف که روی سمت مادارند مرده هستند ولی از آسو که رو بحق دارند
 زنده اند از آسو خاموش و از آسو گویا هستند ۳۷- اگر حمادات را از آسو
 و از آن وجهه که رو بحق دارد سوی ما فرستند عصای پیش ماژدها
 میشود ۳۸- کوه هاهم لحن داود شده آهن در کف موم میگردد ۳۹- باد بار بر
 سلمان گردیده دریا ناموسی سعدان و سحرگو میگردد ۴۰- ماه
 اشاره حضرت محمد (ص) را میفهمد و ندویم میگردد و آتش برای
 حضرت ابراهیم بدل به گلستان میگردد ۴۱- حاك چون مار قارو را
 فرو مسرد و ستون حنانه چیر فهم شده از فراق پیغمبر جدا میبالد
 ۴۲- سبک نامحمد (ص) سلام میکند و کوه به بحبی پیام میفرستد
 ۴۳- (حمادات بران حال میگویند) ما میشویم و میبینیم و خوش
 هستیم ولی برای شما نامحرمان حمادی بش نبوده ساکت و خاموشیم
 ۴۴- چون شما مطرف حمادشدن و افسردگی سر میکنید کی ممکن
 است محرم حان حمادات شوید ۴۵- از افسردگی و حمودت گذشته
 به عالم حان برو و علله اجراء جهان را بگوش حان بشنو ۴۶- که
 آسکارا صدای سسح گفتم حمادات بگوشت رسیده و وسوسه تأویل
 هائیده برای سسبح حمادات میگردد از تورایل شود (۱) ۴۷- چون

۱- اشاره بآیه وافقه در سوره می اسرائیل که معرماند « و ان من

شیئی الا نسبح بحمده و لکن لایفقهون به یحتمل ان کان حلیما عفو را « یعنی حشری
 در عالم نیست مگر آنکه خدا را تسبیح مگویند پس چگونه آمیخته بحمد خداوند
 است و لکن شما تسبیح آنها را نمیفهمید و بی شبهه خداوند بردار و آهر رنده است

حان تو برای دیدن چراغی ندارد از این جهت است که تسبیح جمادات را تاویل میکسی ۴۸- و میگوئی که غرض تسبیح طاهری نیست و اگر کسی دعوی دیدن و شنیدن آنرا نکند خیال است و گمراهی ۴۹- بلکه پیسنده که آنرا میبیند بر اثر عسرت تسبیح گو میگردد ۵۰- پس چون او باعث تسبیح کفش شده مثل این است که خود تسبیح گفته است ۵۱- تاویلی که معتزله میکشد این است راستی وای بر کسیکه نور حال ندارد ۵۲- وقتی آدمی از حس بیرون بیامده باشد فهمش از تصویر عینی عاخر خواهد بود ۵۳- القصه مارگیر با صدر رحمت و روح مار رامیکشید و میرد ۵۴- بعد از رسید و برای ایسکه در چهارراه هسگامه برپا کند ۵۵- آب شط آمد و در آنجا معرکه گرفت و علمله در شهر بعد از افتاد ۵۶- که يك مارگیری اژدها آورده و شکار عجیب و غریبی کرده ۵۷- صد هزاران ببعرد که چون خود او ابله بودند در اطراف معرکه جمع شدند ۵۸- خودش و مردم منتظر بودند که جمعیت بیشتری جمع شوند ۵۹- و سانشایان معرکه زیادتر شده درویش بیشتر بتواند گدائی کرده از مردم پول جمع کند ۶۰- صد هزار از مردم بیکار و بیهوده جمع شده پشت به پشت ایستادند ۶۱- از زیادی جمعیت و ازدحام مردم زن و مرد مخلوط شده و متراکم گشته قیامتی برپا کرده بودند ۶۲- چون مارگیر آب سخن گشود مردم همه گردن کشیده و منتظر بودند ۶۳- اژدها که از سرما سس شده بود زیر پلاس و پرده مسسور بود ۶۴- و برای احساط با ریسمانهای محکم او را سسه بود ۶۵- آفتاب گرمسیر اژدها را گرم کرده و اثر سرما را از تنش بیرون برد ۶۶- او که مرده بود زنده شده و بچسبیدن در آمد ۶۷- مردم از حشش اژدهای مرده بعضشان صد هزار برابر شد ۶۸- با حیرت بهره رده و از ترس حشش اژدها

فرار کردند ۶۹- سدها و ریسماها که برتن اوسه بودند پاره میکرد و از هر طرف صدای بریدن سدها سگوش میرسید ۷۰- سدها را پاره کرده از زیر پلاسها بیرون آمده و ازدهای بدتر کب چون شیر عریدن آغاز کرد ۷۱- در حال فرار مردم جمعی دیر پا کشته شده از کشته پشته ها تشکیل شد ۷۲- مار گیر از برس در جای خود خشک شده با خود میگفت سینار کوه چه بلایی آوردم ۷۳- آن میش کور گرگ خفته را بیدار کرده و از نادانی با پای خود بطرف عررائیل حوش رفته بود ۷۴- ازدها مار گیر را يك لقمه کرده و بلعید پس از آن بحرکت آمد ۷۵- خود را يك ستونی پیچید و استخوان مار گیر را که فرو برده بود شکسته ریروزی نمود ۷۶- هان آگاه باش که نفس تو ازدها است او کی مرده بلکه از غمی اسامی افسرده است ۷۷- اگر او هم اسباب مرغوبی پیدا کند و آنطور امرش جاری باشد ۷۸- دعوی مرغوبی نموده راه صد موسی و صد هارون را میرسد ۷۹- این ازدها از شدت فقر و احتیاج بصورت کرم کوچک در آمده و گریه يك پشه با داشت مال و حاه مرغ شکاری میکرد ۸۰- ازدها را در برف عراق مال و حاه نگهدار و دیر آفتاب عراق سر ۸۱- تا ازدهای تو افسرده و مسجند گردد و گریه اگر از سرما نجات نابد تو يك لقمه او خواهی بود ۸۲- نفس خود را مات کن تا از مات شدن انس ناشی ناو رحم نکن که اهل نماز و دعا نیست ۸۳- و بی شعاع آفتاب شهوت نباید این حفاش میراث مانده تو پر میگیرد ۸۴- مردوار نفس را بمیدان جهاد و مال نکش و بدان که خداوند حرای وصل نصیب تو خواهد کرد ۸۵- آن مرد چون ازدها را وارد هوای گرم حرش نمود ازدهاسای سرکشی نهاد ۸۶- و آن فتنه ها که گفتیم بلکه صد مرده بالار از آن را بر پا کرد ۸۷- و او را داری که این

اژدهای نفس را باوقار و باوفاداری بسدی و نگهداری و هیچ زحمتی متحمل نشوی؟ ۸۸- این آرزو را هر آدم پستی میتواند بکند موسی لارم است که اژدها را مطیع کرده بهر راه که مایل باشد بکشد ۸۹- صدها را بفرار مردم در فرار از اژدهای او برای او کشته شد

تهدید کردن فرعون موسی علیه السلام را

- ۱- فرعون گفت ای موسی چرا مردم را ترسانیده و کشتی؟
- ۲- مردم وقتی فرار میکردند در عبور پایشان لغزیده و کشته شدند و باعث آن بودند که ناین جهت همه کس را تودشمن شده و کیسات در دل مردورن حای گرفته ۴- مردم را بطرف خود دعوت میکردی و قضیه بمکس شد اکنون مردورن از محالعت تو ناگیرند ۵- من هم اگر از شر تو اندکی عقب میکشم تهیه مکافات برای تو میکنم ۶- ناامید باش از اینکه مرا فریب دهی تا بحرف تو من عقب نشینی کنم ۷- ناین معروف باش که رعب و هراس در دلهای مردم ایجاد نمودی ۸- اگر صدچپس کارها بکسی بالاخره رسوا و حوار شده و مصدحه مردم قرار حواهی گرفت ۹- مثل تو سالوس و مرور رباد بودند که بالاخره در مصر رسوائی بار آوردند

جواب موسی فرعون را در تهدیدی که میکردش

- ۱- موسی (عس) گفت من در امر حق شریک قرار نمیدهم اگر امر او باعث ریجس حویم بشود ناک ندارم ۲- من خیلی راضی و شکرگزار حواهم بود که در اسجار رسوا شده و در پیش خود دارای شرافت باشم ۳- من ممنوم که پیش مردم حوار و رار و مورد ریشخند بوده و در پیشگاه حق محبوب و مطلوب و پسندیده باشم ۴- ان را بر حسب صحت منگویم و گرنه خداوند مردا تو را سیه رو خواهد

کرد ۵- عرت از آن خداوند و از آن سدگان او است (۱) نشان این گفته را از آدم و شیطان نحوی ۶- شرح اوصاف حق مثل خود حق پایان ندارد پس ورق را برگردان و دهان را برسد

پاسخ فرعون موسی را

۱- فرعون گفت اکنون ورق در دست ما و دفتر و دیوان و حکومت با شخص من است ۲- اهل عالم همگی مرا انتخاب کرده و معتقدند که عاقل ترین مردم هستم ۳- اما تو راه غلط خودت پسنیدیده و انتخاب کرده ای برو و اسقدر خود بین مناش و وجود عره مشو ۴- سحره جهان را حاصر کرده نادانی تو را تمام مردم شهر میسایانم ۵- ولی این کار نایک و درود ممکن نیست چهل روز وقت برای این کار لازم است

جواب موسی فرعون را

۱- موسی گفت من این آخاره را از خدای خود ندارم من بنده ام و من امر شده است که بتو مهلت دهم ۲- اینکه تو یار و یاور و ندرت داری و من کمکی ندارم ناین کار کاری ندارم زیرا که من بنده فرمانم ۳- من تارنده ام تا تو در سر هستم کاری هم بایسکه تا من کم نایکم ندارم زیرا که من بنده ام و مأمور ۴- من میرم با حکم خداوند من برسد زیرا او است که هر حصی را از حصم جدا میکند ۵- فرعون گفت نه بیپوده مگو و عشوه مکن مهلت لازم است ۶- در همارقب از طرف خداوند موسی وحی رسید که مهلت دنا دوا و ده و هیچ رس ۷- چهل روز مهلتی که میخواهد بده با

۱- اشاره بآنکه واقعه در سوره ماعون که مبرماید «و لله المنة

و لرسوله و المؤمنین لا تعلمون» یعنی عرت مخصوص خدا و رسولش و مؤمنین است و لکن ماعون رس است

درست فکر حيله نموده و هر نوع تدبیری که میخواهد بکار برد ۸- او هر کوششیکه دارد میکند من هم بخوايیده‌ام باید تند رفت و گفت که راه را قلا گرفته‌ام ۹- تمام حيله آنها را بهم خواهم زدو آنچه به تدبیر خود بیفزایند من کمش خواهم کرد ۱۰- اگر آب بیاورند تبدیل بآش میکنم عیش و نوش خوش آنها را ناخوش خواهم کرد ۱۱- آنها اگر بجورشید پیو بندند من ویران خواهم کرد کاری میکنم که در وهم بگسجد ۱۲- تو هیچ ترس و مهلت زیادی نده و بگو هر چه میخواهی سپاه حاضر کن و صد گونه حيله بکار بر

مهمات دادن موسی علیه السلام فرعون را تا ساحران را جمع کند از مداین

۱- موسی گفت اکنون امر خداوند رسید و بتو مهلت میدهم اینک من رفتم و تو فعلا از دها رستی ۲- موسی آهنگ بارگشت نمود او میرفت و از دها چون سگ صیاد که صاحب خود را شاخه و دوست میدارد از پی او روان بود ۳- چون سگ صیاد دم حناییده و سنگها را زیر پای خود تبدیل بریک نموده و میرفت ۴- سگ و آهن را بدم و نفس خود میکشید و آرا حویده حرد مسکرد ۵- بالای برج میپرد بطوریکه همه را میگرداند ۶- از دهن خود چون شتر کف میانداحت و هر قطره از آن کف که بدن هر کسی میرسد مرض حدام در آنجا پیدا میشود ۷- صدای شقشق دیداش دل را بهراس میانداحت و حان شیرهای سپاه از ترس می لرزید ۸- وقتی آن برگردۀ حدا برد قوم خود رسید کنج دها را از دها را گرفت و او تبدیل عصا گردید ۹- و بر آن نکیه کرده مگف عدا که برای ما آفتاب و برای دشمنان شب باریک است ۱۰- عدا چه شده است که این قوم بجورشید را در وسط السماء بنسیند و حق را باس آشکاری انکار میکنند

۱۱- تا این چشم و گوش باز و این زیرکی و تدبیری از چشم بندی
 حداد حیرتم که چه سان اینها حق را نمی بیند؟ ۱۲- من از کار
 آنها و آنها از کار من در حیرتم از يك بهار برای آنها حار و برای
 من گل و یاسمن روئیده است ۱۳- حام آب حالم پیش آنها مردم
 آتش بسک بدل شد ۱۴- دسته گل بسته پیششان مردم هر گلی خاری
 شد و هربوش بیش گرد ۱۵- بلی اینها همب جان بی خویشاند
 در نظر کسیکه خودخواه و ناحویشد کی ظاهر میشود ۱۶- بلی
 پش ما کسی باید که از خود و عالم در حواب و بیدار حقایق الهی
 باشد تا در بیداری حوابها بیند ۱۷- فکر مردمان است که دشمن
 این حواب خوش بوده تا فکرش بحواب برود آب خوش از گلوی
 او پائین بخواهد رعت ۱۸- حیرتی لارم است تا فکر را رفته و بدور
 اندارد آری حیرت فکر و دگر را میخورد و از میان میبرد ۱۹-
 آنکه در هر کاملتر باشد بصورت عقب است و در معنی از همه پیش
 ۲۰- از راحعون تمجید فرموده اند و رجوع اس است که گله از چرا
 برگردد و بجانه برود ۲۱- وقتی گله باز میگردد آن بز که پیشاهنگ
 بوده و از همه جلو بر بود از همه عقب میماند ۲۲- آن بر لنگ پس
 مانده پش افتاده و روی ترتر رویان را برگشتن او حدان میسارد
 ۲۳- گراف نگفتم که اس قوم لنگ شده اند را که آنها بجز را
 داده و لنگ حریدند ۲۴- آنها پای شکسته صح میروند آری از
 حرج و سختی هرج و گساست راه پنهانی هست ۲۵- این قوم دل را
 از دانشها شستند برای اسکه اس دانش باس راه آشایست ۲۶- اینها
 دانشی لارم است که از آسو آمده باشد و اصلش در آنطرف باشد
 چرا که فرع است که میواند کسی را باصل خود راهنمایی کند ۲۷-
 هر پری چگونه ممکن است عرص دریا را پروار طی کند علم لدنی

است که به لدن پی میرسد و مزد او را همائی میکند ۲۸- سایر این چرا يك علمى بمرد یاد بدهی که سینه را باید از آن داش پاك کرد ۲۹- پس در اینطرف پیشی معوی و لنگ باش تا در موقع برگشتن پیش آهنگ باشی ۳۰- مصداق حدیث « آخرون السائقون » باش که مېوه لطیف بر درخت مقدم است ۳۱- اگر چه مېوه در آخر بو-دود میآید ولی در اول امر مقصود او بوده که درخت بو خود آمده ۳۲- چون ملائکه لاعلم لما بگو تا علمتار تودسگیری کند بگو میدام تا بتو یاد بدهند ۳۳- اگر در مکتب این عالم بیسواد صرف بوده حتی هجی حروف را هم ندانی چون حضرت رسول (ص) حالت ار نور عقل و در هسک اساشته خواهد شد ۳۴- اگر در شهر ها نامدار و معروف باشی نقص تو بیست که خدا به بند ان دانابر است و میشناسد ۳۵- آری برای نگهداری گنج در ویرانه ای لازم است که معروف باشد و کسی تا پی نبرد ۳۶- حائى که شامخته میشود کبی گنج پنهان میکند اینک که مرج و گشایش در زیر ریح و سختی پنهان شده ار این قبیل است ۳۷- در اینجا دهی انسان اشکالاتی پیش میآورد ولی اسب خوب آن است که بد های سخت را پاره کند ۳۸- عشق او آتشی است اشکال سور البته نور دور هر حیاله را از بین میبرد ۳۹- تو حواب هر اشکالی را هم از آنطرف بخواه زیرا که سؤال و مشکل تو هم از آنجا آمده ۴۰- گوشه بی گوشه دل راهی است متعلق بشاه و تاش لا شرقية ولا غربية از ما می است که تاییده و دل را روشن کرده است ۴۱- بواقی کرده مسی از اینجا و آنجا چرا انعکاس صوت میجوئی ۴۲- ه-چه بی-بوت از آنطرف معوی که در موقع ریح و درد رو آنطرف نموده صابای یارب نار بلامه می-کشی ۴۳- در موقع درد و مرگ آنطرف و حه می-بوی پس یقتی درد

میرود چرا نفهم میگردی ۴۴- در حال محنت رو خدا میبکشی ولی
وقتی محنت تمام شد میگوئی راه کو و از کدام راه بروم (۱) ۴۵-
ملت این دودلی این است که اگر کسی خدا را بدین گمان و شک
بشناسد همیشه در عقیده خود استوار خواهد بود ۴۶- ولی آنکه در
عقل و گمان معصوب شده گاهی بی پرده میبیند و گاهی حق از بهارش
پنهان میگردد ۴۷- بلی عقل حرمی گاهی غالب و گاهی مملوب است
ولی عقل کای از حوادث رب و شک در امان است ۴۸- عقل و هر
دروش و حیرت خرداری کن، عارف خواری و سبکی و سستی برد
به نظر مستحق ۴۹- اکنون که ما خود را سخن مشغول کرده ایم
از آنکه حکایت گفته ایم خود حکایت و افسانه شده ایم ۵۰- من در
باله های خود بیست شده و افسانه میگردم تا آنکه مرا از حالی بهالی
میگرداند همان او کاری نکند که در وصف ساحدین در عظیم (۲)
۵۱- در پیش مرد کار آنکه میگویم افسانه بیست بلکه وصف حالی
است که در حضور بار گفته میشود ۵۲- آن ناهممانیکه گفت این
از اساطیر اولین است در سخن قرآن بفاق پیشه خود کرده بود
۵۳- لامکانسکه نور خدائی در آن جلوه گر است گذشته و آمده و
حالش کجا بوده ۵۴- ماضی و مستقبل از تو است و این هر دو یکی
هستند و در گمان تو دو می آیند ۵۵- یک عمر برای او پدر و برای ما

۱- مصحف آیه شریفه «سورة زمر که میفرماید > و اذ امن الانسان
صبر دماره، یبیا الیه ثم ادا حوله بما به سبی ما کان يدعو الیه من قبل»
همه و هم آسمی انسان مر ما خدا را میخواند و سوی او بر میگرد
پس از آن، وقت بعثتی باو مظاهر بود کسی را که پیش از آن میخوانده و آموزش
میکند ۲- اشاره آیه ۲۱۸ و ۲۱۹ سورة شعرا که میفرماید > الذی یراک
حسن قوم و ملک فی الساعدین > یعنی آنکه در موقع تمام بود در بازار و را
مید و میگرداند تورا در عداد سجده کنندگان

پسر است نام زبزیذ است و بالای عمرو است ۵۶- این نسبت زیرو بالا از این دوفتر بوجود آمده و گرنه سقف محدودی خود فقط يك چیر است ۵۷- اینکه ما گفتیم مثال است و گرنه مطلب مثل این نیست ریرا سخاں کهنه این معنی نور اسم ساند ۵۸- ای مشک چون اسحا لب جوی نیست پس لب برسد ریرا این دریای قند بی لب و بی ساحل است و کرانه ندارد

فرستادن فرعون بمدانین در طلب ساحران

- ۱- وقتی موسی از نزد فرعون بیرون آمد فرعون مشاورین خود را طلبید ۲- مشاورین جمع شدند و آراء خود را بیان کردند
- ۳- بالاخره هاماں وریر فرعون چنین رأی داده و راهمائی نموده ۴- گفت ای پادشاه باید ساحران را جمع کرد ۵- ما در استانهای خود ساحران زبردستی داریم که هر يك در کار خود بیطیرند ۶- صلاح در این است که سحره را از اطراف و اکناف کشور مصر جمع کنند و حاضر نمایند ۷- پس او مأمورین برای جمع کردن عادوان باطراف و نواحی مصر فرستاد ۸- و هر ساحر معروفی بود ده نفر يك سوی او فرستاد ۹- دو جوان بودند که در کار حادو معروف و مشهور بودند بطوریکه سحر آنها حتی ماه رسیده بود ۱۰- از ماه آشکارا شیر دوشیده و در سفرها سوار حم شده و راه طی کرده بودند ۱۱- ماهنتا را بشکل کرباس درآورده و آن را ررع نموده و فروخته ۱۲- قیمت آنرا که نقره بوده برداشته و برده و پس از آن مشتری خردار شده که مهتاب را عوض کرباس خریده و از تأسف انگشت بدندان گزیده ۱۳- صد هزاران از این قبیل کارها کرده و در کار مخترع بوده نه اسکه از کسی دیگر آموخته و عمل کند ۱۴- از طرف شاه بآنها پندام بردند که شاه از شما چاره جویی میکند ۱۵-

که دودرویش بقصرشاه آمدند ۱۶- آنها چیزی جز يك عصار دست ندارند که نامر آنها اژدها میشود ۱۷- شاه و لشکرش از دست آنها بیچاره شده و همه مردم بعبان آمده اند ۱۸- شاه ما را از این جهت برد شما مرستاده ۱۹- که شما در اینخصوص چاره بکنید تا شما گنجهای مراوان بکشید ۲۰- این پیغام که بآن دوفیر ساحر رسید هم برس در دلشان پیدا شد و هم محنتی در دل خود بست موسی احساس کردند ۲۱- رگ حسرت که در وجودش از چیدن گرفت از تنجس سربز او داده بفر فرورفتند ۲۲- چون دبیرستان صوفی را بوی او است برای حل مشکلات زانوها چون حادو هستند

خواندن آن دو ساحر پدر را از سور و پرسیدن از روان پدر
حقیقت موسی علیه السلام را

۱- دوفیر ساحر سر از رانو برداشته مادر خود گفتند ما مارا بقبر پدرمان راهمائی کن ۲- مادرشان آنها را سرقبر پدر برد در آنجا سه روز روزه گرفتند ۳- پس از آن روح پدر را مخاطب نموده گفتند ای پدر شاه در کاری گرفتار شده و برای ما پیغام فرستاده ۴- که دوفیر مرد او را بزحمت انداخته و آبرویش را در پیش لشکریان برده اند ۵- آنها سلاح و لشکری ندارند ولی عصائی دارند که آن شور و شری برپا کرده است ۶- تو اگرچه بظاهر در خاک حقیقه ای ولی در جهان راستان و عالم واقع هستی ۷- اگر کار آنها سحر است بگو و اگر هم کار حدائی است ۸- آن راهم ما خبر ده که ما در مقابل او سجده کنیم و مس و خود خود را به کیمیائی عرصه بوائیم

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خوش

۱- پدرشان در خواب بآنها گفت ای فرزندان هاش کرد این مطلب ممکن نیست ۲- اگرچه این راز در پیش من آشکار است ولی

اجاره ندارم صریحاً شما بگوییم ۳- ولی شما يك نشانی یاد میدهم با این سر محفی شما آشکار شود ۴- ای نور چشمان من وقتی آنجا رفتید معلوم نمائید که او در کجایمی خواهد ۵- و چه وقت میخواند و وقتی آن حکیم خوانیده باشد اگر توانستید عصا را بدون ترس بردارید ۶- ندانید که آنها ساحرید و مثل شما هم در سحر مهارت ندارند ۷- و اگر توانستید بدانید که کار آنها خدایی است و آن شخص مرستاده خداوند است ۸- و اگر مرعون شرق و غرب عالم را بگیرد در موقع جنگ با خدا سرنگون خواهد شد ۹- حان پدر این نشانی درستی بود که دادم ، و پس و عمل کن ۱۰- فریدم وقتی ساحری در خواب باشد کسی نیست که سحر او را بکار اندازد ۱۱- وقتی چوپان خواب باشد دیگر کوشش برای نگهداری گله ندارد آنوقت گرگ ار کار او ایس خواهد بود ۱۲- ولی اگر چوپان يك حیوانی خدا باشد گرگ چسان ناو تواند راه یافت ۱۳- حق اگر جادویی بکند راست است و آن کار را جادو گشتن حطا است زیرا که واقعیت دارد ۱۴- ایسکه گفتم نشان قطعی است اگر آن ازدها بمیرد هم خدا او را از میان برداشته

تشبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی و وفات مصطفی علیه السلام را تشبیه نمودن بخواب موسی و قاصدان تفسیر قرآن را به آن دو ساحر بجه که قصد بردن عصا کردند چون موسی علیه السلام را خفته یافتند

۱- هدایت الهی بحضرت رسول بالطفای بی پایان خود وعده داد که اگر تو از این عالم بروی کلام خداوندی که از همه پیش امتاده است عقب نمانده و از میان نخواهد رفت ۲- من حامط و نگهدار کلام

و مسح تو بوده (۱) و کسرا که بحواهد از آن کم کند یا بر آن
بیراند طرد خواهم کرد ۳- من در دو عالم تو را سر بلند کرده
کسایکه سبحان تو طعن میرسد از تو دور خواهم ساخت ۴- کسی
نستواند کتایرا که تو آورده‌ای کم و زیاد کند و بهتر از من بگفتایی
مجوی ۵- روز بروز آواره‌تورا در جهان بلند تر نموده نام تو را
نقش زر و سیم خواهم کرد ۶- برای تو محراب و مسر خواهم ساخت
و بر اثر دوستی تو قهر من همانا قهر تو خواهد بود ۷- امروز با عین
تو از برس نام تو را از کفار پنهان کرده در موقع نماز در حلیت نماز
میخواند ۸- امروز نام تو را آهسته و در خفا ذکر کرده اذان نماز
را آهسته میگزیند ۹- از ترس کفار دین تو در زیر منبها پنهان است
۱۰- من سکوری چشم کسایکه با فرمانی میکنند برای ادا، نماز دین
تو جهان را بر ارماره‌های بلند خواهم کرد ۱۱- چاکران تو شهرها
مدح کرده صاحب جاه و حلال خواهند شد و دین تو ماه تا ماهی را
خواهند گرفت ۱۲- تو از مسسوح شدن این دین مترس که ما آبراتا
قیامت باقی خواهم داشت ۱۳- ای مرستاده ما تو ساحر بیستی بلکه
راستگو و هم حرمه موسی هستی ۱۴- قرآن تو مثل عصای موسی
است که کهرها را چون اژدها در میکشد و فرو میرد ۱۵- اگر چه
تو در زیر حاک حتمه باشی گفته پاك تو چون عصا بیدار است ۱۶-
تو بحواب و بحواب مبارک خود ادامه ده کسایکه بعد عصای تو را
دارند بر آن دست نخواهند یافت ۱۷- اگر چه تن بحواب رفته ولی
بورجان در آسمان کمان را ره کرده برای بکار با دشمن آمده است

۱- اشاره نایه واقع در سورة حجر که میفرماید « انا نحن و انا الدکر

و انا له لحافظون » یعنی ما ذکر و قرآن را مارل کردیم و الله نگهدار
آن خواهم بود

۱۸- فلسفی هر چه بگوید قوس نور تو تیر دوزش خواهد کرد

بقیة حکایت موسی علیه السلام

۱- آنچه خداوند فرموده بود همان را در حق دین محمد (ص) کرد بلکه بیشتر از آن او حواید ولی بخت و اقبالش بحواب برفت
 ۲- پدر آن دو حادوگر گفت ای حان پدر ساحر اگر بحواب رود کارش می رونق و بی صاحب خواهد شد ۳- فرزندان از سر قمر او مراحت کردند و برای این کار مهم مصر روانه شدند ۴- چون بمصر رسیدند از موسی و حان او سراع گرفتند ۵- اتفاقاً موسی در موقع ورود آنها در سانه نحلی بحواب رفته بود ۶- مردم بآبهایشانی بحلستان را دادند ۷- هر دونه بحلستان آمدند در آنحال موسی در حواب بود ولی تنها بیدار اینجهان هم او بود ۸- از روی نار چشم ظاهر بسته ولی عرش و فرش در جلو دیده اش آشکار بود ۹- چه بسا اشخاصی که چشمشان سدار و دلشان در حواب است آری چشم اهل آب و گل چه میتواند دید ۱۰- ولی آنکه دل بیدار دارد اگر چشم سرش بخواب رود صدها چشم میگشاید ۱۱- اگر اهل دل بیستی بیدارباش و در طلب دل کوشش و جد و جهد کنی ۱۲- و اگر دلت بیدار شد تو خود راحت بحواب زیرا آنکه نگاهبان و ناظر تو است همه چیز را میبید و هیچوقت غایب نیست ۱۳- پیغمبر فرمود چشم من بحواب ولی قلب من هرگز بحواب نمیرود (۱) ۱۴- شاه بیدار است گویگاهان در خواب باشد ای حان فدای حقیقتگانی که دل بیما دارند ۱۵- ای معسوی (۲) شرح سداری دل در هزاران منوی سی گنجد ۱۶- القصه دوبر ساحر چون موسی را هفته یافتند برای در دیدن عصای او آماده

۱- اشاره بحديث سوي که معر مايد > تمام عيای ولا بام قلبي

۲- معسوی بحلص مولوی است

شدند ۱۷ - از عقب موسی بطرف عصا رفتند که آنرا برآیند ۱۸ - چون نزدیک رسیدند عصا به حمش آمد ۱۹ - عصا بطوری پیچ و تاب بخود داد که هر دو ارترس در جای خود خشک شدند ۲۰ - پس از آن عصا بصورت اژدها در آمده بآن دوبار حمله کرد آنها رنگ چهره خود را باخته و فرار کردند ۲۱ - و از شدت هراس بر زمین غلطیده در سرایشی غلطان غلطان میبهرم شدند ۲۲ - پس دیگر یقین کردند که کار موسی کار آسمانی است زیرا که حدود کار سحر را میدانستند و میدیدند که این از حد سحر بیرون است ۲۳ - پس از فرار متلای اسهال و تب شدیدی شدند و بحال جان کندن افتادند ۲۴ - باچار کس بخدمت موسی (ع) مرستاده و عذر آوردند ۲۵ - و عرض کردند ما شه را امتحان میکردیم و این کار غلطی بود زیرا اگر حسد داشتیم کی اینکار اقدام میکردیم ۲۶ - ای کسیکه حاصل العاص در گاه الهی هستی ما گناهکار توایم و بخشش میطلبیم ما را - عفو فرما ۲۷ - حضرت موسی عذر آنها را پذیرفته نگاهشان را بخشید و فی الفور حالشان خوب شد و در پیش موسی سر تعظیم فرود آوردند ۲۸ - موسی گفت من شما را عفو کردم تن و جان شما بر دوزخ حرام گردید ۲۹ - اکنون بروید و مثل آن باشد که من شما را هیچ بدیده‌ام و خود را از من و از کار من و عذری که خواستید بجزر حلوه دهید ۳۰ - ناداشتن آشنائی خود را با من بیگانه نشان داده و در پیش پادشاه نامر سرد کنید

جمع آمدن ساحران از مدالی پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این برمانوئیس ۱ - دوبار ساحر بر دم موسی زمین ادب بوسیده رفتند و در انتظار موقع نشستند ۲ - سحره برد فرعون آمدند و بآنها تشریفهای فراوان

داد ۳. وعده ها کرد سده ها و اسبها داده از نقد و حسن هر چه بیشتر
 آنها تحشید ۴. پس از آن گفت اگر در امتحان موفق شده و بر
 موسی علیه کبید ۵. شما بایدارهای عطایا حواهم داد که مافوق بحشش
 و سخا باشد ۶. گفتند اقبال پادشاه بر او علیه کرده کارش را تاه
 حواهم ساحت ۷. ما در من جادو پهلوان هستیم و کسی بپای ما مرسد
 ۸. نام موسی باعث تشویش خاطر ها شده در صورتیکه اسکار همان
 جادو گری است که از پیش روده است ۹. اینکه نام موسی را بردیم
 برای روپوش است و گربه بور موسی نقد خود تو است ۱۰. موسی
 و مرعوب درد، در وجود تو است و این دو حصم را باید در وجود
 خود جستجو کنی ۱۱. تا قنات سلسله موسی دوام دارد بور همان بور
 است فقط چراغ عوض میشود ۱۲. سغال و قنله است که عوض شده
 ولی بور عوض نشده بور از عالم دیگر است و همان بور است ۱۳.
 اگر چشم همیشه بدوری گم حواهی شد ریرا که دوئیت از شیشه
 است ۱۴. و اگر سور باطر ناشی از دوئیت و از عدد حصم متاهی
 خلاص حواهی شد ۱۵. اختلاف مؤمن و کافر از اختلاف بطرگاه
 آنها است

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل

۱. هدیه پیل را برای تماشای مردم آورده در محل تاریکی
 های داده بودند ۲. برای دیدن پیل اشخاص زیادی میآمدند و محل
 تاریک پیل میروند ۳. چون دیدن ناچشم علت تاریکی ممکن بود
 بادت لبس میکردند ۴. یکی دستش بحرطوم پیل رسد و گفت
 پیل باو داد دراری است ۵. و یکی گوش پیل را لمس کرد و گفت
 پیل مثل بادرن است ۶. سومی دستش بپای پیل رسد گفت پیل شمه
 ستون است ۷. دیگری به پشت آن دست مالیده گفت پیل عساً مثل

تخت است ۸- بهمچنین هر کس بهر عضوی که دستش میرسید يك چیری سطرش میآمد و میل را مثل او میپنداشت ۹- گفته آنها را بطر گاهشان مختلف شده یکی الف لعش داد دیگری دال یکی گهت راست است دیگری گهت کج است ۱۰- اگر در دست هر يك از آنها شمی بود اختلاف، از گفتارشان برحاسته میشد ۱۱- دید چشم حس هم مثل هم، لمس كف دست است که میتواند همه مطالب را من حیث المجموع ببیند و البته كف دست بلمس همه ملموس بگمراه قادر بیست ۱۲- چشم دریا چشم دیگری است و كف چیر دیگر كف را رها کن و نا چشم دریا بگر ۱۳- كفها رور و شب چشمشان از دریا است و عجب است که كف را میبینی و دریا را میبینی ۱۴- ما مثل کشیها بهم معجوریم با اسکه در آب روشن هستیم چشممان تیره و بار است ۱۵- ای کسیکه در کشتی تن بحواب رفته ای آب را دیدی اکون بآب آب نگاه کن ۱۶- آب يك آب دیگری دارد که او بحر کتش و امدا دارد و روح روح دیگری دارد که او دعوش میکند ۱۷- آن وقیکه آفتاب کشت موحودات را آب میداد موسی و عیسی کجا بودند ؟ ۱۸- آدم و حوا کجا بودند و قتیکه خداوند این ره را بکمان انداخت و آسمان و زمین را بوجود آورد ۱۹- این سحی هم که من میگویم ناقص و انراست سحی که ناقص بیست آن است که از آسو آمده و از طرف حق است ۲۰- چه میتوان کرد اگر از آن چیری گفته شود پای تو میلفرد و اگر هیچ از آن بگویند وای بر تو ۲۱- و اگر بصورت مثال از آن صحبت کند بهمان صورت می چسی " ۲۲- مثل گیاه بسته خاك زمین هستی با نادی سرت میچسند سخا را بدون یقین تصدیق میکنی ۲۳- پاداری تا حرکت کرده و پا را از این گل در کنی ۲۴- چگونه پای از گل در میکنی که رند گیب از

همین گل و خاك است در این زندگی مادی راه رفتن سبی مشکل بلکه محال است ۲۵- ولی اگر زندگی از حق نگیری و حیات خدائی پیدا کنی آنوقت است که بی نیاز شده و از گل گذشته قدم ندل میگذاری ۲۶- طفل شیرخوار خود چگونه از دایه جدا میشود ؟ ولی وقتی غذا خورد شد دایه او را رها خواهد کرد ۲۷- ماش ای حان تا پدیرای نور شده و آبرا که مستور است بی حجاب ببینی ۲۸- تا چون احتراش در آسمانها سیر کنی که مبره از کم و کیف است ۲۹- خواهی گفت این سفر چگونه است همانطور است که از بستی بهستی آمدی بگو که چگونه آمدی ؟ بمیدانی ربرا که مست آمدی ۳۰- و راهی که آمدی یادت نیست ولی رمزی از آن بتو حواهم گفت ۳۱- هوش نمود را رها کن پس از آن هوش ندار و گوش خویش را بسند پس از آن گوش دار ۳۲- نه میگویم تو همورحام و درباری و تموررا بدیده ای ۳۳- عزیزان من ایجهان مثل درختی است و مامیوه های آن هستیم که همور برسیده و حامیم ۳۴- میوه های حام سبب شاحه ها می چسبند چرا که در موقع حامی شاحسه سفره اسان بیستند ۳۵- ولی وقتی پخته و شیرین گردید بعد از آن شاحه ها را سست میگیرد و علاقه ای نمادند در بالای درخت نشان میدهند ۳۶- اسان نیز همین حال را دارد وقتی از خامی بیرون آمد و از آن اقبال دهانش شیرین گردید از ملك جهان سرد شده و آبرا سست میگیرد ۳۷- سحت گیری و تعصب خامی است چنانکه کسی تا حمین است خون آشام است ۳۸- چمر دیگری باقی ماند که آبرا روح القدس بتو میگوید نه من ۳۹- ای آنکه توهم من هستی تو بگوش خود میگوئی نه من و نه غیر من ۴۰- مثل آنونسکه بحواب میروی آنوقت تو از پش خودت نه پیش خودت متقل میشوی ۴۱- از خودت چمر ها میشوی و حیل می کنی

که «لانشخص در حواب تو فلان راز را گفته ۴۲- تو يك تو بیستی بلکه يك عالمی و يك دریای بی پایایی هستی ۴۳- آن توئی که من میگیریم بررگ است و صدها مثل تو است او اقیانوسی است که عرقه گاه صدها مثل تو است ۴۴- بیداری و حواب چیست اینجادیگر سخن بگو که حدادانتر است ۴۵- سخن مگو با اسرار حال را از زبان بی رمای بشوی که میگوید این است برحیز و بیا ۴۶- آری دم مزین تا از آن آفتاب حقیقت چیرها بشوی که بوشتن و گفتن درمیآید ۴۷- تو سخن مگو با روح برای تو سخن گوید شماراها کن و بکشتی بوح داخل شو

دعوت کردن بوح علیه السلام پسر را و سرکشیدن او که بر

سر کوه روم و چاره کنیم و منت او نکشیم

۱- مثل کعبان پسر بوح که شما میکرد و میگفت من کشتی بوح را که دشمن من است بمیخواهم ۲- حضرت بوح باو گفت بیا در کشتی پدر بشین تا عرق بشوی ۳- گفت نه من شمع غیر شمع تو روشن کرده و شما ناد گرفته ام ۴- باو گفتند باورمانی بکن این طوره و اس موعها بالای بردگی است و دست و پای شماگر در مقابلش هیچ است ۵- این ناد قهر حدائی و بالای شمع کش است و بجز شمع حدائی همه شمع ها خاموش خواهد شد ۶- گفت من بالای آن کوه بلند میروم و مرا از هر آسیبی بکشمیدارد (۱) ۷- گفت پسر بکن ایسکار

۱- اشاره بآیه واقع در سوره هود است که میفرماید «و نادی بوح

اسه و کان فی معرل ناسی از کعبه و لانیس مع الکاف من هال ساوی الی حل یعضمی من الماء قال لا عاصم الیوم من امرالله الا ین رحم «بسی بوح پسرش را که در کنار کشتی بود صدا زد که ای سر با ما سوار شو و با کفار ناسی گفت رودی کوه میروم و مرا از عرق شدن در آب بکشمیدارد بوح گفت امروز از کار بکعبه جدا کرده نگهداری ... مگر کسی حدای رحم فرماید

را کوه در مقابل ابن طلوفان چون کاه است و خداوند جز بدوست
خود کسی امان نمیدهد ۸- پسر گفت بطمع اینکه من از دودمان
تو هستم این سخنان را بگو من چه وقت پند تو را قبول کرده‌ام؟
۹- گفتار تو هرگز خوش آید من نبوده و در هر دو جهان از تو بگری
هستم ۱۰- جان‌نا بکن امروز ناز بیست حدانا کسی قوم و خویشی
ندارد ۱۱- تاکنون هرچه کردی گذشته ولی کم‌ون موقع دارنك است
و نار کسی را نمیکشد ۱۲- خداوند لم یلدولم یولد است پدر و فرزند
و عمو ندارد و از کسی ملاحظه نمیکند ۱۳- نه نار فرزند میکشد
نه حرف پدر میشود ۱۴- ای پسر من مولود بیستم کم نار کن ای
جوان والد بیستم ناز و تمتر بخرج نده ۱۵- ای کدناو من شوهر
سوده و اهل شهوت بیستم ناز و غمره را رها کن ۱۶- در این درگاه
حر حصوع و خشوع و بندگی و اضطراب ندرد بمیخورد ۱۷- پسر
گفت نانا سالها این سخنان را گفته‌ای حالا هم ناز اربادانی همیگویی؟
۱۸- بچقدر از این سخنان مردم گفته و جواب سرد شنیده‌ای آیا اس
بیست؟ ۱۹- اس دم سرد تو از اول بگو شمر برفته و حالا که برگ
و دانا هم شده‌ام البته سخنان تو را نمپندیرم ۲۰- بوح گفت فرزند چه
میشود اگر یکبار هم شده پند پدر را بشنوی ۲۱- همیطور بوح
نه پسرش پندهای محبت آمیز میگفت و او در عوض جوابهای سخت
میداد ۲۲- نه پدر از نصیحت کنعان سیر شد و نه پندها در پسر مؤثر
واقع شد ۲۳- در این گفتگو بودند که موحی رسید و کنعان را بود (۱)
۲۴- بوح عرض کرد نارالها اکنون حر من مرد و نارشراسیل برد

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره هود که معرمانند « و حال بیهمال الموح
فكان من المعرقين » یعنی موح میانه پدر و پسر حایل شده و سر در سمار
غرق شدگان قرار گرفت

۲۵- تو بارها بمن وعده کردی که اقربای تو از طوفان ایمن خواهند بود (۱) ۲۶- من امید وعده تو دلم ایمنی یافته و خاطر جمع بدم پس چرا سیل پسر مرا از من ربود ۲۷- فرمود او از اقربا و خویشان تو سودبیدی که چون رنگ سفید و کمود تو و او ماهم مراد است دارند ۲۸- وقتی دندات کرم رده شد او دیگر دندان نسل او را اندکسی ۲۹- برای ایسکه باقی اعصای نبت از او صدمه نیند بایدار آن میراری بحوئی ۳۰- عرض کرد بارالها حر از ذات تو هر چه هست بزارم آری کسیکه مات و حیران تو باشد بیگانه نیست ۳۱- تو خود میدانی که من نابو چگونهم من نابو همانطورم که چمن ناباران آن حال را دارد ۳۲- از تو رنده بوده و شادی و عجم از تو است محتاج توام و غذای روح و جسم من بلا واسطه از تو میرسد ۳۳- سده بو نه از تو جدا و نه تنو پوسته بلکه بر اثر کمال بی چون و چگونیه بوده و بی علت است ۳۴- ای آنکه دارای تمام صفات بیکو هستی ماما هیانیم و تو دریای حیات و بالطف بو رنده هستیم ۳۵- تو در تصور و فکر ت همیشه بی و چون علت قرین معلول هستی ۳۶- پیش از طوفان وعده از طوفان در هر ماحرا مخاطب من تو بوده ای ۳۷- بارالها ای آنکه سخن بو و کهنه را تو عطا فرموده ای من همیشه با تو طرف مخاطبه بوده و سخن میگفتم نه با دیگران ۳۸- آیا نه این است که عاشق رور و شب گاهی ناتبه ها و گاهی نادشت و دهن سخن میگوید ؟

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره هود است «و نادی نوح ربه فقال رب ان اسی من اهلک و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین قال یا نوح اهلبس من اهلک انه عمل غیر صالح » یعنی نوح حدای خود را خوانده و گفت خداوند! سرم حرمه عائله من بود و وعده تو راست است و حکم تو مافوق هر حاکمی است خداوند فرمود ای نوح بطور قطع او از عائله تو نیست و بی شبهه او یک عمل غیر صالحی است که صلاحیت قرابت او را ندارد

۳۹- در ظاهر رو نه تپه و دشت نموده ولی ناچه کسی سخن میگوید؟
و که رامدح میکند ؟ ۴۰- اکنون شکر میکم که طوفان را مرستادی
و واسطه تپه و دشت را برداشتی ۴۱- زیرا که تپه ها لثیم و بد بودند
به بدائی و نه انعکاس صوتی از خود ابرار میمودند ۴۲- من میخواهم
تپه ها اثر اطراف حطاب نمایم که چون کوه صدای مرا منعکس کرده
و جواب دهد ۴۳- تا دوبرتنه بار نام تو را بشوم آری من عاشق نام
تو هستم که آرام جانها است ۴۴- هر پیغمبری کوه را از آن درست
دارد که نام تو را دوبرتنه بشود ۴۵- آن کوه پست به گلاجل برای
مروء آمدن موش خوب است نه ما ۴۶- آندائیکه من سخن بگویم
و او یار من شده و آواز مرا منعکس نکند ۴۷- خوب است چنین
کوهی را تا زمین یکسان نمود و چون همدم بیست باید زیر پاش
گذاشت ۴۸- فرمودند ای بوح اگر تو بخواهی همه عرق شدگان را
رنده کرده و از حاک بر میا بگیرم ۴۹- و برای کمان دل تو را به شکم
فقط خواستم از احوال او تو را ناخبر نمایم ۵۰- عرض کرده به ای
خدای من من را صمیم که اگر تو بخواهی مرا هم عرق کنی ۵۱- هر
آبی مرا بکمرتنه عرق کن که من حوشم حکم تو چون جان است
و من حکم تو را چون جان در آغوش میکشم ۵۲- من بکسی نگاه
نمیکم اگر هم بکسی بگرم او بهانه است و منظر من فقط توستی
۵۳- من در حال شکر و صبر عاشق صبر تو بوده و چون گمراهی
مصنوع بیستم ۵۴- آری عاشق صبر خداوندی با حلال و فرو عاشق
مصنوع او کافر است

توفیق میان این دو حدیث که « الرضا بالكفر كفر » و حدیث دیگر
که « من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب رأی سوائی »
۱- درود کسیکه عاشق مهمیدن ایستد بود از هر سؤالی

کرد ۲- گفت حدیث الرضا بالكفر كفر (راضی بودن بکفر خود كفر است) را یعممر فرموده و البته فرموده او سندیت دارد ۳- و سر در حای دیگر فرموده است که مسلمان باید بفر قضا رضا باشد، ۴- آیا به این است که كفر و عناق هم قضای حق است من اگر نآن راضی شوم مشمول حدیث اول گردیده و كفر خواهم بود ۵- و اگر هم راضی باشم مشمول حدیث دوم میشوم و آن هم برای من ریان آور است پس در این میان چاره من چیست ؟ ۶- من جواب گفتم که كفر مقصی است نه قضا قضا عبارت از حکم است و مقصی آن است که بر حکم مترتب شده پس كفر خود قضا نیست بلکه از آثار قضا است ۷- قضا را از مقصی تمیز بده تا اشکالت رفع شود ۸- بکفر راضی من از آن رو که قضا است نه از آن رو که بحالت و حیث طهیت ما است ۹- كفر از لحاظ قضا كفر نیست زیرا که محسوب بحق است و حق را نباید كفر خواند ۱۰- كفر نادانی است و قضای كفر عین نادانی است این دو با هم یکی نیستند همانطور که حلم و عصب با هم یکی نیستند ۱۱- رشتی حقا و نقش دلیل زشتی نقاش نیست بلکه نقاش رشت را نمایش داده و این خود عین کمال است ۱۲- این دلیل قدرت نقاش است که هم نقش رشت و هم صورت رسا رسم کند ۱۳- اگر بخواهم در این رمیه بسط مقال داده و صحبت کنم سؤال و جواب بطول انجامد ۱۴- و ذوق نکته عشق از من دوری هسته نقش خدمتم تبدیل به نقش دیگر خواهد شد

مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر است

۱- مرد ریش داری برد سلمانی آمده ۲- گفت من رن تاوه گرفته ام موهای سعید ریشم را جدا کرده بچیس ۳- سلمانی مقرص گرفته یکجا ریش او را بریده پیتش گذاشت و گفت من کار دارم خودت موهای

سفید را بر چین ۴- این سؤال و جوابها هم که راجع بقصا گفته شد از این قبیل است که مرد دین وقت پرداختن بآن را ندارد ۵- یکی پشت کردن ریدی سیلی محکمی رد رید حواست تلافی نماید ۶- مرد گفت مسرکن من سؤالی دارم اول جواب سؤال مرا بده آتوقت برون ۷- من پشت گردنت سیلی ردم و ۸- صدای طرقت آن اردست من بودیا از پشت کردن تو؟ ۹- رید گفت من از اثر درد مراعت ایسکه دراین چیزها فکر کم ندارم ۱۰- تو که درد بنداری درایحصوص تأمل کن آدم صاحب درد باس چیزها فکر نمیکند ۱۱- او حکم حق را بروی سر نهاده خود و فکرش را کنار میگذازد

در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسی نبود

۱- در میانه اصحاب پیغمبر با ایسکه کمال اشتیاق را نقر آن داشتند حافظ قرآن کم بود ۲- برای ایسکه مغرهای وقتی حداشدو رسید پوستانها بارت شده و میشکافت ۳- همچنانکه حورو و صدق و ادا و وقتی معرشان رسید و از پوست جدا شد پوست آنها بارت و کم میشود ۴- معر علم هم وقتی افرو شود پوست او کم میگردد چرا که دوست عاشق را میسوراند ۵- چون صنعت مطلوب بودن صد طالب بودن است این است که برق نور و وحی سی را میسوراند ۶- وقتی اوصاف قدیم بحلی کند وصف حادث را گلیم سورد ۷- این است که در میان صحابه هر کس که ربع قرآن را حفظ بود صحابه میگفتند این منابه ما کار بردگی کرده ۸- جمع کردن صورت ما این معنی عمیق بی پایان در از بادشاهی باحشم از کسی بر نمیآید ۹- در يك چنان مستی مراعات ادب کردن اگر ممکن باشد کاری است بس عجب ۱۰- در حال اسعما بیار را رعایت نمودن جمع صدین است ۱۱- عصا معشوق کوران شده و کور صدوق قرآن میگردد ۱۲- کورها صدوق های پری هستند

ار حروف قرآن و دگر و انداز ۱۳- بار صندوقی که پر از قرآن باشد
 بهتر از صندوق حالی است که در دست انسان قرار گیرد ۱۴- بار همین
 صندوق حالی بهتر از صندوقی است که پر از موش و ماز و حابور
 های مودی باشد ۱۵- حاصل کلام ما این است که وقتی مرد مرحله
 وصال رسد دیگر دلاله از بطرس میافتد و ناو احتیاجی ندارد ۱۶-
 وقتی بمطلوب خود رسیدی دیگر علم قبیح است ۱۷- چون به بالای
 آسمان رفتی جستجوی بردن کار لغوی است ۱۸- حر برای ایسکه
 دیگران را تعلیم نموده و کماء کمی جستجوی راه خیر و خوبی بعد
 از رسیدن بخیر و خوبی حک است ۱۹- آئینه اگر صاف و روشن باشد
 صقل ردن آن از نادانی است ۲۰- کسیکه در پیشگاه سلطان نشسته
 و مقبول درگاه است رشت است که در پی نامه و قاصد باشد

داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن و مطالعه
 کردن عشقنامه در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا
 ناپسند داشتی که: « طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح
 والاستعمال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم »

۱- یکی را که دعوی عشق میکرد یارپیش خود نشانداو نامه ای
 برون آورد و در برد معشوق نمای خواندن گذاشت ۲- در نامه خود
 اشعاری نوشته باز را مدح نموده و نداء گاه پس از آن رازی نموده و
 اظهار مسکنت کرده عجز و لایه نموده بود ۳- گریه و رازی حزن
 و درد و اندوه خویش را بیان کرده جاری و بیرازی خویش را از خود
 شرح داده بود ۴- معشوق گفت اگر این نامه برای من است در موقع
 وصل و در حضور من خواندن آن مریض است ۵- من پیش
 تو هستم در نامه میخواهی ۱۱۴ نشان عاقبت ۶- گفت بلی تو
 اینجا حاضر هستی ولی من بعبت خود را بطوریکه باید از تو بمسرم

۷- اگر چه در وصال هستم ولی آنچه از تو ساقا دیده‌ام اکنون میبسم
 ۸- من از این چشمه آب رلال گوارایی حورده و دل و دیده خود را
 از آن آب تازه کرده‌ام ۹- اکنون چشمه را میبسم ولی آب بیست
 مگر راهزنی راه آب مرارده است ۱۰- گفت پس معشوق تو من بیسم
 من در بلعارستان هستم و مراد تو در شهر قزو ۱۱- تو عاشق می با
 يك حالت مخصوص که اکنون آن حالت وجود ندارد ۱۲- پس من
 مام مقصود تو بوده و يك حره از مقصودم ۱۳- من خانه معشوقم و
 معشوق در خانه بیست عشق تو ببول است نه بصندوق که طرف پول
 است ۱۴- معشوق آن است که بکی بوده و مدأ و مسهای نوهان
 باشد ۱۵- و چون او را یافتی دیگر هیچ انتظاری برای تو باقی ندارد
 اول و آخر ظاهر و باطن همه محصور باو باشد ۱۶- خوبی و مطلوب
 بودنش موقوف بحال مخصوص بیست بلکه او حاکم بر احوال است
 او ماهی است که ماه و سال بنده او است (و زمان با او در حرکت
 است) ۱۷- وقتی سخن گویند بحال فرما می دهد و چون بخواهد
 جسمها را بدل بحال میکند ۱۸- او محدود نیست که متوقف بوده و
 منتظر بشیید باحالی باو دست دهد ۱۹- دستش کیمیای حال است اگر
 دست بچسباند من سرمست شده و رو میگردد ۲۰- اگر او بخواهد
 مرگ شیرین و حار و اشتیر بر گس و سرس گردد ۲۱- آنکه
 وجودش موقوف حال است کسی است که دارا، بش و کم بوده و
 حالات مختلف دارد ۲۲- ولی آنکه صافی شده از حال و زمان فارغ
 است و با وقت کار ندارد آن صافی است که این الوقت است ۲۳- صافی
 کسی است که حالات تابع عزم و رأی او بوده و از دم مسیح آسای
 و رنده اند ۲۴- تو عاشق حالی نه عاشق من و بنامید حال بگرد من
 میگردی ۲۵- کسیکه گاهی اودن و زمانی کامل اسدا و معبود حلیل

سوده و از آملین خواهد بود ۲۶- آنکه آبل بوده گمی این و گمی
آن باشد دلیری حق او نیست که فرموده اند «ولا احب الی الناس» آنرا که
عروب کند دوست ندارد ۲۷- آنکه گاهی حوش و رمایی با حوش است
دمی آتش، قتی آب باشد ۲۸- او در ح ماه است و ای ما نیست نقش
مت است است ولی روح و آگهی ندارد ۲۹- صوفی صفا چون اس الوقت
است دم را غمت داشته وقت را چون بدر سحر نگرفته است ۳۰-
ولی صافی در عشق در الحلال مسعرق بوده سر کسی نیست از رمان
و حال از چند و چو فارغ است ۳۱- عرق بوری است که اولم بلند
ولم بلند بوده و آمده شده و از آن جدا و بد است ۳۲- اگر رنده
هستی سره چسبیده بدانی و گریه آنکه تو داری بد گمی حال
و اوقات مختلف است ۳۳- نقش عوب و بد خود مگر بلکه عشق
و مظلوم خود نگاه کن ۳۴- آنکه تو حشر با صعبی باید مورد
نظر به باشد و بیسی که هست با سه درجه است ۳۵- تو که شیشه هستی
بهر حال که داری دائمی احسان آب اش ۳۶- لب شکست گواهی میدهد
که بالا هر دو مع آب همراهی رسد ۳۷- خشکی است از آب پداری
است در آن تو میگردی بالا هر دو این خشکی تو را با حوادث رساند
۳۸- این خشکی خشکی شش مبارک است، این طلب در راه حق مواع
را از مبارک بردارد ۳۹- طالع این ام مظلومات و و همین طالب
سماء صبر و بر طاهر است ۴۰- این دلت چو بحر است و بحر
دره دره و از آمدن صبح به اذیت میرسد ۴۱- اگر در سلسله اسباب
نداری نماند ولی از طالع دست بردار و برادر راه حق و وسیله واسطه
لایم نیست ۴۲- هر کس را که داند - الب است در سحر او سر
نقطه در او و با او دارد ۴۳- در طالع این طالب در
سماه از طالع و با او بد ۴۴- اگر در درجه در سلسله اسباب

شد نیکار او با نظر تحقیر نسگر ۵- ملاحظه کن که تو اکنون هر چه از مال و کسب داری در اول طلب بود و اندیشه بود که تو را وادار نیکار نموده و بالاخره مال بدست آوردی

حکایت آنمرد که در عهد داود علیه السلام شب و روز دعا میکرد که مرا روزی حلال ده بی رنج

۱- در عهد حضرت داودیکه بود که در پیش هر کس ۲- دعا کرده و میگفت خداوندایک ثروت ببریخی من روزی کن ۳- تو که مرا یکسفر آدم کاهل تسل سست عصر کارندان خلق کردی ۴- البته بر خرم صعیف که پشتش رحم باشد بار آسمان و شتران قوی را نمیتوان بار کرد ۵- ای خداوند عسی تو که مرا تسل خلق کرده ای روزی مرا از راه تسلی بده ۶- من و خوداً تسل و سایه حواب بوده و در سایه فضل و کرم تو خوابیده ام ۷- برای کاهلان و سایه خوانان مگر یک قسم روزی دیگری معین کرده ای؟ ۸- هر کس پادار پی روزی میرود و برای آنکه پا ندارد تو دلسوری کن ۹- روزی را بطرف این تسل بران و ابر را بهر رمیسی بداران ۱۰- زمین که پای رفتن ندارد خود و احسان تو ابر را بسوی او میبرستند ۱۱- طعل چون پا ندارد مادرش بالای سر او آمده و شیرش میدهد ۱۲- من یک روزی بی رنج بی ساقه ای میجوهم و از کوشش برای روزی جبر خواست چیزی ندارم ۱۳- همیشه از سرشب تا سحر و از صبح تا عصر همین دعا را میکرد ۱۴- مردم همه گفتار او خندیده و از حام طمعی و عقیده او تعجب میکردند ۱۵- که این احمق چه میگوید ۱۱؟ آیا سگ حورده با حشیش کشیده ۱۱؟ ۱۶- راه روزی پیدا کردن کسب هست و رنج حمت، ای که میگوید بطور نادر هم شده و اگر هم مایه تعجب ده ۱۷- و گفته اند که روزی را از وسائل و اسباب آرد دست آوردی

و بحانه‌ها در آن وارد شوید (۱) ۱۸- در این زمان شاه و سلطان و رسول خدا داود پیغمبر است که از هر داشی بهره‌مند می‌باشد ۱۹- تا این عرت و ناریکه او دارد که عیالهای دوست او را از میان بشر انتخاب کرده ۲۰- و معجزاتش بیرون از حد شمار و موج بحشایش خداوندی پشت سر یکدیگر باوروی آورده ۲۱- از زمان آدم تا کنون آواری چون آوار او کی بوده که مثل ارغنون دلشیں باشد ۲۲- در هر موعظه دوصد نفر را میکشد و صدای مطمو عشا سا را بیخود کرده و به عالم بیسی می‌رسد ۲۳- بهوای شنیدن صدای ذکر او شیر و آهو در اطراف او گرد آمده و اریکدیگر عامل هستند ۲۴- کوه‌های زمین و مرغان هوا تا دم حاشش او هم آوار بوده و هر وقت آنرا می‌خواند محرم رازش هستند (۲) ۲۵- اینها و صد مثل اینها معجزه داشت و نور روی مبارکش بالاتر از حیات و در حیات پراکنده میشد ۲۶- آری مردم میگفتند تا این عزت و ناریکه در این زمان او دارد و با قدرتی که بهیباوشده خداوند روری او را موقوف بکار و جستجو نموده ۲۷- و با همه پیروزی که بهییش شده بدون رده باقی و ریح و کوشش روری باو نمی‌رسد ۲۸- تا این وصف ایر شخص واپس مانده محدود که خانه‌اش در گودال پست و خود ملک‌زده‌ای بیش نیست ۲۹- چس آدم پستی می‌خواهد در ناخ سوراخ شده و گنج پیدا شود ؟ ۳۰- و از حقایق می‌بار است که بدور ریح و رحمت عذرت هر چه

۱- اشاره بآیه واقعاً رده برده و آب و السموت من ابواها و ابوالله ملککم ملکتون یعنی از در حایه‌ها تا آن وارد شوید و از خدا رسید تا شاید رس‌گار شوند ۲- اشاره بآیه ۱۰ در سوره سبا « ولقد آتانا ذرماً عظیماً » فصلاً با جمال اونی معه والطیر والباله الحدید یعنی ما داود از پنهان است فصل و بربری دادیم ای که همه اعتکاس برت را و بر آید رسول که در که شما بر حسن کنید و آن ۱۰ رای او بر م

و تجسس و قافیه ها همگی بنده امر تواند ۱۱- چون همه را چه آنها که عقل و
 تمیز دارند و چه آنها که بی تمیزند تو تسبیح گو کرده ای (۱) ۱۲- هر يك از
 موجودات تسبیح مخصوص خود دارد که دیگری از آن بیخبر است ۱۳-
 آدمی مسکرت تسبیح گفتن حماد است در صورتیکه حماد در تسبیح گوئی خود
 استاد است ۱۴- بلکه از حماد گذشته و آدم و حماد و دو ملت هر يك
 از دیگری بیخبر و در ناره سارین در شك و تردید است ۱۵- وقتی
 دونه ر باطقی و شاعور از حال یکدیگر بیخبر باشند در و دیوار که
 حمادند چگونه از هم ناخبر خواهند بود ۱۶- من که از تسبیح باطقی
 عاقل هستم دلم از تسبیح آنکه باطقی نیست چگونه ناخبر خواهد بود
 ۱۷- سنی تسبیح مخصوصی دارد و حسری تسبیح دیگری که صداواست
 ۱۸- سنی از تسبیح حسری بیخبر و حسری از تسبیح سنی بی اطلاع است
 ۱۹- این میگوید که آن گم و گمراه است در صورتیکه از حال او
 بیخبر است (چنانچه آنکه حضرت رسول (ص) را انکار میکند) از
 امر قم (۲) بی اطلاع است ۲۰- آن یکی میگوید این چه خبر دارد و
 چه میداند آنها را تقدیر خداوندی و ادا برحسب نموده است ۲۱- و
 با این کار باطن هر يك را ظاهر ساخته چس را از ناچس خدا میکند
 ۲۲- قهر و لطف را نادان و دانا از هم تمیز میدهند ۲۳- ولی چمن
 لطفی در قهر پنهان شود یا قهری در دل لطفی در حریان باشد
 فقط کسی تمر میدهد که عالم ربانی بوده و دل او مغفول و مغفولانه

۱- اشاره بآیه واقع در سوره نسی اسرائیل > غلیم است
 بحمد و لکن لا یعلمون تسبیحهم > یعنی پیرویان متفاوت است و عموماً هم
 محمد خداوندی تسبیح گو است و لکن تسبیح است که حضرت رسول (ص) از
 سوره مدثر که میفرماید > یا ایها الناس اتقوا الله > در زبانش پنهان است
 کسیکه حاکم سر کشیده و او را عمل است بر آن عمل دهد و دل او مغفول گردد که
 خدای خود را بطلیم که عمل است بر آن عمل دهد و دل او مغفول گردد که

۲۵- باقی مردم از این دو که گفتیم فقط گمانی میکنند و احتمال میدهند و نایک بر بسوی لانه خود پرواز میکند

بیان آنکه علم را دو پر و گمان را یک پر است و مثال ظن و یقین در علم
۱- طایر علم دو پر دارد و گمان دارای یک پر است این است که
طن و گمان در پرواز ناقص و امر است ۲- مرغ یک پر و دسر بگون
شده و مسافت و اگر باز پر دو گام یا اندکی بیشتر تواند ۳- مرغ
گمان نایک پر افتان و حیران نماید آشیان میرود ۴- ولی اگر از
طن و گمان مستخلص شده بعلوم رسید دارای دو پر گردیده پر گشوده
و پرواز میکند ۵- آنوقت مصداق «بمشى سوباً علی صراط مستقیم»
شده و «بمشى مکناً علی وجهه» بخواهد بود (۱) ۶- آنوقت است
که چون حضرت با دو پر خود بدون گمان و مکرو و قیل و قال پرواز
میکند ۷- اگر همه مردم باو بگویند که تو در راه جدا بوده و راه
راست میروی ۸- از گفته آنها بر یقینش افزوده بخواهد شد ۹- و
اگر همه باو بگویند که تو گمراهی و این ایمان تو کاهی است که
تو کوه فرس کرده ای ۱۰- از طعمه آنها بگمان بمانند و از رفتار
آنها بد دل شده و عقیده اش بر لرز بخواهد یافت ۱۱- بلکه اگر در راهها
و کوهها سخن آمده و بگویند که تو گمراه شده ای ۱۲- نیک دره
بحیال نیامد و از طعمه طاعیان بد حال به شود

مثال رجوع کردن آدمی بوجه تعظیم خلق و رغبت

مشتریان بوی و حکایت معلم و کودکان

۱- کودکان مکتبخانه از کار درس به تسک آمده از استاد خود

۱- اشاره بآیه و افعه در سورة ملک که معرماند «امن بمشى مکناً
علی وجهه اهدی امن بمشى سوباً علی صراط مستقیم» یعنی آما کسیکه
برو سر بگون شده و راه میرود بهر راهمائی شده نایک که راست است نهاده
و بر راه راست میرود

زحمت ورنج دیدند ۲- باهم مشورت کردند کاری نکنند که چند روزی درس بتعویق افتد ۳- و گفتند استاد ما شمار نمیشود که چند روزی از مکتب کناره کند ۴- با ما ارکار و حس شدن در مکتب خلاص شویم و مثل سنگ حارا همه روزه در سر جای خود برقرار است ۵- یکی از ربر کترس شاگردان تدری سطرش رسیده گفت همشاگردان من فردا باسناد میگویم آقای استاد چرا ر سگتان زرد شده؟ ۶- ابشاء الله حیر باشد ر سگتان بچا نیست گمان میکنم سر ما خور دگی یا تب باشد ۷- البته او از ان سخن بخیال مبادت اما بوهم رفیق در ایبعضه صوص کمک کن ۸- وقتی از مکتب بیرون آمدی بگو استاد حیر باشد حالتان چطور است؟ ۹- در ایبصود سال دراو قوت میگیرد ربر ا که از خیال ممکن است عاقل دیوانه شود ۱۰- پس از ما بچه دومی و سومی و چهارمی هم ببطور هر يك پیری مبی بر عمجاری و پرسش بگویند ۱۱- وقتی سی بر بچه متعماً این حر را باوند هید بقیس میکنند که بیمار است ۱۲- سایرین همه گفتند آفرین بابا خوب بگری کردی بختت یار باد ۱۳- باهم عهد کردند که همه همین سخن را بگویند ر کسی تحلف نکند ۱۴- پس از آن همان بچه اولی همه را قسم داد که با استاد حر ندهند و همه در این کار متفق باشند ۱۵- رأی آن بچه به رأی همه نابق آمد و عقلش از عقل همه پیش اماده بود

در بیان آنکه عقول حلقه متذوت است در اصل فطرت و فزرد معتزله متساویات و تفاوت عقول از تحصیل علم است

- ۱- همانطور که حسن صورت خو بر ویان متفاوت است عموال هم
- نایکد بگر فرق دارند ۲- از ا بجم است که حضرت رسول (صم ۴)
- فرمود «المرء معو بحت لسانه» «حسبات مر ددر بر زبانش پنهان است
- ۳- این مسئله را بطوری که اهل سب بر آن معتقد داید «ول کرد که

اختلاف عقول ذاتی و اصلی است به عرضی ۴- بحلاف گفته طایفه معتزله که میگویند عقول از اول خلقت همه کس مساوی داده شده است ۵- ولی تعلیم و تجربه آنها مختلف نموده و یکی را داناتر و عاقلتر از دیگری قرار داده است ۶- این رأی منترله باطل است زیرا ممکن است رأی يك كود كی که هیچ تجربه ندارد ۷- در يك كاری از فکر و اندیشه مردان کار حلو بیفتد و مردان در آن عاجز و مضطر باشند ۸- چنانکه از آن طفل مکتبی فکری تراوش کرد که پیرهای باتجربه از آن بوی سرده بودند ۹- البته مروجی فطری و ذاتی بهتر است از مروجی که ماکوشش و فکر بدست آید ۱۰- خود بگو داده حدانی بهتر است یا اینکه لسانی بعلت ممارست مثل اشخاص سالم راه برود

در وهم افکندن کودکان استاد را

۱- رور شد و بچه‌ها بهمین خیال شادان و حدان بکشت آمدند
 ۲- و در بیرون منتظر ایستادند تا آن بچه‌ای که این رأی را داده و اصرار داشت سایرین عمل کنند بیاید ۳- چرا که مشأ این کار او بود البته امام باید سر باشد و فکر کند و سایرین چون پاهیکر او راه بروند ۴- ای کسیکه مقلد هستی و امامی داری حلو او بیعت دیرا که او از نور آسمانی سرچشمه دارد ۵- او که آمد داخل شده گفت استاد سلام علیکم خیر باشد رنگ روسان چرا درد شده ؟ ۶- استاد گفت من چهرم بیست یاوه بگو برو بشین ۷- اگر چه گفت چیزیم بیست ولی اندک واهمه دردش پیدا شد ۸- دیگری آمد آنها سحی بطیر اولی گفت ان توهم اندکی بیشتر شد ۹- و همچنین یکی یکی آمدند و سحی یکدیگر را تأیید کردند تا واهمه اسناد قوت گرفت و در حال خود منعجب ماند

بیمار شدن فرعون هم بوهم از نعلیم خاتمان

۱- سجدہ کردن مردم از زن و مرد و بچه دل فرعون را بیمار کرد ۲- همیسکه مردم باو خداوند و پادشاه میگفتند چنان وهم براو مستولی شده و وادار پرده‌داری نمود ۳- که با کمال حرمت بدعوی خدائی قیام نمود و اژدهائی شد که با هیچ چیز سیر نمیشد ۴- آتش عقل جرئی وهم وطن است و این عقل در طلعات مرل گرفته است ۵- در سطح زمین اگر راهی تعرض بیم متر باشد اسان بدون بوهم و برس از آن راه می‌رود ۶- ولی چون بر سر دیوار بلند بروی اگر عرضش دو متر هم باشد گنج‌خواهی شد ۷- بلکه بر اثر وهم دلت ملر در دو میافتی از اینجا مهم که ترس موهومی یعنی چه

و نحوه شدن استاد بوهم

۱- استاد از وهم و ترس دانش سست شده از جای خود بلند شده و رفت ۲- در بین راه از درن خود خشمگین بود که محبتش سست من کم است من باین حال بودم و او هیچ از حال من پرسید ۳- مرا از پریدگی رنگم آگاه نکرد شاید می‌خواهد از رنگ من خلاص شود ۴- من مست حلوۃ حسن خویش بوده و مسحور است که عاشق من از نام افتاده ۵- استاد بحانه آمده در را تندی گشود و کودکا، بر در عقب او بودند ۶- ریش گفت حاسب ندی سید چطور امروز در آمدی حیر باشد اشاء الله ۷- گفت مگر کوری رنگ و حال مرا پس که بیگانگان بحال من راری میکند ۸- و تو میان حانه از بعض و عاقبت که داری حال مرا نمیبینی که دارم می‌سورم ۹- زن گفت آقا حیریت نیست خیال شمارا گرفته ۱۰- گفت ای زن بار لحاجت را شروع کردی نمیبینی که حال من چگونه تغییر کرده و هیلارم ۱۱- اگر بگویم که شده‌ای تقصیر من چیست ؟ من اکنون در رنج و اندوه

بوده و دل‌تنگ هستم ۱۲- زن گفت الآن آئینه را می‌آورم تا ندانی که من گشاهی ندارم ۱۳- گفت برو به تو بامن سارش داری به آئینه‌ات و همیشه بامن سرغض و کین و لجباجت داری ۱۴- برو رخت‌خواب مرا بپوش کن تا بخواهم زیرا سرم سنگین شده ۱۵- زن قدری خودداری کرد ولی مرد باو نانگ زد که ای دشمن جان رود باش رخت‌خواب مرا بار کن

در حمام خواب افتادن استاد و نالیدن او بوجه رنجوری

۱- زن رخت‌خواب را گسترده و او باطن‌آغماک بود ولی نمیتوانست سخی بگوید ۲- با خود میگفت اگر بگویم تو بیمار بیستی مرا متهم میکند و اگر بگویم بیماری او حدی خواهد شد ۳- زیر آفتاب را اگر هیچ بیماری هم نداشته باشد بالاخره رنجور میکند ۴- باید هر ما نش پیمسر (ص ۴) را قبول کرد که هر موداگر تمارض کنید مریض خواهد شد ۵- اگر بگویم او خیال میکند که یقیناً رن من کاری دارد که خانه را خلوت می‌خواهد ۶- او خیال خواهد کرد که رن من مرا از خانه بیرون می‌فرستد که مرتکب عمل رشتی بشود ۷- بالاخره رخت‌خواب را پهن کرد و استاد میان رخت‌خواب افتاده آه و ناله‌اش بلند شد ۸- بچه‌ها هم همانجا نشستند تا کمال اندوه مشغول درس شدند ۹- و با هم گفتند ای همه کار را کردیم و باز ما اسحدا محسوسم این سای بدی بود که گذاشتیم ۱۰- حالا باید کاری بکنیم که از این گرفتاری رهایی یافته راحت باشیم

دوم بار بوجه افکندن کودکان استاد را که او را از قرآن خواندن مأ در دسر افزایش

۱- آن کودک اولی آهسته گفت بچه‌ها بلند بخواند ۲- وقتی آنها با صدای بلند مشغول خواندن شدند همان کودک بطوریکه استاد

شنود گفت بچه‌ها این قیل و قال ما بحال استاد ضرر دارد ۳- در دسر استاد از این صدها زیاد میشود و آخرتی که ما استاد میدهم باس در دسر چهاررد ۴- استاد گفت راست میگوید در دسر شدت پیدا کرد شما بیرون بروید ۵- بچه‌ها سجده افتاده گفتند ای استاد با گذشت در دسر و سجاری از تو دور باد ۶- پس از آن بیرون آمده چور مرغی که پی دانه مرود بنباه‌های خود رفتند

خلاصی یافتن کودکان از مکتب بدین مکر

۱- مادر آن بچه‌ها حشم‌گین شده گفتند رور در دسر شما آمده‌اید بازی کنید ۲- امروز رور تحصیل است شما را استاد و از درس میگیرید ۳- بچه‌ها عذر آوردند که مادر ما تقصیر نداریم ۴- استاد ما مرص و رنجور شده و اس قضای آسمانی است ۵- مادرها گفتند شما دروغ میگویند و مکر نکار مسرند شما همانها هستید که صد دروغ بطمع شک شربه دوع از شما شده‌ایم ۶- ما فردا پیش استاد خواهیم آمد تا باصل قضیه پی ببریم ۷- بچه‌ها گفتند بسم الله بروید تا راست و دروغ سخن ما معلوم شود

رفتن مادران کودکان به عیادت استاد

۱- صبح مادرها از هر طرف عیادت استاد آمدند ۲- دیدند استاد میل کسیکه بیماری سختی داشته باشد خوابیده و سرش را چون زبان دسمال بسته ۳- سرش را بسته و بر چند لجام خوابیده از ریادی لجام عرق کرده است ۴- هی آه میکشد و ناله میکشد و همه از دیدن حال او لاجول گشته بخدا پناه بردند ۵- گفتند استاد حیر باشد ما بجان تو از این در دسر شما بحر بودیم ۶- استاد گفت منم خبر نداشتم این بچه‌ها مرا از بیماری ناخبر کردند ۷- من با قال و قیل مکتب مشغول و عاقل بودم که در باطن چنین بیماری سختی دارم ۸- وقتی اسان سخت

-۱۰۴-

چیزی مشغول باشد از دیدن رنج و بیماری خود کور میشود ۹- از اشتغال خاطر بود که حکایت زبان مصر و یوسف را نزد خاص و عام کردند ۱۰- که زبان مصر چون خاطرشان متوجه جمال یوسف بود روحشان واله و شیدا گردید، حلو و عقب را ندیده دست از تریح بشاخته دستهای خود را با کارد بریدند ۱۱- ای سا مردان شجاعیکه در حسگ دست و پایش بریده میشود ۱۲- در موقع رد و خوردن همان دست را بچواهد پیش بیاورد بخيال ای که دست دارد ۱۳- و خودش میداند که دست خود را از کف داده و بدون خبر او خون از بدن او جاری شده است

در بیان آنکه تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای عوزة پای روح است

۱- تن و چون لباس است اینقدر لباس را محترم مشاعر این مثل همان لباسی است که از حولا میگری ۲- روح ما بوحید خداوندی حوش است و غیر از این دست و پای ظاهری دست و پای دیگری هست ۳- دست و پائی که در حواب میبینی و ما آن کار میکنی دست و پای حقیقی است و خیال نیست ۴- آنکه در حواب است توئی که بدون بدن طاهری که در رحم حواب افزاده بدن دیگر داری ما را این را ای که جان از بدن جسمانی بیرون برود و همه بداشه باش و سرس

حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان خلوت انقطاع و خلوت و داخل شدن در این منزهت که

«انا جلیس من ذکرای و ایس من استأنس بی»

گر با همه ای چوبی منی بی همه ای و بی همه ای چوبانی با همه ای

۱- درویشی در کوهساری مرل داشت و خلوت هم حواب و ندیم و ایس او بود ۲- چون مشغول صحبت و انس خداوندی بود از همه صحبت مرد و زن ملول بود ۳- چنانکه برای ما حصر آسان است برای بکده سه

مردم هم سهر کردن آسان است ۴- میل اینکه ممکن است تو -
 يك امسرى ناشى و آن امسر عاشق آهنگرى باشد ۵- هر كس را برائ
 كارى ساخته اند و ميل همان كار را در دلش انداخته اند ۶- دست و
 بدون ميل و خواست چگونه ممكن است حرکت كند چنانكه خار
 و حس بدون آب حصيدن نتواند ۷- اگر دیدی بطرف آسمان و علو
 مایل هستی چون هما پر گشوده و پرواز كن ۸- و اگر بر مین و پسی
 میل کردی بوحه كن و گریه كن و راری را ترك كن ۹- زیرا كه
 عافان پیش اذوقت گریه و راری میکند (ما شاید بكرم خداوندی
 خطری كه در پیش است مربع شود) ولی جاهلان در آخر (پس از
 آنكه بلیه بآنها رسید) دست بسر كوبيده و میالند ۱۰- از اول آخر
 را بین ما در دور قیامت پشیمان شوی

دیدن در راز عاقبت كار را و سخن بروفی عاقبت گرفتن نامستعیر ترازو
 ۱- يكی برد در گری آمده گشت تراوی خود را بنده تا
 رری با آن وردن كم ۲- در گر گشت آقا برو من عربال ندارم مرد
 گشت من برارو میجو اهام بنده و مرا مسخره كن ۳- گشت خاروب هم
 ندارم مرد گشت سس است این شو حها را كنار بگذار ۴- تراوئی كه
 من مسخواهم بنده و خود را به كری برن شاح بشاح بهر ۵- در گر
 گشت سخن بورا شنیدم و كر بستم برای آنكه بصور سكبی سخن
 بیایی بیگویم بدان ۶- كه مقصود بورا مهملم ولی بو پر نابوابی
 هستی و دست تو بر اثر بری همیلررد ۷- و در بوم قراضه و خورد
 و در است در موقع ورن کردن دست میلرزد و قسمی از در میریزد
 ۸- آتوت من حواهی گشت كه آقا خاروبی بنده كه خاك را خاروب
 کرده در را از آن جدا كنم ۹- و بی خاك را جمع كردی خواهی
 گشت كه عربال میجو اهام ۱۰- با در را از خاك جدا كنم و مهم در

دکان خود غریب ندارم ۱۱- من از اول آخر کار را دیدم و گفتم غریب
ندارم اکنون برای گرفتن ترازو بسکس دیگر رجوع کن

بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی
از درخت باز نگیرم و درخت نیشانه و کسی را نگویم بصریح
و کنایت که بیفشان مگر آن خورم که با دافکنده باشد از درخت

۱- اکنون قصه آن زاهد و شیخ یگانه را که خواب و خوردش
در کوهستان بود تمام کن ۲- در آن کوه درختان بارور از قبیل سب
و امرو و انار زیاد بود ۳- و قوت آن درویش همان میوه ها بود و
چیزی جز میوه جنگلی نمیخورد ۴- درویش گمت حدایا با تو عهد
میکم که از این میوه ها خودم بچشم ۵- هم خودم بچشم و هم بسکس
بگویم که بچشم ۶- میوه هایی که با تکاندن درخت برید بخواهم خورد
مگر همانها که نادر ریخته ۷- مدتی درویش عهد خود و مادر بود تا
امتحان قصا در رسید ۸- از این جهت است که خداوند فرموده است که
به پیمان خودتان کلمه اشیاء الله را صمیمه کنید (۱) ۹- زیرا که حکم
کار در دست مر و اختیار و اراده همه معلوب اراده من است ۱۰- هر
زمان میل و اراده دیگری بدلتها داده و داع دیگری بر آن میهم ۱۱-
هر صبحی که بخواهم بیاوریم برای کار تازه شأن حدیدی است و هیچ
چیز از اراده ما سرپیچی نتواند ۱۲- در حدیث است که دل مانند پری
است در سنان که دستخوش ناد است (۲) ۱۳- ناد آرا هر دم بجهتی
میراند ۱۴- در حدیث دیگر میفرماید که دل مانند آبی است که در دیک

۱- اشاره بمضمون آیه و اعمه در سوره کهف که میفرماید « ولا تقول
لشی امی فاعل بذالك عدالا ان یشاء الله » یعنی هرگز نگویند که کار را فردا
خواهم کرد مگر آنکه نگویند اگر خدا بخواهد ۲- « مثل القلب کرشة
فی ملاء یقلها الراح کیف یشاء »

میجو شد (۱) ۱۵- دل در هر آن و هر زمان میل و اراده‌ای دارد ولی آن میل و اراده از خود او بیست بلکه ارجای دیگری است ۱۶- پس چرا میل و خواهش دل خود این شده و پیمان می‌بندی تا در آخر کار حیل شوی ۱۷- اینهم تأثیر حکم و تقدیر است که چاره را می‌بینی و نمیتوانی از آن حذر کنی " ۱۸- از مرغی که در پرواز است عجب بیست که بید و بدام افتد ۱۹- عجب اینست که دام را با میج آن می‌بید و بخواهد یا بخواهد اسیر دام میگردد "

تشبیه بند دام قضا بصورت پنهان و باثر پیدا

۱- چشمش می‌نگرد و گوشش میشود و دام در جلو او پیدا است او وصف این بابر خود سوی دام میبرد " ۲- يك برگراده بلا افتاده‌ای را مالک زنده و سر برهنه نگاه کن ۳- در هوای بدکاری خود سوخته املاک و اثانیة خود را فروخته ۴- خاموش بر باد رفته و خود حار و بدام شده و بکام دشمن اداوار و روی آورده ۵- آنوقت این شخص را بدهی می‌بید و میگوید آقا تو را بعدا همتی بکن ۶- من در این اداوار افتاده ملک و مال و نعمت را از کف داده‌ام ۷- همتی بکن که من از این بدبختی رهائی بدم و از این گل تیره که پای من در آن فرو رفته بیرون آمم ۸- و دعا برای خلاصی از این حال را از هر کس می‌خواهد ۹- این شخص دستش باز و پاش باز و هیچیک بندی ندارد به موکلی بر سرش گماشته‌اند به زنجیر آهنی پایش بسته‌اند ۱۰- از کدام بند خلاصی می‌جوئی " از کدام " من رهائی می‌طلبم ؟ ۱۱- آما می‌خواهی از بند تقدیر و قضای سباهی خلاص شوی ؟ آن بدها را کسی حر جان برگریدگان جداوند بواند دید ۱۲- بلی اگر چه این بند و حسن پند است ولی در کمین انسان و ده و بدتر از ریدان و سد آه این

است ۱۳- ریرا ربحیر آهی را آهسگر میتواند قطع کند و کار گرها
 میتواند حشتهای رندان را نسکند ۱۴- عجب ایضا است که آهسگران
 از شکس این سدگران پهبانی قضا و قدر عا حریند ۱۵- دیدن این سد
 شاستنه حضرت رسول (ص) است که دیدن آن گلو رسمانی از لطف
 حرما بسته شده ۱۶- و در پشت زوجه بولهب نازهرم را که اردیگران
 محفی بود دیده و ناو حمالة الحطب لقب داد (۱) ۱۷- ریمان و نار
 هیرم را حر چشم او هیچ چشمی ندید ریرا که هر ناپیدائی در مقابل
 چشم او پیدا بود ۱۸- آری او بود که هر ناپیدا را میدید دیگران
 هر چه از قصای ناپیدا بگویند تأویلی است که از گفتار او میکند
 ریرا که دیدن قصای ناپیدا از ترك هوش و بیجودی است و آنان با
 هوش ند و نتواند دید ۱۹- قصارا می بیند ولی اثر سسگیسی آن پشت
 او را خم کرده و نااله و آه برد تو میآید ۲۰- که دعائی و همتی
 که من از این سدپهبانی رهایی یابم ۲۱- کسیکه این علامتها را در اشخاص
 آشکارا بیند چگونه ممکن است شقی را از سعید تمیز بدهد ؟ ۲۲-
 او میداند ولی نامر حق این را در ارمپوشد چرا که کشف را حد او ندی
 حابر نیست

مضطرب شدن فقیر اندر کرده بکنند امروز از درخت

و گوشمال حق رسیدن بی مهلت

۱ آن فقیر از گرسنگی بستک آمد ۲- ریرا که بچ دورم نام
 گذشت و ناد حتی يك امروز هم از درخت بریخت و فقیر از گرسنگی
 صبرش ناخر رسید ۳- بگناه کرد و چند امروز در بالای شاخه دید

۱- اشاره بآیه واقع در سورة ست که میفرماید « و امرانه حمالة الحطب

فی حیدها حمل من مسد » یعنی وزن بولهب که حامل نازهرم بوده و در گردش
 رسمانی است از لطف حرما

ولی دار خودداری کرد و خود را عقب کشید ۴- در ایوقت دادوریده
سر شاهه بطرف فقیر متمایل شد و میل فقیر را برای خوردن آنها
تقویت کرد ۵- گرسنگی و ضعف و اشتهای زیاد دست بدست هم داده
و پای بند را از نظر راهد دور کرد ۶- و همیسه که امروز را از شاهه
بر کند دیگر بکلی در بند و پیمان خود سست شده و امروز در آورد
۷- و همانوقت گوشمال خداوندی رسیده چشم او را گشود و گوشش
را کشید ۸- ابعافا چند روز در اموال مسروقه خود آن کوهسار آمدند

متهم کردن آن شیخ با دزدان و بریدن دستش

۱- از قصه امر چنان شجعه را از قضیه خبردار کرده بودند و
پاسانان شجعه فوراً بتکاپو افتادند ۲- و فوراً شجعه آن کوه آمده تمام
دردان را دستگیر نمود ۳- و چون عصصاك بود بحلاد ام کرد که
دست و پای همه را از تن جدا کند ۴- دست راست و پای چپ هر يك
را بر بید و آه و ناله آنها بآسمان میرفت ۵- در ایوقت راهد که
با دردان دستگیر شده بود دستش معلط و اشتباه بریده شد و میخواست
پای او را هم قطع کند ۶- در اینحال سواری رسیده و بحلاد هی رد
که چه میکنی ای سگ ۷- این فلان شیخ و از اندال است دست
او را چرا بریده ای ۸- آن حلاد جامه خود را پاره کرده پیش شجعه
رفته او را از قصه آگاه نمود ۹- شجعه با پای برهنه برد شیخ آمده
گفت خدا گواه است که من میدانستم و شمارا شناختم ۱۰- اکنون
ای سرور و آقای اهل بهشت این کار رشت را بر من بگیر و مرا عمو
کن ۱۱- شخ گفت من سب بیش خوردن خود را میدانم و میدانم
گناه من چه بوده ۱۲- من حرمت پیمان خداوندی را شکستم و دادسان
دستم را از من گرفت ۱۳- من عهد خود را شکستم در حالیکه میدانستم
این کار نداشت این بود که شومی آن جرمت بدست من رسید ۱۴-

-۱۱۰-

دست و پا و مغزو پوست ما مدای حکم دوست ناد ۱۵ - این قسمت
من بود و تور ا حلال کردم بر تو و بالی نیست چرا که نداسته اینکار را
کرده ای ۱۶ - و آنکه داسنه این کار را کرد او فرمانروا بوده و کسی
با خدا نمیتواند ستیره کند ۱۷ - چه سا مرعها که پی دانه رفته و برای
حاطر گلو و شکم سر خود را بدریدن داده اند ۱۸ - و چه سا ماهی ها
که در آب از دست حرص گلو و شکم گرفتار شست صیادان شده اند
۱۹ - چه سا از پرد گیاه مستوره از شومی مرج و گلو کارشان بر سوانی
کشیده ۲۰ - ای سا قاضی دانا و بیکخو که از گلوی رشوه خوار ورد
رو گشته اند ۲۱ - و همین شراب بود که هاروت و ماروت را از عروج
آسمانها مانع گردید ۲۲ - بارید خود را در بارتسل و کاهل دید ۲۳ -
و در سب این کاهلی تعکر نمود و دید که علت آب ریاد حور دن است
و از آب احتراز نموده ۲۴ - گفت تا یکسال آب بحوا هم حوردهم
کار را کرد و خداوند بر با تو انائی داد ۲۵ - این کو چکرین کوشش
او بود که در راه دین میسود این بود که سلطان و قطب العارمین
گردید ۲۶ - خلاصه وقتی بحر ای شکم و حلق دست شیخ بریده شد
شکایتی که از عهد شکسی خود داشت و همواره او را معذب میسود
مرتفع گردید ۲۷ - بلی این است و قسی يك در سسه شد صد در دیگر
بروی شیخ راهد بار گردید

کرامت شیخ اقطع و زبیل بافتن او بدو دست

۱ - شیخ زاهد را این قصیه در میا - مردم شیخ دست بریده معروف
نمود ۲ - یک نفر زیارت شیخ رفته بود سر رده داخل آلا چیق او گردیده
دید که با دو دست مشغول زبیل بافی است ۳ - شیخ گفت ای آنکه
دشمن حان خود هستی سر زده داخل آلا چیق من شدی ۴ - چرا عجله
کرده و سر زده داخل شدی ۵ - گفت اسکار از شدت اشتیاق و دوستی

بود که مرا وادار بآن نمود ۵- شیخ نسیمی کرده گف بیا ولی این قضیه را از دیگران پنهان دار ۶- و ثامن بمرده ام بهیچکس نگو حتی بدوستان و رفقای خودت ۷- پس از این قضیه اشخاص دیگر هم اردو رفته آلاچی نگاه کرده مطلع شدند که شیخ بادو دست رسیل میباید ۸- عرض کرد بارالها حکمت کارها را تو میدانی من دارم قضیه را پنهان میکنم و تو آنرا آشکار میسازی ۹- در اسوقت شیخ الهام شد که چند نفری بودند در این گرفتاری نتواند گمان شده و مسکرها دهند و باکی تو میشدند ۱۰- و میگفتم شاید او در طریقت ربا کار بوده که خداوند او را رسوا نموده است ۱۱- و من نمیخواستم که این جماعت کافر شده و بر اثر گمراهی گمان بد در داره تو داشته باشند ۱۲- این بود که در موقع کار نتواند دست کرامت کرده و این امر را میباید مردم آشکار کردیم ۱۳- با آن بد گمانهای بیچاره از آستان عالم بالا مردود بشود ۱۴- من تو را از اول امر بدو این کرامتها با ذات خود تسلی میدادم و تسلی تو محتاج باین کرامت نبود ۱۵- این کرامت را برای خاطر آنها نتواند داده و این چراغ را برای این مقصود در حلقه تو نهادم ۱۶- تو دیگر از ایسکه بعد از مرگ این س و اجزاء بدت از هم میلانی شوند بمترسی در این مرحله گذشته ای ۱۷- تو هم ایسکه تو سراپا از هم متلاشی شوی در تو نیست و سپر محکمی برای دفع و هم در دست داری

سبب حرثت ساحران فرعون بر قطع دست و پا

- ۱- ساحران را فرعون تهدید کرد که شمارا سیاست خواهم کرد ۲- و دست و پای شمارا بر خلاف یکدیگر (۱) خواهم برید پس از آن شمارا بدار خواهم آویخت (۲) ۳- او گمان مسکرد

۱- سعی دست راست و پای چپ یا بالعکس ۲- اشاره بآیه واقع در

که سحره هم در همان ترس و واهمه و وسواس و گمان هستند ۴- که از توهّمات و تهدیدات نفس بلرزند و ترسند ۵- او بیدار است که آنها از این وادی رسته و برد ریچه نور دل شسته اند ۶- و خبر نداشت که آنها خود و سایه خودشان را از هم تمیز داده و دانسته اند که بدن جسمانی سایه آنها است نه خودشان و خود آنها مردان برجسته و طایر چیست و چنانکی هستند که پس از مرگ بدن طاهری در فضای عالم باقی پرواز میکند ۷- هاو گردون اگر صدبار آنها را در این عالم حاکی بگوید و حرد کند ۸- چون اصل این بدن ترکیبی رادیده اند کمتر از حلوه و هم میترسند ۹- این جهان عالم خواب است ارایضا مظلوم باش اگر در خواب دست انسان قطع شود ناکی نیست ۱۰- اگر در خواب سرت را بر بد البته هم سرت سرهای خود باقی است و هم در عمر تو تأثیری ندارد ۱۱- اگر در خواب بینی که دو نیمه شده ای وقتی از خواب بریزی سالم هستی ۱۲- حاصل آنکه در خواب اگر بدن صدبار شود ناکی نیست ۱۳- این چهار را که بصورت قائم است بنا بر موده پنجم (ص ۴) رؤیای شخص خوابیده است (۱) ۱۴- البته تو این سخن را چون فرمایش حضرت رسول (ص ۴) است از راه تقلید بول کرده ای ولی سالکان طریق بدون واسطه بچشم خود دیده اند ۱۵- تو در روز که گمان میکنی بیداری در خواب هستی بگو این خواب نیست زیرا اینکه تو بیداری درص میکنی سایه ای بش نیست و سانه

سوره طه که میفرماید « فإقطع أیدکم وارجلکم من خلاف ولاصلدکم » چون سحره حضرت موسی ایمان آورد در عین گفت که من دست و پای شما را برخلاف هم بریده و شمارا ندار خواهم آویخت

۱- از حضرت امیر (ع) روایت شده که « قال السی صلی الله علیه وآله الماس بنام فاداماتوا الشہوا » یعنی مردم در خواب و وقتی مرد بیدار خواهند شد

مرع است اصل همانا مهتاب یا آفتاب است ۱۶- این خوانی که تو در این عالم داری عیباً مثل این است که یکمهر در خواب ببینی که بخواب رفته ۱۷- او گمان میکند که خواب او همین است بجز از اینکه این خواب دوم او است و خواب در خواب است ۱۸- (بلی مرعون آنها را تهدید بقتل میکرد و عامل بود از اینکه آنها داغ داشته اند که) کوره گر اگر کوره ای را بشکند اگر بخواهد نار خودش همان کوره را درست میکند ۱۹- کور در هر آن ترس آرا دارد که بچاه افتد و باهراران ترس راه میرود ۲۰- ولی مرد بیما تمام عرض راه را میباید پس دره و چاه را میشناسد ۲۱- و راویش بلر زده پایش میلغزد و از توهم و غم روتش میکند ۲۲- (سحره گمشد) ای مرعون بر حیر و هر چه میخواهی بکن ما کسی نیستیم که بهر مانگ عولی ادراه مصرف شویم ۲۳- حرقة ما را پاره کن که دورنده آن هست و اگر هم بدوزد برهسکی برای ما خوب است ۲۴- ای دشمن ما کار ما بدوئ الناس ما کمال خوشی مرگ را در بر میگیریم ۲۵- ای مرعون گنج که از الهام بومی سرده ای چیزی بهتر از این نیست که اسباب از بن مجرد بوده و از عالم کون و فساد بیرون باشد

شکایت استر پیش شتر که من بسیار در رو میافتم و تو نمیافتی الا نادر و خواب گفتن آن

۱- استر شتر گفت رفیق در سرالائی و سرایشی راههای باریک و سخت ۲- تو بمانی و خوب راه مری ولی من غالباً مثل کسیکه بیراهه میرود با سر بر زمین میخورم ۳- چه در خشکی و چه در جاهائیکه آب هست من متصل بر زمین میخورم ۴- عات معتادان حوادث و اماد مرا بگو تا مهم بتوانم خودداری بکنم و بسم ۵- شتر گفت چشم من از چشم تو روشم و برین بر است ۶- علاوه کردن من بلند است

و از بلندی نگاه میکردیم باینجهت برو میافتیم ۷- من با کمال نشاط بر سر کوه بلند برآمده با نکار انداختن هوش و چشم خود آخر عقبه را میبیم ۸- و تمام سرالائی و سرایشی راه را خداوند من میباید ۹- من در هر گام از روی پیش قدم میگذارم و بهمین جهت از آمدن این هشتم ۱۰- تو فقط دوسه گام از راه را پیشتر میبینی تو دانه را میبینی و از دام غافل ۱۱- شماها در راه رفتن و ورود آمدن و ایستادن کور و بیاد در بطرتان مساوی است ۱۲- خداوند وقتی در رحم به حین جان مینهد در طبیعت او بیرونی بودیعه میگذارد که آن بیرو حذب احزا میکند ۱۳- از حورا کی که در آنجا ارد درات و احرائی جذب کرده و با آنها تار و پودی برای جسم خود می تند ۱۴- در این بنوی که دارد خدایتعالی تا چهل سال بجدت احزاء حریضش کرده است ۱۵- خدایتعالی بروح هم حذب اجراء تعلیم فرموده البته چگوبه ممکن است روح که شاه مرد مراتب حیات و برتر از جسم است جذب اجرا بداند و تواند ۱۶- ایسکه این درات را جمع کرده حورشد روح است و میتواند بدون غذا اجراء تو را برآید و جمع کند ۱۷- چنانچه وقتی از خواب بر میخیزد هوش و حسی را که رفته بود با عجله میخواند و حاضر میشود ۱۸- برای ایسکه تو بدانی حواس و هوش را آورده و تمام شده همیسه میگوید بر گرد فوراً بر میگردد چه که با بیدار میشوی فوراً حواس نکار میافتد

اجتماع احزای خیر عزیر بعد از پوسیدن دادن الله و درهم

مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه السلام

۱- (از طرف خدایتعالی بعزیر علیه السلام خطاب شد که) هان

عزیر بحر خود نگاه کن که پوسیده و احزای آن متلاشی شده است (۱)

۱- اشاره بآیه ۲۶۱ از سوره بقره « و انظر الى حمارك و لحملك آية للناس »

۲- اکنون در پیش تو اجزاء آرا جمع میکنیم سر و دم و گوشها و پاها را ثانیاً بهم پیوند میدهیم ۳- دستی دیده نمیشود ولی احزا را جمع کرده و یکدیگر پیوند میدهند ۴- در صیعت این دوریده نگاه کن که بدون سوزن اجزاء کهنه را بهم میدوزد ۵- در موقع دوختن به سوری هست و نه ریسائی ولی چنان میدوزد که درر حای دوخته ها پیدا نیست ۶- چشم بگشا و حشر را آشکارا بین تا دیگر روز قیامت شك نداشته باشی ۷- بین که من چگونه احزاء پوسیده و متفرق شده را جمع کردم تا وقت مردن بلرزی و مرگ برای تو مهم نباشد ۸- در موقع مرگ بطوری ایمن باشی که در موقع خواب ارموت حواس خود ایمن هستی ۹- تو در موقع خواب هیچ بستر سی ارایسکه حواس پنجگانه ظاهر و هوش و حواس باطنی تو پریشان و حراب میشوند در موقع مرگ هم باید همبطور باشی

حزاع لاکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود

۱- در زمانهای پیش شیخی بود که در روی زمین شمع آسمانی بود ۲- او چون پسمری که در میان امت خود باشد در باغ بهشت را بروی مردم میگشود ۳- پیغمبر خدا فرموده است که پیر ما تجربه چون پیغمبری است میانه قومش (۱) ۴- يك روز اهل خانه او باو گفتند تو چرا اینقدر سحت دلی ۵- ما از مرگ و دوری فرزندان تو رازی نمیکنیم و پشتمان از عم حم میشود ۶- تو چرا گریه و رازی نمیکسی مگر عاطفه در دل تو نیست ۷- اگر در دل تو رحم و عطوفت باشد ما دیگر چه امیدواری تو میتوانیم داشته باشیم ۸- تو پیشوای ماهستانی و ما امیدواریم که تو ما را از سختی نجات دهی ۹- در روز قیامت که

۱- اشاره بحديث مروی از پیغمبر (ص: ۲) « الشیخ می نوم کالسی

می امه » یعنی بیرون ریزی میان قوم خود چون پیغمبری است میانه امتش

تحت عدالت برپا میشود در آن روز سحت شعیب ما تو هستی ۱۰- در
آن موقع بیچارگی ما سکرم تو امین داریه ۱۱- در آن روز که محرمین
امان ندارند ما دست ندانان تو خواهیم زد ۱۲- پیغمبر فرمود که در
روز رستاخیز گناهکاران را با چشم گریان رها خواهیم کرد ۱۳-
گناهکاران و کسانی که گناهان بزرگ مرتکب شده اند با کوشش
خود از عتاب و عذاب بدعهدی که کرده اند خلاص خواهیم کرد ۱۴-
حویان اتم از شفاعت من بی یازند ۱۵- بلکه آنها خودشان شفاعت
خواهند کرد و گفتارشان چون حکم نافذ اجرا میشود ۱۶- هیچ گناهکاری
گناه دیگری را بر میدارد من گناهکار بیستم خداوند مرا بر مردم
گماشته است (۱) ۱۷- آنکه بی گناه است شیخ او است که مقبول
در گناه الهی و چون کمائی است که در دست خداوند است (وهرکاری
که میکند چون تیری است که از کمان رها شود مسوب بخود او
سوده و کار خداوند است) ۱۸- شیخ کی است؟ شیخ پیر است یعنی
مویش سفید شده ولی لازم است معنی این مورا ندانی ۱۹- موی سیاه
عبارت از هستی او است و باید از هستیش بك تار مو باقی نماند ۲۰-
وقتی هستش تمام شد پیر همان است میخواهد در ظاهر مویش سیاه
بوده یا دمو باشد ۲۱- این موی سیاه عبارت از صفات بشر است نه
موی ریش و سر ۲۲- عیسی دز گاهواره فریاد میزند که ما حوایان شده
پیر و شیخ هستیم (۲) ۲۳- اگر از تمام صفات بشری رهایی نیافته و از

۱- اشاره بآیه > ولاندر واررة و زرا حری < یعنی هیچ نفس گناهکاری
گناه دیگری را بر میدارد ۲- اشاره بآیه واقعه در سورة مريم که میفرماید
> قال ای عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکاً ایما کت < یعنی
عیسی گفت من بنده خدا هستم پس کتاب داده و مرا بنعمت برادر داده و در محراب
ناشم باعث برکم نموده است

بعضی اوصاف مستخلص شده باشم او پیر و شیخ بیست بلکه ناو کهل و کهن ناید نام نهاد ۲۴- اگر حتی يك موی سیاه که مقصود ما وصف بشری است در او نباشد او پیر و مقبول خداوند است ۲۵- اگر موی سر و صورتش سفید بوده و با خود و خودپرست نباشد او نه از حواص خداوند و نه پیر است ۲۶- و اگر سرموئی از وصف بشری در او هست از عرش خدا سوده و اهل آفاق است

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود

- ۱- شیخ گفت گمان نکن که من مهر و رحم و شفقت ندارم ۲- ما نسبت بکامران رحم و شفقت داریم کفار حلی خود دارند چرا که حان همه آنها نعمتی است که بآنها بخشیده شده ۳- ما به سگها اثر رحم میکنیم که چرا بآنها سگ میزنند ۴- سگی هم که انسان را میگرد دعا میکنم که خداوند از این حوی بد خلاصش کن ۵- این سگها ایرا هم که از مردم سگ میخورند (و بصورت بشر هستند) بر آن سگها قناس کن ۶- خدا تعالی از آن جهت پیمبران را زمین آورد که وجودش را برای جهانیان باعث رحمت قرار دهد (۱) ۷- مردم را بدرگاه خاص خداوندی بخواهد و از خدای تعالی استخلاص آید و استند عاقلانند ۸- از اینطرف در پند و نصیحت مردم مگوشد و چون پند اثر نکند دعا کند که خداوند در رحمت را بروی آنها مسدود ۹- رحمت حروی برای عموم مردم و رحمت کای مخصوص بزرگان و بلند همتان است ۱۰- رحمت حروی قرین عالم خاک و دریای رحمت راهمای طریق حق است ۱۱- ای آنکه مشمول رحمت حروی هستی بکل متصل شده رحمت کل را هادی دانسته و دنبال آن برو ۱۲- تا جری است راه دریا

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره اسیا که معرمايد « و ما ارسلناک الا

رحمة للعالمین »

را نمیشناسد و هر گودال آبی را با اقیانوس اشتباه میکند ۱۳- وقتی کسی راه دریا را بلد نیست چگونه ممکن است راهبر باشد و چه سان مردم را بدریا راهنمایی میکند ۱۴- بدریا که متصل شد آبوقت است که مثل نهر و سیل می رود و بدریا می رسد ۱۵- و اگر چنین کسی دیگران را دعوت کند از روی تقلید است نه از روی وحی و عیان و تأیید من عندالله ۱۶- روحه شیخ گفت تو چگونه بر همه حال ترحم داری و شان این رومه هستی ۱۷- که در مرگ هر ریدان خود بوحه بکدی ۱۸- گواه دلسوری و ترحم اشک چشم است تو اگر رحم داری چرا چشمت گریبان بوده و اشک سمیر برد ۱۹- شیخ رو بزن خود کرده گفت ای پیره زن زمستان مثل تابستان نیست (آبچه من می بینم تو نمیبینی) ۲۰- آنها اگر مرده باشند یا زنده کی از چشم و دل پهباند ۲۱- من که آنها را آشکارا نرد خود می بینم چرا روی خود را مثل تو بچراشم و گریه کم ۲۲- اگر چه از دائره رمانه و چرخ بیرون رفته اند ولی آنها نامند و در اطراف من باری میکنند ۲۳- گریه از مراق باشی میشود یا از وصال؟ من با عزیزان خود در وصال بوده و با آنها دست بگردن هستم ۲۴- مردم در جواب می بینند و من در بیداری بالعیان آنها را می بینم ۲۵- یکدم از این جهان بیرون میروم و برگ حواس را از درخت و خود خود افشاده و می برم ۲۶- حس اسیر عقل و عقل اسیر روح است ۲۷- جان دست بسته عقل را بار و کارهای بسته را سار نمود ۲۸- حواس و اندیشه ها حواس و حاشاک روی آب صفرا را پوشیده اند ۲۹- دست عقل آن حس و حاشاک را بر میدارد و آب صفرا در مقابل عقل هویدا میگردد ۳۰- حس و حاشاک حواس و اندیشه ها ریاد بودند ولی وقتی بیکسو رفتند آب در کمال صفاهویدا گردید ۳۱- اما اگر خدایتعالی دست بسته عقل نگشاید دم بدم از هوا و هوس بر روی آب

صمای ما خس و حاشاک افروده میشود ۳۲- این حس و حاشاک مردم
آب را میپوشاند آنوقت است که هوی و هوس در بیرون میچند و
عقل تو میگریزد ۳۳- هر وقت پرهیزکاری دستهای هوا را سدد خدایتعالی
دستهای عقل را میگشاید ۳۴- و چون عقل بر تو حکومت پیدا کرد
حواسی که بر تو مسلط بودند محکوم تو خواهند بود ۳۵- خدایتعالی
حس را بدون آنکه ظاهراً بحواب رود بحواب میردتا غیبهها و رازهای
بهای از حان هوندا گردد ۳۶- هم در بیداری خوابها میبیند و هم در
آسمان درها برویش گشوده میشود

قصه خواندن شیخ ضریر (۱) مصحف را در رو وینا

شدن در وقت قرائت

۱- شیخ فقیری در خانه پری که کور بود قرآنی دید ۲- شیخ
در خانه پیر در او احوال فصل تاستان مهمان شده بود و چند روزی با هم
بودند ۳- پش خودش گفت که قرآن در این خانه برای چیست؟ این
درویش که نابینا است و حواندن نتواند ۴- ناخودانیدیشید که حر این پیر
کور در این خانه کسی نیست ۵- تنها او است و قرآنی دارد از طرفی
هم من ایمن در گستاخ بیستم و آشنائیم هم بقدری نیست ۶- که پرسیم
این قرآن برای چیست؟ نا خود گفت به صبر میکنم تا با صبر برآید
برسم ۷- چند روزی رحمت صبر کرد تا سر بودن مصحف در آن خانه
که شد که فرموده اند و الحمد لله مفتاح الفرح

صبر کردن لقمان چون دید که داود علیه السلام حلقهها میساخت
از سؤال کردن تا این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد

۱- لقمان برد داود علیه السلام رفته و دند که او از آن حلقهها
درست میکند ۲- و آن حلقهها را میان هم میبندارد ۳- او چون صنعت

-۱۲۰-

زردادی و فلرکاری کم دیده بود از این کار تعجب کرد و بحال افتاد
 ۴- که این چه چیز است ؟ و پیش خود گفت آیا از او پرسیم که با این
 حلقه‌های تو نتو چه می‌خواهی سازی ؟ ۵- باز پیش خود گفت نه بهتر
 این است که صبر کنم صبر اسان را بهتر مقصود رهبری میکند ۶-
 اگر بررسی زودتر مطلب کشف میشود زیرا که مرغ صبر پروازش
 بیش از همه است ۷- و اگر بررسی دیرتر مقصود بررسی و در اثر
 بصری آسان برای تو مشکل میشود ۸- وقتی لقمان از پرسیدن مصروف
 شد همانوقت هم صنعت داود ناآحر رسید ۹- زرهی که ساخته بود در
 معادل لقمان برتن نموده ۱۰- گفت این لباس برای جنگ و بی اثر
 ساختن تیر و شمشیر لباس خوبی است ۱۱- لقمان گفت صبر هم صنعت
 خوبی است و دفع کسده عمها است ۱۲- صبر را خدایتعالی در آحر
 سورة العصر باحق‌ترین فرموده است (۱) ۱۳- خدایتعالی صبر را از ان کیمیا
 خلق فرموده ولی آدمی بهتر از صبر کیمیایی ندیده است

نقیه حکایت لایینا و مصحف خواندن او

۱- مرد مهمان صبر نمود و مشکلش برودی حل شد ۲- داس
 تربیب که نیمه شب صدای قرائت قرآن شنیده از خواب بیدار شده حال
 عجیبی دید ۳- دید که کور از روی قرآن بحوبی می‌خواند دیگر در
 اینجا صبرش ناآحر رسیده سای پرسش گذاشته ۴- گفت تو که چشمات
 نور ندارد چگونه می‌بینی وسط‌های قرآن را می‌خوانی ؟ ۵- و آنچه
 ۱- که می‌خوانی از روی مصحف است و دست بحرف آن گذاشته و

۱- اشاره بآیه «الالذین آمنوا و عملوا الصالحات و نواصوا بالحق
 و نواصوا بالصبر» حاصل معنی آنه پس از آنکه می‌فرماند اسان در زبان است
 می‌فرماند مگر کسانیکه ایمان آورده و کارهای نیکو بها آورده و مردم را
 بحق و صبر توصیه کردند

میخواهی ۱۱- حرکت انگشت تو دلیل بر این است که چشمت حروف را می بیند ۷- کور گفت تو که از چهل تنی رهائی یافته ای این کار را از صبح خداوندی بعید میدانی ؟ و تعجب میکنی ۱۲- ۸- من چون بخواهم میل و امری دارم لذا از خدایتعالی استدعا کرده گفتم ۹- من حافظ قرآن بیسم بچشمان من در موقع خواندن قرآن نوری مرحمت کن ۱۰- و موقعیکه قرآن را بدست میگیرم دیدگان مرا بمن بارده تا بتوانم قرآن را بخوانم ۱۱- از طرف حضرت ذوالجلال بدارسید فرمود ای کسیکه در هر سختی و رنجی بیا امیدوار هستی ۱۲- چون تو بیا امیدوار بوده و حسن طرداری و همان امید و حسن طن مردم تو را برترت بالا نری دعوت میکند ۱۳- اکنون هر وقت که میل خواندن داری باز کتاب آسمانی مایلی که قرائت کنی ۱۴- من همان وقت نور چشم تو را تو بدار میگردانم تا آن گوهر گرامی را بخوابی ۱۵- و همین کار را خدایتعالی برای من انجام داده هر وقت که مصحف را برای خواندن میگذارم ۱۶- آن خمیری که هیچگاه از کار عاقل نیست آن پادشاه گرامی و کردگار عالمیان ۱۷- پیش مرا باز میدهد و چون چراغ پروریکه در شب ظاهر شود دندگام روشن میشود ۱۸- بدوست از اینجهت اعتراضی نیست که هرچه از ایشان بگیرد عوض میبرستند ۱۹- اگر باع تو سوزد انگور تو میدهد و در میان ما بم تو سوز میدهد ۲۰- تا آن شل بیدست دست داده و تا آن کان غم مستی میبخشد ۲۱- اعتراض و انکار از وجود ما رحمت برسته و رفته است چرا که هرچه از ما گم شود عوض بزرگتری میرسد ۲۲- وقتی بدون آتش گیری آتش من برسد اگر آتشم را خاموش کند راضیم ۲۳- وقتی بدون چراغ روشنی تو میدهد اگر چراغ از دست، برود چه غمی داری

صفت بعضی از اولیا که راضیند با حکام قضای الهی و لایه
نکنند که این حکم را بگردان

۱- اکنون حکایت رهروانی را شنو که در دل آنها بهیچوجه
اعتراضی پیدا نمیشود ۲- از جماعت اولیا اهل دعا يك دسته مخصوصی
هستند که گاهی میدوزند و گاه پاره میکسند گاه عرص میکسند خدایا
چپین و گاه میگویند چنان کن ۳- یکدسته دیگر از اولیا را میشناسم
که دهششان از دعا کردن بسته شده ۴- چون نعمت رصا بهیشان شده
دفع قضا را بر خود حرام کرده اند ۵- در قضای الهی مدت مخصوصی احساس
میکسند که طالع خلاصی از قضا کفر سطرشان میآید ۶- خدایتعالی
در حسن طبی برویشان گشوده است که دل آنها از هم سیاه نمیشود

سؤال کردن بهلول آن درویش را

۱- بهلول بدرویش گفت ای درویش چونی و در چه حالی ۲-
درویش گفت کسیکه کار جهان مراد او اداره شود حالش چون خواهد
بود ؟ ۳- کسیکه آبهای سیل و هو مراد او جاری شده و ستارگان
بهما بطرف که میخواهد سیر کنند ۴- رندگی و مرگه امور بن عالیرتبه
او بوده کوچه بکوچه کو بکو مطابق دلخواه او بروند ۵- هر جا
بخواهد تعزیت و هر کجا اراده کند تنهیت برستند ۶- سالکان راه سکام
او و ماندگان راه در دام او باشند ۷- بی رصا و بدون امر او هیچ بدیابی
در دهان بحسد حال چپین کسی چگون خواهد بود ؟ ۸- بهلول گفت
ای شاه راست گفتمی و صدق گفتارت از نور جمال و بر سیمای توهویدا
است ۹- بوایطوری بلکه صدمرتنه برتر و بالاتر ولی این گفته خود
را برای من شرح داده و خوب سان ماتا بهم ۱۰- و چنان سان کن
که شخص حاصل و شخص مضمول و حدل کسیده هر دو از دل و جان
بپذیرند و قبول کنند ۱۱- ای حطاب را طوری شرح بده که عقل عوام هم آبرا

بیدرد ۱۲- ناطق کامل چون صاحب سفره ناسخاوتی است که بر سر
سفره او از هر آش و از هر طعامی موجود است ۱۳- تا هیچ مهمانی
بی بهره نمانده و هر کس غذای مطبوع دائقه خود را در آنجا بیاند
۱۴- مثل قرآن که هفت نطق دارد و خاص و عام را و بهره مده میگردند
۱۵- درویش گشت البته عموم مردم قبول دارند که جهان مطیع اراده
حداوند است ۱۶- و هیچ برگی بدون اراده او از درخت نمیافتد ۱۷-
هیچ لقمه‌ای از گله‌ای کسی پائین نمی‌رود مگر با امر خداوند ۱۸- میل
و رعیت و خواست که تمام اسباب در دست او است از طرف خداوند
میرسد و در محیله اسباب ظاهر می‌گردد ۱۹- در آسمانها و در زمین
ذره‌ای بجنش درمی‌آید (۱) و چرخ می‌گردد و می‌کند ۲۰- چرخ زمین
بماند و حاو دانی او با هیچ بیرونی نمیتوان ایستاد را شرح داد ۲۱-
چه کسی میتواند تمام برگ درختان را شماره کند مگر بیسایه ممکن
است در گفتار سگسجد ۲۲- اینقدر بدان که چون تمام کارها حق را امر
خدا اداره میشود ۲۳- وقتی که قضای حق رضای شده باشد و شده
حکم خدای خود را بخواهد ۲۴- بخواهد بدون تکلف و بدون آنکه
بظری ببرد و ثواب داشته باشد بلکه طبع بلندش خواهان آن باشد
۲۵- چنین کسی رندگی و مرگ را برای خود نخواهد بلکه چون
امر الهی استوار آنحضرت خواهان او است ۲۶- در آنجا که امر خداوند
قدم هست رندگی و مرگ در پیشش مرقی ندارد فقط متوجه امر
او است ۲۷- برای خدا رندگی می‌کند به برای مال و برای خدا می‌میرد
به از ترس و رجوری ۲۸- مؤمن است برای اینکه او میخواهد نه
بهوای بهشت و باغ و اشجار و بهرهای آن ۲۹- و برای او است که
از کفر روگردان است به از ترس آتش دوزخ (۲) ۳۰- حوی اصلی و

۱- اشاره بعیدیت دلائل تحریک دره الا ناد الله تعالی ۴ ۲- اس حدیث

وصف طبعی او این است و آرا ما ریاضت و کوشش بدست یاورده است
 ۳۱- او میخمد چون رضا می بیند و فضای خدائی در ذائقه او چون
 حلوائی شکر شیرین است ۳۲- حالا ملاحظه کن سده ای که خوی و
 حلقش این باشد که گفتیم آیا جهان و کارهای او همان و امر او میگردد؟
 ۳۳- دیگر برای چه او التماس یا دعا میکند که خدا یا این قصار اسگردان؟
 ۳۴- مرگ خود و مرزبانش که نامر حق انجام میشود در برد او
 چون حلوائی است در ذائقه ۳۵- حان دادن مرزبان در پیش او چون حلوائی
 شکر است پیش شخص فقیر و گرسنه ۳۶- پس این شخص دیگر چرا
 دعا کند؟ مگر اینکه بید دعای او موجب رضای خداوند است ۳۷-
 این شخص دعا یا شفاعتی که میکند از ترحم و شفقت خودش بیست
 ۳۸- او رحم و شفقت خود را همانوقت آتش رده که چراغ عشق حق
 را روشن کرده است ۳۹- دوزخ صفات او عشق است که موصفات
 او را آتش رده است ۴۰- هر راهروی کجا مثل دقوقی که مان دولت
 رسیده است میتواند این معانی را از هم تمیز داده و بشناسد

قصه دقوقی و کراماتش

۱- دقوقی مطلع حوشی داشت هم عاشق بود و هم دارای کرامت
 و هم بررگ ۲- راه رفتن او در زمین چون سیر ماه بود در آسمان
 و روان شروان از او روش میگردید ۳- کمتر در یکجا مسکن
 میکرد و کمتر میشد در یک دهی دورورماند ۴- میگفت اگر دورور
 در یک خانه مسکن کنم محبت آنجانه در دلم خانه میکند ۵- من از

مصموم آیه شریفه در سورة انعام است که میفرماید « قل ان صلواتی و سکی
 و محیای و ممایی لله رب العالمین لا شریک له » یعنی بگو بطور یقین نماز من
 و قرآنی و حج من و زندگی و مرگ من برای خداوندی است که صاحب
 احتیاط عالمیان است و شریکی برای او نیست

ریخته شدن بمسکن و خانه حذر می‌کنم پس ای نفس برای اینکه از خانه و مسکن بی‌نیاز شوی همواره سفر کن ۶- من حوی دل را بمکان و خانه عادت نمیدهم تا در امتحان پاك و حالص باشد ۷- دور در سیر و حرکت بود و شب مشغول نمازمیشد و چون شاهمار همواره چشمش بروی شاه‌نار بود ۸- از حلق بریده بود امانه در اثر بدحوئی و از مرد ورن کنار گرفته بود ولی به‌رائز دوئیت ۹- مردم‌مهریان و چون آب بحال همه بافع دلسوز همگی بوده و دعاهايش همواره باحاطت می‌رسید ۱۰- سد و خوب مهریان و در دوسنی پارسا و بیست همه از مادر بهتر و از پدر شیرین‌تر بود ۱۱- پیغمبر فرمود که من برای شما چون پدر شفیع و مهریان هشتم ۱۲- برای اینکه همه شما اجزای من هستید پس از من کنار نکمید و حرء را از کل جدا نسازید ۱۳- حرء اگر از کل جدا شود بیکاره و عاطل خواهد شد اگر عضوی از تن جدا شد مردار است ۱۴- و اگر ثانیاً بکل پیوندد مرده است و از جان غیری ندارد ۱۵- اگر دیدید که حسش دارد دلیل رند گمش بیست چرا که عضوی که تار و پود شده باشد هم حسش دارد ۱۶- اگر حرء از این کل بریده شده و جدا گردد این کل از آنها بیست که با بریدن جره ناقص گردد ۱۷- بریدن و پیوستن او به تن نماید اینکه ما باعضاء بدن تشبیه کردیم برای مثال بود ۱۸- علی علیه‌السلام راهم بطور مثال شیر -مدا خواهد بود ولی شیر مثل او نخواهد بود

بازگشتن بقصه دقوقی

۱- اکنون از مثل و مثال و فرق میانه آنها چشم پوشیده و بقصه دقوقی برگرد ۲- همان دقوقی که در قوی پوشوای حلق و گوی قوی از مرشته روده بود ۳- همان کسیکه در سر و سلوک ماه را مات کرده و اردین‌داری او دین در رشک بود ۴- با وجود این قوی

و اوراد و قیام سمارهای واجب و نوافل همیشه طالب دیدار خاصان حق بود ۵- و بیشتر مقصودش از مسافرت دائمی این بود که بتواند بایک یکی از خاصان خدا هم صحبت شود ۶- وقتی راه میرفت دعایش این بود که بارالها مرا با خاصان در گاهت قریب ۷- بارالها کسانی از خواص نوراکه دلم بپذیرد و بشاسم بسدگی و مصاحبت آنها مفتحرم فرما ۸- و کسانی از آنها را که دلم توفیق شاسائی آنان را بیابد آنها را بمن معجوب مهربان فرما ۹- از مقام حضرت یردان ناو گفته میشد که ای سرور مررگ این چه عشقی است که تو داری و این چه استسقامی است که همواره تشنه دیدار خاصان هستی؟ ۱۰- تو که مهر مرادر دل داری دیگر چه میجویی؟ اکنون که جدا ما تو است چه حرص است که بدیدار بشر از خود ابراز میکنی؟ ۱۱- او میگفت بارالها ای خداوند راز توئی که راه نیاز دردلم گشوده ای ۱۲- اگر میان دریاشسته ام نآب سوهم علاقه مند ۱۳- من مثل کسی هستم که از او حضرت داود شکایت کردند بودونه میش دارم بیک میش حریف هم طمع می بدم (۱) ۱۴- حرص اگر متعلق بعشق تو باشد باعث حاه و افتحار و متعلق بعیر تو باشد سگ و عار است ۱۵- آری همین است شهوت و حرص برها از پیش است ولی شهوت اشخاص حرص سگ است و بدبختی ۱۶- حرص مردان از حلو بوده و حرص معشث اربس است ۱۷- حرص اوار کمال و مردی است و حرص اس اقتصاح و نامردی است ۱۸- اینجا بیک سر پنهانی هست که موسی (عس) پی حصر میدود ۱۹- مثل مستسقی که از آب میری ندارد توهم هرچه نیایی ناوقامت سکن ۲۰-

۱- اشاره بآیه شریعه در سورة ص که میفرماید « ان هداحی له سع وتسعون نعمة ولی نعمة واحدة فقال اکفلسها و عربی فی الخطاب » یعنی اس مرادر من است که بودونه میش دارد و من بیک میش دارم و گفتم آراهم من واگذارکن و در اقامه دلیل بر من علیه کرد

در این بازگناه خضر تو ابدیت و یسهایت است مبادرت و نزر گمی را سگزار
مدر تو راه است و باید تا ابد در راه باشی

سر طلب کردن موسی خضر را با کمال نبوت و قربت

- ۱- ار کلیم الله یاد بگیر و بین که ار اشتیاق چه میگوید ۲ -
- میگوید نا این جاه و مقام پیگیری خود را میبینم و طالب دیدار خضرم
- ۳- ای موسی تو قوم خود را گذاشته و سر گشته بیکوئی شده ای ؟
- ۴- تو سلطانی هستی که از بیم و امید رسته ای تا کی میخواهی بگردی
و تا چند میخواهی جستجو کنی و تا کجا میخواهی بروی !! ۵- آنکه
باید و بایسته تو است با تو است و خود نیز میدانی ای آسمان بلند
تا کی در زمین پست قدم میزنی ؟ ۶- موسی گفت کمتر ملامت کنید
و کمتر خیال آنکه راه آفتاب و ماه را نزدیک در محله خود پرورش
دهید ۷- من میروم تا مجمع البحرین برسم و در آنجا پادشاه رمان را
ملاقات کرده همراه او باشم (۱) ۸- حصر (عس) را وسیله قرار داده مدت
زیادی در سیر و حرکت باشم ۹- میروم که سالها نا پروبالهای خود
پرور کنم سالها چیست ؟ بلکه هزاران سالهادر حال پرواز باشم ۱۰-
تمام عمر میروم آیا ممکن است بگوئی با من رحمت میارزد عشق جانان
که از عشق بان کمتر نیست که عمری پی آن مدوید ۱۱- این سخن
بی پایان است برگردد و داستان دقوقی را بگو

بازگشتن بقصه دقوقی (علیه الرحمه)

- ۱- و فوقی رحمت الله علیه میگوید سالها در مشرق و مغرب سفر

۱- اشاره بآیه ۵۹ از سوره کهف که میفرماید « و ادقار موسر لمتیه
لا ارح حتی المبح معجم البحرین او امصی حقیبا » یعنی و قتیکه موسی بحوان
همراه خود (بوشع اس بون) گفت من از پای ششیم و هم میروم تا به محل بلائی دودریا
(دریای فارس و روم) برسم یا زمان طولانی در سیر و حرکت باشم

کردم ۲- سالها و ماهها از عشق آنماه سفر کرده از راه بیحر و در
 اله حیران بودم ۳- پاره‌ه در سنگلاخها و خارستانها راه رفتم چون
 من حیران و از خود بیحر بودم ۴- تو گمان میکنی که من با بارزمین
 راه میروم بلکه یقین بدان که عاشق نادل راه می‌رود ۵- دل از کوتاهی
 و دراری راه و منزل بیحر است چرا که او مست یار دلموار و شیفته
 محسوب دلارام خود است ۶- این دوری و نزدیکی و دراری و کوتاهی
 از اوصاف راهی است که تن باید طی کند ولی رفتن روح و روان
 رفتن دیگری است ۷- تو از نطمه سفر کردی با عقل رسیدی
 مبادل این راه به با گام طی شد به به نقل مکان ۸ سیر جان در دوران
 خود بی چون و بی مانند است و جسم ما این سیر را از جان آموخته
 است و گرنه جسم هر با نقل و انتقال سیری نخواهد داشت ۹- اکنون
 او سیر جسمانی را رها کرده بی چون و بطور بهایی سیر میکند ولی سیر او
 در شکل چون است و ظاهر جسمانی را حفظ کرده است ۱۰- دقوقی
 گفت روزی با اشتیاق تمام میرفتم تا در بشر انوار بار را ببینم ۱۱-
 آری میخواستم اقیانوسی را در قطره‌ای و آفتابی را در ذره‌ای
 مشاهده کنم ۱۲- تا وقت شام ساحلی رسیدم

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل

۱- در آن ساحل از دور هفت شمع دیدم و بشتاب سوی آنها
 رفتم ۲- نور و شعله‌های یک از شمعها تا آسمان کشیده شده بود ۳-
 من از دیدن آنها سرگشته شدم بلکه سرگشتگی هم سرگشته شد
 موج حسرت از سر عقل برگذشت ۴- و متحیر ماندم که این چه سری
 است که این شمعهای فروران را مردم نمی‌بینند ۵- در پیش شمع که از
 ماه روشن تر بود مردم جویای چراغی بودند ۶- چشم ندی عجیبی بود

که فاعل « بیدی من یشاء » (۱) چشمها را بسته بود

شدن آن هفت شمع بر مثال يك شمع

۲- باز میدیدم که آن هفت شمع یکی شده و نور آردا من ملک را میشکافت و بالا میرفت ۲- باز آن يك شمع هفت شمع شده مستی و حیرانی من زیادت تر شد ۳- اتصالیاتی میان شمعها بود که در گفتار ما نمیکشد ۴- آنکه سکمرته دیدن ادراک میشود در مدت چندین سال نمیتوان آنرا با زبان بیان نمود ۵- آنکه در یکدم دیدن هوش انسان آنرا درک میکند در مدت سالها گوش آنرا نتواند شنید ۶- چون وصف او پانان ندارد برو و بگو تو را هم بشو و امیکندارم چرا که مروده اند « لا احصى ثناء عليك » (۲) ۷- دواں دواں پیش رفتم که سیم آن شمعها کدام يك از شانه های کبریا می است ۸- همیشه طور که با شتاب میرفتم خراب و بیخود شده مدهوش گردیدم ۹- و ساعتی بی عقل و بی هوش روی حاک رمین افتادم ۱۰- باز بهوش آمده بر حاسه روانه شدم در راه رفتن گفتمی با دست و پا راه نمیروم بلکه با جان و دل حرکت میکنم

آمدن آن شمعها در نظر آن شیخ هفت مرد

۱- در ایوقت هفت شمع در حلقو دید گانم هفت مرد شد که

۱- اشاره بآیه و افعه در سورة فاطر که میفرماید « فان الله یصل من یشاء و بیدی من یشاء فلا تذهب نفسك علیهم حسرات ان الله علم بما تصعمون » یعنی خدا بآلهی هر که را بخواهد گمراه و هر کس را اراده کند راهمائی میکند پس تو بآنها حسرت سرد و تأسف بخورد که خداوند دانایر است بآنچه آنها میکند ۲- اشاره بدعای مروی از حضرت رسول (ص) که میفرماید « اللهم انی اعوذ بك رضاءك من سخطك و بمافانك عن عيوسك و اعوذ بك منك لا احصى ثناء عليك انت کما انییب » یعنی بازالها من پناه میبرم سو برضای تو از عصب و عفو تو از عیوشت و پناه میبرم از تو سو (بحال تو از حلال تو) من نای تو را شماره نتوانم کرد تو چایی که خود ثنا کرده ای

-۱۳۰-

نور از چهره آنها با آسمان میرفت ۲- بطوریکه نور رور در مقابل آن تاریک بود و نور جمال آنها سایر انوار را محو میکرد

ناز نمودن آن هفت مرد هفت درخت

۱- پس از آن هر يك از مردها در نظرم درختی سبز و حرم گردید که سزی بر گهای آن در چشمه‌الذبحش بود ۲- از ریادی برگ شاخه‌ها پیدا بیست و از ریادی میوه بر گها پنهان شده‌اند ۳- شاخ هر درختی سدره‌المتنی رسیده بلکه از خلاء (۱) بیرون رفته است ۴- و ریشه هر يك بقعر زمین فرو رفته و از گاو ماهی گذشته است ۵- ریشه آنها از شاخه خندان روی تر بوده و عقل از اشکال مختلف آن بر ورر میشد ۶- میوه آن که شکافته میشد نور مثل آب از آن جستن میکرد

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

۱- عجب ایست که هزاران نفر از مردم از آنجا عبور میکردند ۲- که بآرزوی محل سایه‌ای بودند و از گلیم سایه‌بان درست میکردند ۳- و سایه این درختان را هیچ‌وجه نمیدیدند ۴- راستی که تف بر این دیده‌های کج و معوج می‌نور ۵- قهر خداوندی دیده‌ها را بسته و مہر کرده که ماه را بید و لی ستاره سہلی را با آن کوچکی ببیند ۶- ذره‌ها می‌بیند و خورشید را ببیند البته از لطف خداوندی ساید مایوس بود (که شاید توفیق شامل آنها شده و چشمشان باز شود) ۷- راستی خداوند این چه سعری است که کاروانها بسوا و تشه و گرسه‌اند و این میوه‌ها رسیده و از درخت میریزد و نمیبیند ۸- مردمی که گلویشان خشک شده سبب پوسیده را می‌چیدند و برای یغما کردن آن غوغا پامیکردند ۹- و هر برگ و شکوفه آن شاخه‌های سرسبز مردم

۱- بقیده حکمای طبعی قدیم حلاء آنطرف ، سماها و عرش است

میگفتند که « یالیت قومی یعلمون » کاش قوم من با خبر بودند و میداشتند (۱) ۹- از هر درختی نانگ میآمد که ای مردمان شوربخت بطرف ما بیایید ۱۰- و از غیرت خداوندی بدرخت خطاب میشد که ما چشم آنا را بسته ایم حاشا که پناهی برای آنها بیست (۲) ۱۱- اگر کسی نا آنها میگفت که از این طرف بروید تا از این درختها استفاده کنید ۱۲- همه میگفتند این مست بیچاره از قصا دیوانه شده است ۱۳- و معر این بسوا بر اثر ریاضت و آرزوهای دور و دراز موهوم چون معز پیار فاسد شده است ۱۴- او تعجب میکرد که خداوندان چه حالی است ؟ این پرده گمراهی چیست که جلو دیده مردم را گرفته است ؟ ۱۵- ای همه مردم مختلف که هر يك رأى و عقل جداگانه دارند یکقدم بایستاد طرف بر میدارند ۱۶- عقلا و دیرکان آنها بر اثر اتفاق چنین باقی را انکار کرده عاق و محروم شده اند ۱۷- یا من دیوانه و بیعقل شده و دیو بعقلم چیره گشته است ؟ ۱۸- هر دم چشم خود را میمالم که آیا خواب میبینم یا خیال در نظرم متجسم شده ۱۹- خیال کدام است روبر درختان میروم میوه آنها را میخورم چگونه مسکر شوم و قبول سکس ۲۰- بار وقتی مسکرس نگاه میکنم که از این داغ کناره گرفته ۲۱- نا اینکه کمال احتیاج را نا دارند از آرزوی بیم عوره حال میدهند ۲۲- و در اشتاق يك برگ درخت آه میکشید ۲۳- نا این وصف

۱- اشاره بآیه شریفه در سوره یس که میفرماید « یالیت قومی یعلمون » بمعنای ریبی و جعلی من المکرمین » یعنی انکاش قوم من میداشتند که حدای من مرا بخشیده و مرا در شمار اشخاص گرامی قرار داده است ۲- اشاره بآیه دهم از سوره فیمات که میفرماید « بقول الانسان یومئذ ان العقر کلا لا ورا الی ربك یومئذ المسعر » یعنی انسان در روز قیامت میگوید بکها باید فرار کرد ؟ هیهات پناهگاهی هست در حبس رور قرارگاه فقط در برد پروردگار تو است

هزاران نفر از آنها از این باغ و از این میوه ها کساره گرفته اند ۲۴-
اینها را که می بینم میگویم شاید من در حال خود سوده دست مشاچه درخت
موهومی درار کرده ام ۲۵- در اینجا باید آیه « حتی اذا اسئلتهم
وظنوا انهم قد کذبوا » را (۱) ۲۶- با تضعیف کذبوا خواند تا معنی
آن این باشد که خود را محسوس دیده و گمان کند باو دروغ گفته اند
۲۷- اینجا از اینکه اشقا با اتفاق گفته های آنها را انکار میکردند گمان
افتادند ۲۸- ولی بعد از شک یاری خداوند آنها رسید و فرمود مسکری
را رها کن و بدرخت جان برآی ۲۹- خود از میوه آن بخور و کسایکه
از آن روری دارند بده این کار مردم سجری ناد میدهد ۳۰- مردم
میگویند عجب این چه باسکی است که در این صحرای بیچیده ای اینجا که
میوه و درختی نیست ۳۱- میگویند از سخنان این مردم سودائی گنج
شدم که میگویند اینجا باغ و سوره های موه هست ۳۲- مسکه هر قدر
چشم خود را میمالم در اینجا باغی نیست جز بیابان و راههای مشکل
چیزی وجود ندارد ۳۳- عجب است سخن نهوده و هرل و خطا آتوق
ناس اشتهار و باین تعجب ۳۴- من هم میگویم عجب است حدائق الهی
چرا این مردم را از دیدن واقع محسوس نموده و چشم آنها را بسته
و مهر نموده است ۳۵- از براغ هانیه این دو گروه هم محمد (ص ۴)
در تعجب است و هم بولهب ۳۶- ولی این تعجب با آن تعجب فرق بسیاری
دارد تا پادشاه عجائب در این میان چه مقصودی دارد و چه میخواهد
کند ۳۷- ای ذوقی تند برو و خاموش باش تا چند سخن

۱- اشاره بآیه اوآخر سورة يوسف « حتی اذا اسئلتهم وظنوا

انهم قد کذبوا » اگر کذبوا را بشنید بخواهیم و با تضعیف بحواسم معنی ظاهر
آیه این است که (وعده های کاذب پیمانان قوم خود میدادند بعد از آنکه
حی پیمان ما بوس شدند و گمان کردند که بکذب شده اند و مردم آنها را
دروغی دانسته اند

میگوئی ؟ گوش بیست که سخنان تو را بشود

يك درخت شدن آن هفت درخت

۱- دقوقي گفت پشتر رفتم و دیدم نار آن هفت درخت يك درخت شد ۲- پس از آن مردم آن يکي هفت شده و نار يکي میشد و من در حیرت عمیقی فرو رفته بودم ۳- پس از آن دیدم که درختها مثل ایسکه بمار جماعت بخواند صف بستند ۴- يکي از آنها چون امام جماعت در جلو و دیگران در عقب در حال قیام بودند ۵- آنها قیام و قعود سجود و رکوع بها می آوردند و من آنها را در درختان هفت میدیدم ۶- در آن دم مرمانش خداوند را بیاد آوردم که فرموده است « اللهم والشجر يسجدان » یعنی ستاره و درخت بخداوند سجده میکنند ۷- این درختها به را بودار دهنه کمر این چه ترتیب نادری است و چگونه میتواند از بخواند ۸- از طرف خداوند تعالی الهام رسید که تو هور ایسکار را از کار ما بعید داشته و تهنیت میکنی ؟

هفت مرد شدن آن هفت درخت

۱- بعد از چندی آن هفت درخت هفت مرد شده و با حال عبادت نشسته بودند ۲- چشم خود را مالیده و نگاه کردم با بسم این هفت حواء مرد کیستند و چه شخصیتی دارند ۳ چون نزدیک رسیدم ناآنها سلام کردم ۴- گفتند عليك السلام ای دقوقي ای فخر حوران و تاج سر مردان گرامی ۵- پیش خود گفتم اینها چگونه مرا شناختند در صورتیکه تاکنون مرا ندیده اند ۶- آنها بغیال من پی برده و بر چشمی بهم نگاه کرده ۷- من جواب دادم که ای حان عزیز ما هم بعجب میکنیم که این مطالب چگونه بر تو پوشیده است ۸- دلی که حیران خداوند است چگونه رازها بر او پوشیده میماند ۹- گفتم شما که در عالم حقائق هستید چگونه از اسم و حرف رسمی واقف بوده و از عالم حد

-۱۳۴-

و رسم خمر میدهید ۱۰- همیشه این سخن را گفتم آنها فوراً جواب داده ۱۱- گفتند اگر اسمی از ذهن ولی غایب باشد از این است که او عرق دریای تحیر است نه از نادانی او ۱۲- پس از آن گفتند ما آرزو داریم که در شمار متواقندان کمیم ۱۳- گفتم حاضر م ولی یکساعت مهلت میخواهم که من از دور زمانه مشکلاتی دارم ۱۴- و میخواهم آنها با صحبت پاکان حل شود زیرا با صحبت و همشایی است که از حاک انگور میروید ۱۵- دانه پرمغر با حاک تیره مصاحب شده و حلوت کرد ۱۶- و خود را در حاک بسیط کلی بطوری میجو کرد که رنگ و بو و کلیه آثار او از میان رفت ۱۷- پس از این معجوش شدن قصص او از میان رفت و بسط بروی دست داده شکفته شد و شروع به نمو و اسطاط نمود ۱۸- و چون در پیشگاه اصل خود بیجود گردیده و معجوش شد صورتش از میان رفته و معنی حلوه گری آغار نمود ۱۹- آنها با سر اشاره کردند که حکم تو است (هر چه میخواهی سؤال کن) و با همان حرکت دادن سرو اشاره گرفتگی و کوفتگی از دل بر حاست ۲۰- چون ساعتی با آن گروه برگزیده مراقبت پرداخته و از خود جدا شدم ۲۱- در همان ساعت حان از زمان و ساعت و دور و شب بیرون شد زیرا که ساعت و زمان همان را پیر میکند ۲۲- تمام رنگ آمیزیها از ساعت و زمان و وقت بر حاسته کسیکه از عالم وقت و زمان و ساعت رهایی یافت از رنگ و آمیزی خلاص شده است ۲۳- و چون ساعتی از ساعت و زمان بیرون شوی دیگر کمیت و کیفیت و چند و چون باقی نماند و مجرم خداوند بیچون خواهی شد ۲۴- آنکه در ساعت و زمان است از بی ساعتی و بیزمانی مجرم است چرا که در آنها هر حیرت و حیرانی راه ندارد ۲۵- در دیبای طلب هر بفری را بر طویلۀ مخصوص او بسته اند ۲۶- و هر طویلۀ رایض و مربی مخصوصی دارد که

برای همین کار منصوب شده و جر بدستور مخصوص خداوندی کسی ترك طویله خود را نتواند کرد ۲۷- و اگر به او هوس از يك طویله بیرون بیايد بطویله دیگر می رود ۲۸- و هورا میرا خود ها که از طرف حق مأموریت دارند اسرار او را گرفته با طرف میکشند ۲۹- ای خلاصه جهان اگر حافظ و نگهبان و رابض را نمی بینی با اختیار و میل و پسند خود بگر که چگونه بی اختیار است ۳۰- يك چیری را اختیار میکنی و میبندی و دست و پا میری برای انجام میل و پسند خود دست خود را بگشا و عمل کن پس برای چه محبوسی ؟ همین حس دلیل بی اختیاری تو است ۳۱- انکار کرده ای که نگهبان و رابضی داری و اسم او را تهدید نفس گذاشته ای (و میگوئی ارا انجام پسند خود بهس مرانار میدارد و تهدید میکند که اگر ایسکارا کردی ملائ صبر و متوجه تو خواهد شد)

پیش رفتن دقوقی نامات

- ۱- این سخن پایان ندارد تد برو ها و وقت ممارسد ای دقوقی
- ۲- پیش برو ۲- ای شخص بگانه دو گانه ای بگذار تا رور گار ارو خود تو مرس شود ۳- ای امام بیبا بمار حاضر شو که برای ممار امام بیبا لازم است ۴- در سرع اسلام پیشوا قراردادن کور مکروه است ۵- اگر چه آن کور شیخ بر حسه و حافظ قرآن و فیه باشد شخص بیبا او بهتر است اگر چه سعه باشد ۶- کور اربا با کی پرهیر ندارد زیرا که چشم اساس تقوی و پرهیر است ۷- کور طاهری به نجاست طاهری آلوده است ولی کور باطنی عرق در نجاست های باطنی است ۸- نجاست طاهری با يك آبی رایل میشود ولی نجاست باطنی امرون میگردد ۹- وقتی نجاست باطنی پیدا شد حر با آب چشم (و پیشهانی) نمیتوان آراشت ۱۰- ای که خدایتعالی کافر را بجس خوانده است (۱)

۱- اشاره بآیه « اما المشرکون نجس » که در سورة توبه است

نجاست طاهری نیست ۱۱ - طاهر کافر آلوده به نجاست نیست بلکه نجس بودن او نجاست در احلاق و دین است ۱۲ - بوی نجاست طاهری از نیست قدمی بشامه میرسد ولی بوی آن نجاست ارری تا شام میرود ۱۳ - بلکه بوی آن تا آسمانها رفته ندماغ حور و رعبوان میرسد ۱۴ - آنچه میگویم بقدر فهم تو میگویم که من از حسرت مردم و يك فهم در سب ندیام ۱۵ - فهم چون آب و من چون سب است اگر سبوشکند آب خواهد ریخت ۱۶ - این سب که عبارت از انسان است پسخ سوراخ ررگ دارد و همین جهت به آب در آن میماند و به برف ۱۷ - امر خداوندی را که فرمود چشم خود را بپوشید (۱) شبیده ای ولی براستی در معنی آن قدم نگذاشتی (این امر برای آن است که آب فهم از روربه چشم هدر برود) ۱۸ - سخن گفتن فهم تورا از روربه دهان میرسد و گوش چون ررگ مررعه ها است که فهم تورا میچورد ۱۹ - و همچنین روربه های دیگر که فهم درو بی تورا بیرون میکشد ۲۰ - اگر از دریا هم آب را بیرون بربری و عوص نداشته باشد بالاخره دریا را بصحرا بدل خواهی کرد ۲۱ - امسوس که وقت تسک است و گرنه این مطلب را تشریح میکردم و میگفتم که عوص این آب از حه اه دریا بر میگردد ۲۲ - و میگفتم که بدار این همه حرحها که از آب دریا میشود بدل و عوص آنها از کجا میآید ۲۳ - صد هزاران جانور از آن میخورند و مقداری هم ابرها میسرید و بمصرف باران میرسد ۲۴ - اشخاص چیر فهم میدادند که دریا عوص آنها را از کجا میبرد میکند

۱ - اشاره بآیه ۳۰ از سوره نور « قل للمؤمنین یعصوا من انصاهم و یحفظوا فروجهم ذلک از کی لهم ان الله خیر مایصصعون » یعنی مؤمنین بگو که چشمهای خود را بپوشید و فرج خود را نگاهدارید این کار برای آنها پاكتر است و مجمعا خداوند از آنچه که آنها عمل کسند باخبر است

۲۵- ماقصه‌ها شروع کردیم ولی خلاصه و منقح نشده در درون این کتاب باقی ماند ۲۶- ای صیاء الحق حسام‌الدین ای رادمردی که دور ملك و مام طبیعت شاهی چون تو برانیده است ۲۷- کم شده است که چون بویی در قالب حان و دل در این عالم حلوه کندای آنکه دل و جان از قدوم تو حجل هستند ۲۸- من چقدر گذشتگرا را مدح کردم از تمام آنها مقصود من فقط تو بودی ۲۹- دعا و ثنا حانه خود را می‌سازد تو سام هر کس می‌خواهی ثاحوان باش ۳۰- خداوند این حکایتها و مثلها را برای کتمان مدیح و ممدوح از نامحرم رواج نموده است ۳۱- حق این مدح را می‌پذیرد و از نقص و شکستگی آن صرف نظر میکند که از دو چشم کور فقط دو قطره کافی است که مقبول گردد ۳۲- اگر چه آمدح هم از بو حجل است ولی خداوند کوشش فقر و ناتوان را می‌پذیرد ۳۳- من مبهم و بطور اجمال آن - و شمام را مدح کردم و شونده او را مرع و ماهی تصور میکند ۳۴- اسکار را کردم تا آه حسودان بر آن خورد و حسود خیال او را دیدان بگذرد ۳۵- نه نه محیلة حسود کی گمته‌اش خیال آن شاه را دارد طوطی کی ممکن است در خانه موش مسکن کند ۳۶- حله‌ای بکار رفته که گمان میکند با حال او سروکار دارد او موی ابروی خود را هلال پنداشته و گریه هلالی در مطر اویست

پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم

۱- بیرون از پنج وهعت (۱) مدح تو را میگویم اکنون ای صیاء الحق حسام‌الدین نویس که دقوقی (برای امامت) پیش روت

۱- پنج وهعت ممکن است بمعنی پنج حس وهعت اندام مامع آسمان باشد ولی آنچه ناساده گویی حضرت مولوی مناسب است این است که مقصود از پنج وهعت مطلق عدد باشد سی بیرون از شمار

۲- در توحیت‌ها (وایسکه در سلام نماز) میگوئیم : السلام علیا وعلی
 عبادالله الصالحین ، این سلام راجع تمام انبیا خواهد بود ۳- در اینجا
 تمام مدحها بهم آمیخته و تمام کوره‌ها يك لگن ریخته ۴- برای ایسکه
 ممدوح بیش از یکی نیست و بهمس جهت است که کیشها هم يك کیش
 نیستند ۵- هر مدحی در عالم رجوعش بسور خداوندی است در صورتها
 و اشخاص جاریه است ۶- مردم حز کسی که شاسته مدح است مدح
 نمیکند ۷- مثل نوری که بدیواری تاسده دیوار يك واسطه ایست که
 آن نور را منعکس میکند پس اگر دیوار را مدح کنند، در واقع مدح
 منبع اصلی نور است ۸- اگر نور باصل خود برگردد آسکه گمراه
 است ماه و حورشید را گم کرده و از ستایش و حمد باز میماند ۹ یا
 اگر در چاه عکس ماهی دیده و سر بدرون چاه برده عکس ماه را
 ستایش کند ۱۰- در حقیقت ستایش ماه میکند اگر چه نادانیش روی او
 را انعکس جهت ماه متوجه نموده ۱۱- در واقع ستایش او راجع به ماه
 است نه عکس ماه ولی همین کار او کفر شده چون غلط ایستاده و
 انعکس ماه متوجه است ۱۲- این شخص بدبختانه گمراه شده چون ماه
 بالا بود و او پائین تصورش کرده است ۱۳- سهای سیم اندام و ریاضات
 پریشانی مردم هستند چون با آنها شهوتی رانده پس از آن پشمان
 میگردد ۱۴- چرا که با يك خیالی شهوت رانی کرده و در حقیقت دور
 مانده اند ۱۵- اس تمایل تو بحیال چون بری است که با آن برحان
 بحقیقت میرسد ۱۶- ولی وقتی شهوت رانی کردی بر تو میرزد و خیال
 میگردد و از راه باز میمانی ۱۷- شهوترانی نکن و بر خود را نگهدار
 تا بر میل تو را نه بهشت برساند ۱۸- مردم گمان میکنند که بعیش و
 عشرت مشغولند در صورتیکه با بحیال بر خود را میکنند ۱۹- خود را
 برای شرح این امر مقروض میدانم اکنون نص مهلت نده که معسر و

ملا از پرداخت این قرص استکاف می‌کیم

اقتدا کردن قوم از پس دقوقی

- ۱- برگردیم بر سر حکایت که قصه طولانی شد وقت تنگ است و قوم منتظر بمانند
- ۲- دقوقی برای نماز حلورمت و آبقوم چون اطللس بودید و او چون نقش و نگار
- ۳- و همگی در عقب آن مقصدای نامی برای نماز صفت بستند
- ۴- چون الله اکبر گفتند همگی چون قربانی از این عالم بیرون رفتند
- ۵- بلی معسی تکبیر این است که میگوئی ای خدا ما در پیشگاه تو قربان شدیم
- ۶- در موقع ذبح قربانی الله اکبر میگوئی و در موقع ذبح نفس اماره بیز همین کار را بماند کرد
- ۷- الله اکبر بگو و سر این نفس شوم را از بن خدا کن تا احاطه یابد و ما امن گردد
- ۸- تن از آروشهوت کشته شد- همیشه در نماز بسم الله گفته شد مثل مرعی خواهد بود که موقع کشش او بسم الله بگویند
- ۹- قیام شما هادو نماز صمها پیا کرده مشغول مباحث شده و پای حساب آمده
- ۱۰- واشگ بران چون دور قیامت که برحق است در پیشگاه خدا ایستاده
- ۱۱- خداوند میفرماید در این مجلسی که بتو داده‌ام بدرگاه من چه آورده‌ای
- ۱۲- عمر خود را در چه کار تمام کرده قوت و فوت خویش را در چه راهی صرف کرده‌ای
- ۱۳- گوهر دیده را در کجا فروخته‌ای و اسرار را در کجا کار داده‌ای
- ۱۴- گوش و جسم و هو سر این گوهرهای آسمانی را که خرج کردی در زمین چه خریدی
- ۱۵- این دست و پائی که چون بیل و کلنگ بودند بتو دادم البته خودی خود درست شده بودند
- ۱۶- و هر از آن این قبیل خطایهای عباد آمر از طرف حق می‌رسد
- ۱۷- این گفته‌ها که در قیام می‌رسد از حجابات کمرش خم شده بر کوع می‌رود
- ۱۸- آری بیرو برای ایستادن ندارد و از شرم مدتی بحال رکوع باقی می‌ماند
- ۱۹- باز فرمان می‌رسد که سر بردار و جواب خداوند را بگو

۲۰- حجت زده سر بر میدارد و بار برودر میافتد ۲۱- بار امر میشود که سر او سجده بردار و از کرده های خود بفرده ۲۲- دفعه دیگر سر بلند کرده و با حال شرمساری چون مار برو میافتد ۲۳- بار میفرماید که سر بردار که میخواهم از تو پرسش کنم ۲۴- چون از هیئت حذای قوت ایستادن ندارد ۲۵- از سبکی بار گران مسئولیت کمی می شنید و از حضرت باری خطاب میشود که سخن بگو ۲۶- نعمت تو دادم شکر تو چه بود سرمایهات بخشیدم سودت کدام است؟

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیئت محاسبه حق
و از الیاء استعانت و شفاعت خواستن

۱- در سلام روی خود را بطرف دست راست متمایل میکند یعنی بطرف حان انبیا و اولیاء گرام ۲- و با اس عمل میگوید ای پادشاهان شفاعت شفاعت که پای من سحت در گل مانده است ۳- ایامی بگوید روز چاره رفته است چاره تو در آروز بود که توفه بر رگی تهیه کنی ۴- بروای بدست که مرغ بی هنگام هستی برو و باعث مسئولیت ما بشو ۵- آنوقت دوست چپ میکند و بخوبی باو بدان و پدر آن خود میسرگرد آنها هم میگوید سخن مگو ۶- هر خوانی داری بحدای خود بگو ما کی هستیم که در ایامورد کاری نکسم دست از ماندن و جواب بگو ۷- نه از اینطرف چاره شد و نه از آنطرف جان او بیچاره و دلش صدبار میگرد ۸- از همه ناامید شده دست بدعا بر میدارد ۹- که خداوند از همه ناامید شدم اول و آخر و منتها تو هستی ۱۰- معنی تسلیم این است که خدا یا تو راهبر و ما را رهرو هستیم ۱۱- هر چه امر کسی مطیعیم و نقضای حرم خود غیر دلشادیم ۱۲- در بار اس رمور و اشارات را بین و بدان که اینها بطور قطع واقع شدنی است ۱۳- امید هست که هدایت خداوندی شامل گردد و از حمل من مسدور بسمان

گرفتاری خلاصی یابیم ۱۴- از بیضه نماز حوجه بیرون بیاور و نتیجه بگیر بدون تعطیم و خشوع قلبی چون مرع فقط سر بر زمین زن

شنیدن دقوقی در میان نماز افغان اهل کشتی را در عرق شدن

۱- دقوقی بعنوان امامت در آساحل نماز استاد ۲- و آنقوم در عقب او صف بسته و ایستادند آری بهترین قوم در عقب يك امام برگزیده در حال نماز بودند ۳- ناگاه از طرف دریا قیل و قال و داد و فریادی شنیده بدریا بگریسته ۴- در میان امواج حروشان دریا کشتی دید که بحال بدی دچار شده ۵- شب بود و امواج حروشان و باین سه تار یکی بیم عرق شدن نیز صمیمه شده (۱) ۶- باد های تند ترسناک عزرائیل وار و ریدن گرفته امواج دریا از چپ و راست آشوب پیا کرده ۷- اهل کشتی از مهافت طوفان بفره و او یلا بلند کرده ۸- همگی ناله گمان دست بر سر رده کافر و ملحد همگی با احلاص گردیده ۹- از روی صدق با صد تصرع با صدا بدرها و عهد ها نموده ۱۰- آنها که در عمر خود هیچ روبرو طرف قلبه نکرده اند با سر برهنه سجده افتاده بودند ۱۱- که میگویند که این مدگی بیعانه است در صورتیکه صد رنگی در همان موقع سختی از آن دنده میشود ۱۲- از پدر و مادر و عمو و دایی و دوستان و الا حره از همه کس امیدش قطع شده ۱۳- و در چنین ساعتی راهرو و فاسوی پرهیزگار و ناقوی میشود مثل شقی در موقع جان کندن ۱۴- نه از سمت چپ چاره می بیند نه از طرف راست آدمی را وقتی حبله می میرد و چاره ای نمی ماند وقت دعا می رسد (۲) ۱۵-

۱- اشاره نایه ۴۰ از سوره نور «او کلماتی بحرلحی بعشیه موج من قوه موج من قوه سبحان طلمات بعضها فوق بعض» یسی یا (عمل کمار) چون طامتهائی است در دریای عمیق که موج بالای موج دریا را پوشاند و بر بالای آن اثر بوده و ناریکیها بعضی بالای بعض دیگر ۲- این شعر و چند شعر ماقبل

ناگهانی دیدن ۲- اگر شیری مردی برسد و او را دیده سمت جنگل
برد ۳- او در موقعیکه میبردش چه فکر میکند؟ توهم همانطور فکر
کند ۴- شیر قضا مارا بطرف جنگل میکشد و جان ما مشغول کار و
پیشه خویش است ۵- مردم چنان از فقر میترسند که تا گلو در آب
شور میروند تا فقر را چاره کنند ۶- اگر او از فقر آفرین میترسید
که بچه‌ها برای او رکشف میشد ۷- همگی از ترس عم نعم رو رفته و در
پی هستی بجات عدم رفته‌اند

دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی

۱- دقوقی که آن قیامت را داند عاطفه‌اش بجوش آمده و اشک
در چشمش درخشید ۲- عرض کرد بارالها ای پادشاهی که کارت همه
بیکوئی است نکار اینها بگناه مکن و دستشان را بگر ۳- ای کسیکه به
بر و بحر دست‌داری اینهارا سلامت بساحل برسان ۴- ای کریم و رحیم
سرمدی این ندی را از این بدکاران عمو کی ۵- ای کسیکه چشم و گوش
برایگان داده و عقل و هوش بدو هیچ پاداشی بخشیده ۶- و بیش از
استحقاق عطا کرده و از ما حرکفران و خطانده‌ای ۷- ای خداوند
عظیم تو متوایی گناهان عظیم ما را عمو کمی ۸- ما از حرص و آرزو
خود را سوختیم و این دعاها را از تو آموخیم ۹- بجزمت آنکه ما
دعا آموخته و در چین ظلمتکده‌ای چراغ افروخته‌ای ۱۰- دستگیری
نموده راهمائی کرده تو مق عطا فرما حرم ما را عمو فرموده گره از
کار ما بگشا ۱۱- هم‌طور دعا بر زبان دقوقی جاری میشد و چون
مادران باو ما ۱۲- اشک از دو چشمش میریخت و دعای اختیار از زبان
او با سمانها بالا میرفت ۱۳- بلی دعای بی اختیار و محدود دعای دیگری
است زیرا که آن دعا مال او نیست بلکه متعلق بخداوند است ۱۴-
چون او در حق مایی شده آن دعا از حق است هم دعا از حق و هم اجابت

ار حق است ۱۵ - در این میانه مخلوقی واسطه بیست و از این لایه و عجز و دعا جسم و جان بیخبر است ۱۶ - سدگان حق رحیم و بردبار بوده و در اصلاح کارها متعلق باحلاق حقند ۱۷ - در موقع سختی و در ورورهای مشکل بدون هیچ طمع میهربان بوده و یاری میکنند ۱۸ - ای کسیکه متلاش می این طایفه را بخوی و پیش از آنکه بلا برسد و خود آنها را معتم شمار ۱۹ - کشتی از مرکب نفس آن پهلوان از بلای طوفان رسته ساحل رسید ولی اهل کشتی گمان میکردند که این خلاصی با حید و کوشش آنها بدست آمده ۲۰ - آنها گمان کردند که دست آنها هر مندانه برای امن شدن از بلایری پرتاب کرده و بهد فرسیده است ۲۱ - روباه را پای او از دام نجات میدهد و او از نادانی از دم خود میداند ۲۲ - و نادم خود عشقناریها میکند که جان مرا از دام میرهاند ۲۳ - ای روباه پاره از سنگ خوردن نگهدار اگر پاپاشد دم برای تو چه سودی دارد ؟ ۲۴ - ما مثل همان روباهها هستیم و پای ما مردان گرامی و اولیای حقند که ما را از صد گونه بلا نجات میدهند ۲۵ - و دم ما عبارت از همان حیللهای نازک است که آنها را در نجات خود و اثر گمان کرده و از چپ و راست با آنها عشقناری میکنیم " ۲۶ - استدلال و تدبیر دم ما است که میبخشیم و مردم را متوجه خود نموده رند و عمر و را از این حشش بحیرت میاندازیم ۲۷ - ما طالب حیرانی مردم هستیم و میخواهیم مردم بما بانظر استعجاب نگاه کرده و بر برگ تصور کنند و با اسکار دست طمع بالو همت درار کرده و دعوی حدایی میکنند " ۲۸ - ما اسکار میخواهیم مالک دلها یا مالک دنیا شویم و بنیسم که مادر پستی و گودال ها گرفته ایم ۲۹ - ای مام علطان تودر گودال و چاهی افتاده ای دست از سسل مردم بردار بیخود در صدد جلب انظار باش ۳۰ - نگهدار وقتی به بوستان سر و حرمی رسیدی آنوقت دامن

مردم را بسکش و خلق را بسوی خود بخوان ۳۱- ای کسیکه در حس
چهار عنصر و پنج حس و شش جهت هستی آیا حای حوشی داری ۱۲
که دیگران را هم ناآجا میکشی ۱۱۲ ۳۲- ای کسیکه مثل چارپاداران
دسال کون خر افتاده‌ای اگر بوسه گاه پیدا کرده‌ای ما را هم حس کن
۳۳- تو را که مدگی دوست دست نداده میل پادشاهیت ار کجا برخاسته
۳۴- بهوای آنکه از بو تعریف و تمجید کند بگردن حانت ریسما
سته‌ای ۱۱۳ ۳۵- ای روباه این دم بحیلت را رها کرده دل را بچند اوبدان
دل تمویص کن ۳۶- در پناه شیر گوشت شکار و کباب کم بمآید توای
روباہ کمتر بطرف مردار و جیفه برو ۳۷- ای دل تو وقتی منظور بطار
حق خواهی شد که مثل يك حروی بسوی کل خود روی آوری ۳۸-
حق میفرماید که همواره نظر ما بسوی دل است نه بر صورت و آب و
گل ۳۹- تو میگوئی من دل عم دارم ولی بدان که دل آست که بالای
عرش باشد نه در پستی ۴۰- در گل بیره بطور قطع آب و خود دارد
ولی با آن آب نمیتوان دست شست ۴۱- برای امکه اگر آبی هست معلوم
گل شده پس دل خودت را هم بگو که این دل است ۴۲- آن دلی که از آسمانها
بالا تراست دل انبیا و اولیای پیغمبران است ۴۳- اوار گل باک شده و صاف گردیده
و مریبی یافته و واهی شده است ۴۴- او گل را ترك گفته بدریا آمده‌ار
رندان گل رها شده و دریائی شده است ۴۵- هان آب ما در حس گل
مانده است ای دریای رحمت ما را از حاک بسوی خود جذب کن ۴۶-
دریا میگوید که من تو را بسوی خود میکشم تو لاف میربی که من آب
حوش و گوارائی هستم ۴۷- لاف بو تو را محروم میکند لاف را برک
کن و بسوی من بیا ۴۸- آبی که در گل است میخواهد بدریا برود
ولی گل پای او را گرفته و میکشد ۴۹- اگر پای خود را از دست گل
برهاند گل خشک مانده و او استغلال خواهد یافت ۵۰- کشیدن گل

و حذب کردن آن عبارت از چیست؟ عبارت از تمایل تو به نقل و شراب
باب است ۵۱- و هر شهوت دیگر که در جهان هست ارمال، و آب و نان
۵۲- هریک از شهوات دنیا مستی بتو می بخشد و با ناو بررسی حمارت
بیشکند ۵۳- این حمار که بصورت غم و اندوه در تو پیدا میشود
دلیل این است که مستی تو با آن چبری که اکنون دسترس ناو نداری
بد بوده است ۵۴- پس حر با ندازه ضرورت از آن چبر استفاده نکن
تا بر تو علمه بکرده و حکمران وجودت بشود ۵۵- تو سر کشی مسکی
که می صاحب دل بوده و واصل شده احتیاجی بغیر ندارم ۵۶- این
سر کشی عیناً مثل سر کشی همان آب است که در گل مانده و میگوید
که می آم چرا از دیگری مدد بخواهم ۵۷- تو همین را که آلوده
بشهوات دنیا است دل پداشته ای و بالطبع دل از اهل دل بر کیده ای
۵۸- آیا بو حودت ناور می کنی که این همان دلی باشد که در عشق
چون شیرو انگبین باشد ۵۹- لطف شیر و انگبین همانا بر تو دل است
که هر چیر خوب و خوشی خوشی و خوش از دل سرچشمه گرفته
است ۶۰- پس دل حوهر است و عالم عرض و سابع دل چگونه ممکن
است مطلوب دل سانه او باشد ۶۱- آن دلی که عاشق مال و جاه نابون
این گل و آب سیاه بوده ۶۲- نامفتون خیالانی باشد که در بارگی
آنها را میبرسد با وسیله آنان گفتگو کرده مردم را شیفته خود کند
۶۳- او دل بیست لکه که هر آن دریای نور دلی وجود ندارد آیا ممکن
است دلی که نظرگاه حق است کور باشد ۶۴- نه چنین است از صد
هزاران بر خواص و عوام ممکن است یکی دارای دل باشد ولی آن کدام
است؟ ۶۵- ربره و سایه دل را رها کرده دل را مستحور کن تا آن ربه
هم از مرکب او کوهی گردد ۶۶- دل بر تمام این خطه وجود حاطه
دارد و از احسان وجود در آفشان می کند ۶۷- و از سلام حق بر اهل

عالم مطابق خواست خود سلامت‌ها‌شار میکند ۶۸- هر کس که ماده بوده و دامش پاره نباشد نثار دل بداما‌ن او خواهد رسید ۶۹- دامن تو میدانی چیست؟ دامت عبارت از نیار و حضور قلب است الحذر این دامن را از سگ مسق و محور پر مکن ۷۰- تا دامت را آن سگ‌ها پاره نکند و نقد را از قلب تمیر دهی ۷۱- تو از این عالم دامن خود را چون کودکان از سگ دروسیم پر کرده‌ای ۷۲- آنکه دامن پر کردی خیال دروسیم بود آن خیال چون زر سود دامن تو را پاره کرده و غمت را زباد کرد ۷۳- کودکان تا عاقل نشوند کی سگ را سگ می‌بندد تا از دامن بریزد ۷۴- پیر عبارت از عقل است نه موی سفید مو در اسب‌ا‌نکار نمی‌آید

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و با‌پدید شدن در پرده غیب و حیران شدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین

- ۱- وقتی کشتی از عرق بحات یافته ساحل رسید ما را آن جماعت هم نام شد ۲- بیچ و بیچی میان آن جماعت افتاد که این اصولی را چه کسی کرده البته از ما‌ها بیرون نیست ۳- هر يك ما دیگری آهسته و پنهانی از دقوقی را از خود را گفتند ۴- و هر يك جدا گانه گفتند که این دعا را به در دل و به زبان من نکرده‌ام ۵- یکی گفت اسطور می‌ماند که این امام ما دلش از مرنا‌داهل کشتی بدرد آمده و فصولا‌نه مباحثاتی کرده باشد ۶ دیگری گفت مه‌م اسطور بصور می‌کشم ۷- اینکار از اصولی و گرفتگی حا‌ولر بوده که این امام بمختار مطلق اعتراض کرده است ۸- من بعقب نگاه کردم که بیسم این اشخاص مکرم چه می‌گویند ۹- هیچك از آنها را در حای خود ندیدم و همگی از هما‌نجا که ایستاده بودند رفته بودند ۱۰- بیچ و راست و بالا و زیر بگرستم ولی چشم

شدید نه نشان پاهای از آنها در دشت بود و نه گردی بلند شده بود ۱۲-
طبق مصمون اولیائی تحت قنای همگی زیر پرده حق پنهان شدند
آیا این جماعت سکدام باغ و بهشتی رفتمه ۱۳- متحیر ماندم که
چگونه این قوم را خدایتعالی از چشم ما پوشاید ۱۴- این جماعت
چنان از چشم دقوی پنهان شدند که ماهی در زیر آب عوطه خورده
از چشم پنهان میگردد ۱۵- دقوی سالها در حسرت ایشان مانده و مدتها
در اشتیاق دیدار آنها اشک ریخت ۱۶- شاید بگوئی که کی ممکن
است ما بودن خدا بشر در نظر مرد حق بگردد؟ ۱۷- خرتو از این
حمت در گول ماند که تو آنها را بشر دیدی و جان ندیدی ۱۸- کار
از همین جا حراب شد که آنها را مثل عموم مردم بشری تصور کردی
۱۹- تو همان را دیدی که ابلیس دید و گفت من از آتشم و اوار حاک (۱)
۲۰- آخر یکدم چشم ابلیسی را بر مدتا کی صورت می بینی آخر تا کی ۱۱
۲۱- ای دقوی ناامید مباش و با چشم اشکبار آنها را جستجو کن ۲۲-
هر چه میتوانی جستجو کن که جستجو اساس دولت است و هر گشایش
در دل بسته جستجو است ۲۳- از همه کارهای جهان دست کشیده و چون
فاخته کو کو بگو تا بیانی ۲۴- ای کسیکه محبوت کرده و بچشم
پرده کشیده اند خوب نگاه کن که خدایتعالی دعا را بر استجب بسته
است (۲) ۲۵- هر کس که دلش بر اثر میانه روی پاک باشد دعای او تا
بارگاه حضرت دوالجلال میرود

۱ اشاره بآنه واقعه در سوره اعراف و قال انا حیر منه خلعتی من
بار و خلعه من طری « یسی شیطان گفت من از آدم بهرم (زیرا که) مرا از
آتش حلون کرده ای و او را از خاک ۲- اشاره بآیه واقعه در سوره
مؤمن که میفرماید « اذهبی استحب لکم » یسی مرا بجویند تا دعای شمارا
اجابت کنم

بار شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و رنج در
عهد داود علیه السلام و مستجاب شدن دعای او

- ۱- آن حکایت نامم آمد که آن معیر شب و روز ناله میکرد ۲-
- و از خدا میخواست که بدو رنج و مشقت و کسب و راه پیمودن ناو
- روزی حلال بدهد ۳- بعضی اراحوالات او را پیش از این گفتیم ولی
- باقیمانده آن پنج مرحله عقب افتاد ۴- هم اکنون باقیمانده را خواهیم گفت
- وقتی از این فصل حق حکمت ریخت نافی حکایت کجا میتواند سگریزد
- و از نظر محو شود ۵- صاحب گاو او را دیده و گفت ای کسیکه بظلم
- تو گاو من کشته شده ۶- آخر ای الله طرار اصفای بده گاو مرا چرا
- کشی؟ ۷- گفت من رو بقلعه نموده بامعمر و لانه از حق رو روی میخوانسم
- ۸- سالها کار من دعا بود تا خدا گاو را مرستاد ۹- و منی گاو را دیدم
- برخاستم و آنرا کستم چون رو روی من بود ۱۰- و آن دعای درسیه
- من مستجاب شده و رو روی خود را کستم این جواب تو است و السلام
- ۱۱- صاحب گاو با چشم تمام گرسنه مرد را گرفته چند مشت سر و روی آورد

رفتن هر دو خصم نزد داود علیه السلام

- ۱- صاحب گاو او را گرفته با برد حضرت داود همی کشید و میگفت
- بیا ای نادان گنج ظالم ۲- این دلیلهای حاکم را برها کن و عمل خود را
- سر آورده بدار شو ۳- این چیست که میگوئی؟ دعا کدام است؟ سر
- ورش من و خودت بحد ۴- مرد گفت من بدرگاه حق دعاها کرده
- و لانه ها نموده حو بها خورده ام ۵- من بعن دارم که دعای من مستجاب
- شده (که گاو بماند من آمده) حالا تو که مکاری برو سر خود را بسنگ
- برن و هر چه میخواهی بکن ۶- صاحب گاو گفت ای مسلمانان بیایید
- و بیهوده گوئی این و زور گوئی این ملعون را بشوید ۷- ای مسلمانها
- برای خدا دعا چگونه مال مرا باو واگذار میکنید؟ ۸- اگر اینطور

۹- اگر اینطور بود گداهای کور که همیشه مشغول دعا هستند ناستی صاحب حشم شده بلکه امیر و فرمانروا شده باشند ۱۰- روز و شب مشغول دعا و ثنا هستند و باعجز و لاله میگویند خدایا بما مال بده ۱۱- خدایا تا تو بدهی هیچکس نمیدهد ای گره گشای عالم تو گره از کار ما بگشا ۱۲- کسب و کار گدایان دعا و لاله است با وجود این از بحشی که بآنها مشهود حر لب نانی نصیب ندارند ۱۳- مردم گفتند که این صاحب گاو مسلمان راست میگوید و ایسکه دعا و روشی میکند طالماست ۱۴- در کهای شریعت دعا را سب تملیک فرار داده اند کی شرع و شریعت این عهده را بصوب میکند ۱۵- هر چیزی یا به بحشش یا به خریدن یا بوعیت یا امثال اینها ممکن است ملک بوشود ۱۶- این شریعت نازه را در کدام کتاب بوشه اند که دعا باعث انتقال ملک از کسی بکسی باشد رود گاو را بده یا بریدن برو ۱۷- او رو بآسمان نموده گفت ای خداوند کریم و لطیف ۱۸- من برای رسیدن مآرزوی خود دعاها کردم و جز توجه کسی از آن بحر دارد؟ ۱۹- آن دعا را در دل من انداخته و صد امید در دلم بیدار نمودی ۲۰- من ببعود آن دعاها را نمیکردم مل حضرت یوسف خواها دیده بودم ۲۱- یوسف در خواب دید که آفتاب و سارگان در مقابل او چون بندگان و چاکران سجده کردند (۱) ۲۲- او بحواب درست خود اعتماد داشت و در زندان هم همانرا جستجو میکرد ۲۳- بعلب داشتن همان اعتماد از غلامی و از ملامت و هر گرماری دیگر غمی نداشت ۲۴- او دارای اعتمادی بحواب

۱- اشاره نایه و افعه در سورة یوسف « ای رأیت احد عشر کونکا والشمس والعمر رأیهم لی ساحدین » یعنی من در خواب یازده ستاره و آفتاب و ماه را دیدم که بمن سجده میکنند

خود بود که چون شمع جلو پایش را روشن نمیکرد ۲۵- چون او را
چاه انداختند از طرف حدائق عالی باو ندا رسید ۲۶- که نو بیکروزی
شاه خواهی شد و این حفاظت که برادر است سوخته کند (۱) برخ آنها
خواهی کشید ۲۷- اگر چه صاحب این ندانطر نامد ولی دل نوسف
گویدند آنرا از اثرس ساخت ۲۸- چرا که از آن ندا در دل خود
برو و راحت و اعتمادی احساس کرد ۲۹- و از آن ناکت چاه بر او
گلش و بر مگاهی گردید همانطور که آتش در حلیل گلش شده بود
۳۰- و هر چه و سحر که بعد از آن باو می رسید با همان برو نشادی و
راحت بدید میشد ۳۱- همچنان ذوق حطاب الدن بر سکم در دل
هر مؤمنی بارور میامد بانی است ۳۲- با الاها اعتراض نکرده و از
او و بی حق روی در هم نکشید ۳۳- کسی که آن اطمینان و اعتماد
را نداشته باشد اگر گلشگر بخورد لقمه را از انکار قی میکند ۳۴-
آنکه در روز السب این جواب را دیده در راه طاعت بندگی همیشه
مسب است ۳۵- و چون اشتر مست این نار را بدو هیچ ملامت و سحبی
ندوش میکشند ۳۶- گواه هستی او بصدیقی است که اردها را و همواره
برو میآید و چون کمی است که در اطراف پوره اشتر مست دیده
میشود ۳۷- اسیر در اسما از بروئیکه دارد میل شیر بر شده و
در سگسی باز دم خوراک گردیده ۳۸- از آرزوی ناکه صد فقر و ماقه
اگر بعدر کوه هم باشد در نظر او چون باز مویی است ۳۹- ولی اگر
کسی در روز السب چنین جوابی ندیده باشد در این دنیا به مرید و به
بنده خواهد شد ۴۰- و اگر هم بشود همواره در بردند بوده ارسند

۲- آند در سورة يوسف است که میفرماید «و اوحی الیه لیسئیم امر دم
هنا وهم لا شعرون» یعنی و یوسف وحی فرستادیم که امر ما برادر است را
تا کاری که ما ندانیم آگاه شود و در صورتی که آنها ندانند (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰)

تردید صددله است اگر يك رور شكر كند يكسال در حال گله و شكایت است ۴۱- دراه دین بدون یقین با صدتريد و شك يك قدم -ملو رفته يك قدم عقب برمیگردد ۴۲- من وامدار شرح ایسطل- هستم و اگر عجله داری تفصیل آنرا از سورة الم بشرح بشو (۱) ۴۳- خون شرح این معنی دریای بی کرانه ایست پس بحکایت صاحب گاو بر میگردیم ۴۴- شخص دعا کسبده همیگفت نارالها این شخص مرا کور حواد و املیس وار قاس را دایل حقاست خود قرارداد ۴۵- من کی مثل کورها دعا کرده ام؟ من چه وقت از غیر خداوند چیزی خواسته از مردم بکدی کرده ام؟ ۴۶- کور بعلت نادانی از مخلوق طمع چیز گرفتن دارد من فقط از تو طمع دارم که هر سحتی بوسیله تو آسان میشود ۴۷- آن شخص کور مرا بکی از کوران تصور کرد و بیار جان و احلاص مرا ندید ۴۸- کوری من عشق است محبت اسان را کورو کر میسارد (۲) ۴۹- آری من از غیر خدا کور بوده و باو ساهستم و مقتضای عشق هم همین است ۵۰- نارالها تو که بیانی مرا از کوران قرار بده من بگرد لطف تو دور میرم و دار مدار تو هستم ۵۱- همانطور که پیوسف صدیق حوایی نشان دادی و همان حواب بکه گاه و اطمینان قلب او گردید ۵۲- مرا هم لطف و رحمت تو حوایی سمود و آن دعای فراوان من ناری بود و اساس محکمی داشت ۵۳- مردم اسرار مردم را میداند و گفتار مرا ناوه می پندارند ۵۴- البته حق پنهان است و چه کسی حر علام العیوب و سار العیوب را رعب را میداند ۵۵- صاحب گاو گفت

۱- در سورة الم بشرح شکافش سیة حضرت رسول را در کوه حری و ور حکمت و معرفت در آن جای داد و بر دایش بار بدین وسیله از دوش آن حضرت را مولوی برای سان خود که رسیدن اطمینان قلب از طرف حق باشد شاهد قرار داده است ۲- اشاره تعجب «حال الشیء» من و رسم

-۱۵۳-

رومن کن و حرف حسامی زن رو با آسمان کرده ای ؟ ۵۶- شاید پیشه کرده مارا گول میرنی ؟ از عشق و قرب حق لاف میربی ؟ ۵۷- تو که دل مرده هستی با کدام رو با آسمان متوجه شده ای ۵۸- از گریه و رازی او علمه در شهر افتاد و آن مسلمان رو بر زمین نهاده بحال سجده افاده میگوید ۵۹- ای خدا منده خود را رسوا کن و اگر ندیم کرده ام آشکار معرما ۶۰- تو میدانی و شبهای درازم شاهدند که تو را با صدیار همیخواندم ۶۱- اگر اسکار پیش مردم قیمتی ندارد در پیش تو چون چراغ روشنی آشکار است ۶۲- باز آنها را من گاو میخواند تو خود آرا برای من مرستادی من خطائی نکردم

شنیدن حضرت داود (ع) سخن هر دو خصم را و سؤال کردن از مدعی علیه

- ۱- حضرت داود (ع) از خانه بیرون آمده هر مود چه خبر است ؟
- ۲- مدعی گفت یا سی الله داد مرا بسا گاو من بجان این شخص روت
- ۳- و او دار مرا کشیده است از او پرسید برای چه و چرا کشته ؟ ۴- داود (ع) رو او ندیده گفت بگو بسم برای چه گاو را که ملک من مرد بوده تلف کرده و ملکیت را محترم بشمرده ای ؟ ۵- پریشان گوئی بکن دلیل بیاور تا اینکار یکطرفه می شده - اتنه یاند ۶- جواب داد که ای داود من هفت سال روز و شب مشغول دعا و طلب حاجت بودم ۷- فقط میگفتم خدا نا من روزی حلال وبی رحمت میخواهم ۸- مردوزن این دیار ناله مرا شنیده حتی بچه ها هم این ماحرا را همیشه برای من نقل میکنند ۹- تو از هر کس میخواهی این مطلب را سؤال کن تا ندون معطلی شهادت دهمند ۱۰- هم آشکارا و هم در خلوت از آنها پرس که این گدای ژنده پوش چه میگفت ۱۱- بعد از این همه دعا و ناله ناگاه گاوی در خانه خود دیدم ۱۲- چشمم تاریک شد نه برای قوت و حوراک بلکه

برای اینکه دعای من با حاجت رسیدن ۱۳- گاوارا گشتم تا بشکرا نه اینکه خداوند علام الغیوب دعای مرا شنیده است آبرادر راه خدا بدهم

حکیم کردن داود علیه السلام بر کشته‌ساز

- ۱- داود (عس) فرمود این حرفها را بشوی و کسار بگذار و دلیل شرعی بگو ۲- تو راضی میشوی که من بدون دلیل و حجت در شریعت سنت باطلی بگذارم ؟ ۳- اس گاوارا را کسی بتو بخشیده یا خریده ای ؟ یا ارث برده ای ؟ اگر راع باشی مارا دتحمی را که کاشته ای چگونه بدست میآوری ؟ ۴- کسب هم مثل راعت است تا نکاری دحل مال بویست ۵- چیزی را که نکاری و بدروی از آن تو است و گرنه بکاشته را بخواهی درو کنی ظلم تو ثابت میشود ۶- سخن مارا است بگو و برو مال مسلمان را بده برو قرص کن و بده دربی باطل باش ۷- گفت ای شاه تو هم همان را که ستمگران میگفتند همیگویی ؟

تضرع آن شخص از داوری داود علیه السلام

- ۱- آمد آه دردناکی از سینه بر آوردم گفت ای خدای همه ۲- بسجده اماده گفت ای کسیکه از سوردل من باحبری آن شعله را در دل داود بیدار ۳- همان رازی را که بفضل خود در دل من انداختی همان را در دل داود بیدار ۴- این بگفت و های های گریستی آغار نمود بطوریکه دل داود یکمرتبه از جای کنده شد ۵- ورو بصاحب گاو نموده گفت امروز این دهوی را مطرح کن و بمن مهلت بده ۶- تا من بخلوت رفته در بار اس مطلب را از دانای رار پرسم ۷- من در بار عادت آن البعات را دارم که معنی قره عنی فی الصلوة است (۱)

۱- اشاره بحدیث نبوی > ای احمد من دنیا کم ثلثه الطیب و السام و قره عینی فی الصلوة < یعنی من از دنیای شماسه چیر را دوست دارم بوی خوش و ریان و روشی چشم در بار است

۸- از صفا روزن جامم گشوده شده و نامه خداوندی بدون واسطه میرسد
 ۹- از آن روزن نامه باران نور از معدن و معدن آینه ام میبارد ۱۰- خانه ای که
 این دوره را ندارد دورخ است نه خانه، ای سده بدان که اصل دین همان
 دوره ایست که از دل بار کند ۱۱- در هر بیشه تیشه بز تیشه را برای
 بار کردن این روزن استعمال کن ۱۲- مگر میدانی که نور خورشید
 جهان عکس شمس حقیقت است که از حجاب بیرون است ۱۳- نور
 را فقط آن میدانی که حیوان هم آرزای بیمه پس معنی « ولقد کرما
 بی آدم، چیست ؟ ۱۴ - من چون خورشید عرق در درون نور هستم
 بطوریکه خود را از نور تمیز نمیدهم ۱۵- خلوت رفتن و بار برای
 تعلیم خلق است و گریه بدون خلوت هم امر بر من مشهود است ۱۶-
 کج میهم نا جهان راست گردد و معنی الحرب حدعه عین است ۱۷-
 احاره ندارم و گریه پرده از روی تمام اسرار بر میداشتم ۱۸ - داود
 (ع) این سخن را میگفت و مردم بزرگ بود عقل از سرشان پرواز
 کند ۱۹- در اسوقت یکسر از عقب گر مابشر گرفته کشید و گفت من
 در هیچیک از گفته های تو شک ندارم

رفتن داود علیه السلام در خلوت تا آنچه حق است پیدا شود

۱- داود بحود آمده سخن کوتاه کرده عازم خلوت گردید ۲-
 در بروی خود بسته داخل محراب شده مشغول دعا و بار شد ۳-
 خدا به عالی آنچه را باست باو نشان داد و براو معلوم گردید که انتقام و
 سرای عمل صاحب گاو سراع او آمده است ۴- روز بعد بار دو نفر
 مدعی و مردم نزد داود (ع) آمده در حلقه او صف کشیدند ۵- و
 ماحراها و گفتگوهای روز گذشته تکرار شد و بار آن مدعی باسرا
 بر سخنان درشت گفتن آغار نمود

حکم کردن داود علیه السلام بر صاحب گاو که از سر گاو بر خیز و تشنیع صاحب گاو بر داود علیه السلام

۱- حضرت داود بصاحب گاو فرمود تو سخنی بگو و بگذار و
برو و گاورایان را باین مسلمان حلال کن ۲- چون خدا تعالی رار تو را پوشیده
تو نیز قدر ستاری او را ندان و سخنی بگو ۳- صاحب گاو گفت و او بلا
این چه حکم و چه قضاوتی است؟ برای من شریعت تازه آورده ای؟
۴- آواره عدل تو چنان درهمه ها پیچیده که زمین و آسمان از آن معطر
گردیده ۵- چنین ظلمی سسکهای کور بنده وار این مدی و ستم سسک
و کوه شکا نه میشود ۶- هیچچیز بر ملائکه گوئی کرده میسکمت مردم بیایند
بیایند وقت ظلم و جور رسیده است

حکم کردن داود (ع س) بر صاحب گاو که حمله مال خود را بوی ده
۱- پس از این بد گوئیها داود (ع س) گفت اکنون که حاضر نشدی
سخن اول را بشنوی باید تمام مال خود را بفرستی ۲- و گرنه کارت
مشکلتر شده و ظلم تو فاش میگردد ۳- آن مرد حاکم سر رشته و حاکم
خود را پاره کرده گفت هر لحظه ظلمی بر ظلم اولی مضاف می آید ۴- دار
چند سخن باشسته گفت پس از آن داود او را برد خود ۵- و
گفت چون بخت از تو برگشته بود ظلم تو اندک اندک دارد ظاهر میشود
۶- آیا رمان آن صدر و آقا و پیشگاه او را دیده ای؟ و یاد داری افسوس
بر مثل تو آدم پستی ۷- اکنون برو که در رنداب و روحه ات همگی
ملک او شدند دیگر سش از این سخن بگو ۸- مرد پس از این سخن
سسک بر سینه همزد و از نادانی پائی و بالا میدوید ۹- مردم هم شروع
مملات نمودند چون از باطن امر و کار او عامل بودند ۱۰- کی کسیکه
چون حس سحره هوا باشد میتواند ظالم را از مظلوم تمیز دهد ۱۱-
کسی ظالم و مظلوم را میشناسد که سر نفس ظلم خود را بریده

باشد ۱۲- و گرنه آن طالمیکه در درو و اسارهای گرفته و نهس نامیده میشود دشمن هر مظلومی است ۱۳- سگ همیشه بمسکین حمله کرده و تا میتواند سگدا زخم میرسد ۱۴- آن شر است که اگر قفس صید دیگران و خوردن آن شرم دارد و هر صید خود را بخورد نه سگ ۱۵- عامه مظلوم کش دلاود حمله کردند و طالم را رها ساختند ۱۶- رو دلاود نموده گفتند ای قاضی وای پیغمبر برگریده که ما مهربان هستی ۱۷- ایسکار از تو شاسته بیست ربراکه طالم مسلمی است اکنون تو بیگناهی را مقهور بکفر لاشیتی و بی حق مودی

عزم کردن داود علیه السلام بخواندن خلق بدان صحرا که راز آشکارا کند و حجت ها همه قضا کند

۱- داود فرمود ای مردم اکنون موقع آن رسید که راز نهایی این شخص آشکار گردد ۲- در فلان صحرادرخت بسیار بزرگی پر شاخ و برگ است ۳- از بیج این درخت بوی خون بمشام میرسد ۴- در زیر این درخت قتلی واقع شده و این شخص معجوس حواحه خود را در آنجا کشته است ۵- تاکنون حلم و بردباری خداوندی این راز را پوشیده بود ولی از ناشکری این نامرد ۶- که بعد از کشش حواحه خود بکرو و رهم دند عائله او برفت نه در نور و نه در سایر اعیان از آنها دندن نکرد ۷- آنها که بخواسته بودند لعمه طامی بآنها بداد و از حقوقی که این خانواده بر او داشتند باز نکرد ۸- تا اکنون که برای يك گاو مرید حواحه خود را زمین مزید و محکوم میکند ۹- او خودش بود که پرده از روی گیاه معنی خود برداشت و گرنه خداوند گناه او را در پرده بگه میداشت ۱۰- کافر و فاسق در این عالم پرده خود را خودشان میدرند ۱۱- طلم مستور است این طالم است که آنرا در جلو مردم آشکارا کند ۱۲- که بسند من حند، شاح دارم و گاو دوزح

هستم تماشا کنید

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سر ظالم هم در دنیا

۱- پس در هیبتجا و در همین عالم دست و پای تو برسد، و گواهی
میدهد ۲- و حدان و ضمیر تو چون یکفر مأمور شو میگوید که
بگو عقیده ات را پنهان مکن ۳- مخصوصاً در موقع گفتگو که چشم
بر تو علیه میکند اسرار تو را مومن آشکار میسازد ۴- این ظلم و حقای
بو است که موکل شده بدست و پا میگوید که رودناش مرا آشکار کن
۵- زبان تو که اسرار تو گواهی میدهد لگام بردار نیست خاصه در موقع
حشم و خوش و انتقام ۶- پس همان کسیکه مأمور میکند که راز را
آشکار کند و پرچم راز را در صحرا بر بند ۷- سی موکل های دیگر هم
میتواند بوحود آورد که در روز قیامت اسرار بهیخته را آشکار کند (۱)
۸- ای کسیکه با ده دست ظلم و کینه را شعار خود قرار داده و آشکارا
ظلم میکنی گوهر و حقیقت تو آشکار است حاجت بیست که تو خود
آنها آشکار کنی ۹- شهره شدن تو در آزار مردم لرومی ندارد در برا
که بر ضمیر آتش تو واقعه ۱۰- نفس تو در هر نفس صدش اواره از
خود بیرون میدهد که ببیند من از اصحاب آشم ۱۱- میگوید من
حرم آشم و سوی کل خود خواهم رخت خزه نور بیستم که برگشت
من حضرت دوالجلال باشد ۱۲- همیطور که اس ظالم حق بشناس
برای يك گاوی هرازان اشتباه کاری کرد ۱۳- و بالاخره از او صد گاو
و صد شتر برد نفس کارش همین است برادر با او پیوند بس و علاقته
را بر ۱۴- و همچنین حتی يك روز هم برای بعشش گناهش بعد از ازی

۱- اشاره تأیید ۶۶ در سورة یس که معرماند « الیوم نجم علی اهل اهلهم
ونکما اندیهم و شهد ارحاهم بما کاوا یکسون » یعنی در روز قیامت دهان
آنها را مهر میکنم و دسپای آنان با ما سخن مگویند و پاهای آنها با آنچه
(با اعمال خود) کسب کرده اند سمادت میدهد

نکرد و از روی دردی که در پی یارب سگفت ۱۵ - و نگفت که بار الها خصم مرا بشود سارا گرمی ناو ریان رساندم تو ناو سود بخش ۱۶ - اگر من محطاً او را کشتم دیه بر عاقله است و از روزالست عاقله جابم تو بودی ۱۷ - سبک بر اثر استغفار گوهر میگردد ولی نفس هر گز استغفار نمیکند همان من این است انصاف نفس

بیرون رفتن خلائق بسوی آن درخت

۱ - چون همه بیرون رفتند و ناو صحرا رسیدند داود (ع) هرمود دست مدعی را بسید ۲ - تا شاه او را آشکار کرده و پرچم عدالت را در صحرا باهتر آرام ۳ - پس از آن رو مدعی نموده گفت تو جد این شخص را کشته ای و غلام بودی و همین قتل تو را بخواجهگی رسانده است ۴ - آقای خود را کشتی و مال او را بردی اکنون خداوند قصیه او را آشکار نمود ۵ - زن تو هم کسراو بوده و ناو حما نموده ۶ - و هر چه از پسر و دختر که زائیده تمام ملک وارث او است ۷ - تو هم غلام و کسب و کار تو مال او است تو حکم شرعی میخواستی این حکم شرعی بگیر و برو ۸ - در همین جاخواجه خود را کشتی در حالیکه او از تو امان میخواست ۹ - پس از آن يك حیل ترس آوری دیدی و کار در او را بر آری حاکم دهن کردی ۱۰ - اکنون سر مقتول باکارد در همین جا ریز زمین است این زمین را شکافید تا معلوم شود ۱۱ - نام این سگ هم روی کار نوشته شده و همین است که باخواجه این ظلم را کرده است ۱۲ - چون زمین را شکافتند سر را باکارد پیدا کردند ۱۳ - و لوله در میان خلق افتاد و مردم همه رنار بریدند (۱) و از سحناییکه گفته بودند توبه کردند

قصص فرمودن داود علیه السلام خونی را بعد از الزام حجت بر او ۱ - پس از آن روبه کشیده گاو نموده فرمود بیا داد خود را از این

رومیانه بعیر ۲- و مرمود به نامان در بعضی نسخه‌های سی‌مسمی است
 مکر ظالم را از علم حق بگریزاند و خلاصش کند؛ ۳- حلم خداوندی
 اگر چه با انسان نازها مدارا میکند ولی وقتی طغیان ارحم گذشت رسوا
 خواهد کرد؛ ۴- خون بهدر میرود و بیخواید و بدلهای مردم میافتد و
 متمایل میشود که جستجو کرده و قضیه را کشف کند؛ ۵- و اقتضای
 عدل خداوندی ارض میر این و آن سر در آورده ظالم را گرفتار میکند
 ۶- همانطور که کشت از خاک میجوشد این پرستشاهم اردلها میجوشد
 که فلاں حواجه چه شد؟ بچه احوالی افتاد ۷- این حارث دلها و این
 جستجوها و بحث و ماجر اها که در دلها پیدا میشود حوشش همان خون
 است که باین صورت در صمیر مردم حسستن میکند و آنها را بحسبجو
 و امیدارد ۸- القصبه چون سرکار آمد آتشکار شد معجزه داود (۴) معلوم
 گردید ۹- مردم سر بر همه در مقابل داود (۴) سجده افتاده میگفتند ۱۰- ما
 همه کور و کرماد در اد بوده آنچه که فرموده‌ای بشنیده ایم ۱۱- سنگ
 آشکارا بانو بسحق آمد که من برای جنگ چون طالوت (۱) هستم مرا
 بگیر ۱۲- بنیاسه عدد سنگ و فلاح آمد صد هزاران دشمن را پراکنده
 نمودی ۱۳- هر سنگ که از فلاح بویرون رفت صد هزار پاره شده و
 هر یک دشمنی را از پای در آورد (۲) ۱۴- چون رده سازی کردی آهن
 در دست تو چون موم نرم گردید ۱۵- کوه‌ها بر سالت توشه بگرگزار بوده
 و بانو چون یک خواسته‌ای هم آواز شده و ربور معجوسد ۱۶- چشم صد

- ۱- طالوت پادشاهی بود که داود بکمک او جنگ حالوب ربه
- ۲- اساره نایه ۲۵۲ از سوره بقره «فهرموهم نادان الله و قتل داود حالوت
 آناه الله الملك والعلمه ما نشاء» یعنی حضرت داود نا لشکر طالوت فشون
 حالوت و نادان خداوند شکست دادند و داود حالوب را کشت و خدا تعالی نداود
 سلطنت و حکمت عطا فرمود و او را از آنچه معجوس است تعلیم فرموده.

هزار دل بوسیله تو باز شده و از برکت نفس تو آماده امر غیب هستند ۱۷-
و بالا برار همه اینها که همشگی است این است که توریدگی سرمدی
میدبخشی ۱۸- حال همه معجزات همین است که مرده راجان اندی بخشد
(و کافر را سور ایمان رنده کند) ۱۹- آری طالم کشته شد و جهانی رنده
شد (بر اقوم ایمانشان بارها دردد) و هر يك از بوطوق سدگی خداوند
سکردن بهادد

بیان آنکه نفس آدمی بحای آن خوبی است که مدعی سما و کشته بود
و آن کشنده سما و عقل است و داود حق است یا شیخ که نایب
حق است که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن
و توانگر شدن بر روی بی کسب و بی حساب

- ۱- نفس خویش را کش و جها پیرا زنده کن او خواجه را کشته
تا خود خواجه گردد تو او را از حواحگی باین آورده و سده اش نما
- ۲- او مدعی گاو نفس تو است و خود را خواجه و بر برگ نموده است ۳-
کشنده ذاب و عقل تو است برو و مسکر کشنده گاو تنی مباش ۴- عقل
امیر است و از حق روری بی ربح و نعمت آماده میخواهد ۵- روری بی ربح
عقل موقوف بر این است که گاو تن را که اصل و ریشه بدی است بکشد
- ۶- نفس میگوید چرا گاو مرا کشتی چه که صورت و نقش تنی گاو نفس
است ۷- عقل که خواجه زاده است بیو امایده و نفس قابل خواجه و پیشوا
گردیده ۸- روری بی ربح را میدانی چیست ۹- روری بی ربح قوت ارواح
و روزی پیغمبر است ۹- ولی دست یافتن باین روری موقوف بر یابی
کردن گاو است آری ای که هسته و میسگی گنج در کشتن گاو است ۱۰-
دیشب چیری خورده ام (و حال سخن گفتن ندارم) و گرنه زمام درك
این موضوع را تماماً بدست مهم تو میسپردم ۱۱- جمله دیشب چیزی-
خورده ام افسانه است هر سخنی که میآید از بهانه خانه غیب است ۱۲- اگر

عازل زبیاچشبان نرشمه اموخته ایم برای چه چشم ناسبات دوحته ایم ۱۳-
 برای سبب های این جهان اسباب دیگری هست که سبب اصلی نه بلکه سبب
 ساز همان است تو سبب نگاه مکن ناو نظر کن ۱۴- اسباب برای قطع اسباب
 آمده اند که معجزات خود را ناکیوان بالا برده اند ۱۵- بدون سبب در نا
 را شکافته بدون زراعت هه گندم پیدا کرده اند ۱۶- از اثر کار فوق العاده
 آنهار نگاه آرد شده پشم بز نخ بلند ابریشم گردیده ۱۷- امام فر آن ار عزت
 شخص غیر گرفته باهلاک و لهب همگی در قطع سبب گفتگو میکند

مثال

۱- مرغ ابابیل دوسه سگ انداخته لشکر بزرگ حبشه را شکست
 میدهد ۲ سگ مرعکی که در هوا پرواز میکند مثل آن بررگی را
 سوراخ سوراخ میکند ۳- حضرت موسی میگوید دم گاو کشته را بر
 مقتول برن باهماندم رنده شود (۱) ۴- کسیکه خلغش بریده شده ارخای خود
 بلند شده ار قابل خود خو بجواهی کند ۵- همچنین از اول تا آخر فر آن طرد
 اسباب و علت است و السلام ۶- کشف این مطلب ار عقل برصاید بد گمی کن
 تا بر تو کشف شود ۷- آنکه در بند معولات است فیلسوف است ولی
 شهسوار عقل عقل بر گزیده خداوند است ۸- عقل عقل تو مغز و عقل تو
 پوست و فشر است و معده حیوان همواره در پی پوست و فشر است ۹- آنکه معر
 میجو بندار فشر ملول است و او است که معر خوش و خوب را و حلال است ۱۰-
 فشر عقل اگر صد گویه برهان افامه کند عقل کل کی ممکن است بدون
 نقیب قدمی بردارد ۱۱- عقل کسانها پوسته دهرها سناه میکند ولی عقل
 عقل آفاق را پرار ماه مسارد ۱۲- آری عقل عقل بیرون ارسپاهی و سعیدی
 است و نور ماه از افق جان و دل طلوع میکند ۱۳- این سپاهی و آن سعیدی
 اگر قدر و قیمتی دارد ار آن شب قدر است که چون سواره نور افشانی

۱- اشاره قصه کنس گاو و زنده شدن معول در عهد موسی (ع) در سوره
 بقره ذکر شده است

میکنند ۱۴- همین و کیسه بواسطه زر قیمت پیدا کرده اند اگر زرنشاید آنها قیمتی نداشته و چیز زائدی هستند ۱۵- همانطور که بن از پرتو جان قدر و منزلت دارد و جان هم از پرتو جانان عزیز شده است ۱۶- اگر جان بدون پرتو جانان رنده محسوب میشد بکامران مرده خطاب میکردند (۱) ۱۷- هان ای مولوی سخن بگو که باطافه مشغول احداث جوی است تا مری به دارما آبی برسد ۱۸- اگر چه در هر مری سخن آوری هست ولی گهنة گنیشگان کمکمی است بحال معاصرین ۱۹- مگر توراب و اسجیل و ربور گواه صدق قرآن بودند ۲۰- روزی می ریح و بی حساب بجوی ناحریل برای تو سیب از بهشت بیاورد ۲۱- نه بلکه رهی از طرف خداوند بهشت بیاید که نه در دسر باغان و نه ریح کسنت متحمل شوی ۲۲- چرا که نعم نان در این است که او میدهد و در نان دادن اوست به خود نان و آن نعم بدون واسطه پوست تنو میرسد و خود نان در آن مدخلیت ندارد ۲۳- آن ذوقی که از طرف خداوند میرسد پنهان بوده صورت نان چون سهره آن ذوق است نانی که بدون سفره باشد مخصوص اربناء است ۲۴- ناسعی و کوشش کی ممکن است روزی جان نصیب تو گردد مگر بعدل مسح کامل که او داود تو است ۲۵- نفس وقتی نورا با شیخ همدم دید حداً مطیع و رام تو میگردد ۲۶- صاحب این گاو و مری رام و مطیع شد که از دم داود و همفلس شدن حریف با او آگاه گردید ۲۷- عقل هم وقتی درسکار کردن سگ نفس موفق میگردد که شیخ بار او باشد ۲۸- نفس ازدهای

(۱) اشاره بآیه ۲۱ از سوره فاطر که معرمايد «وما یستوی الایاه ولا الاموات ان الله یسمع من یشاء و ما انت بسمیع من فی القبور ان الایة بر» یعنی زنده ها و مرده ها مساوی نیستند خداوند بهر کس بخواهد میشنود و بگو سائیرا که در قبر هستند شنوا ندهد بستی و بوحیر برسانده نیستی

پرزوری است که هزاران مکروفن دارد فقط روی مقدس شیخ است
 که چشم زهر دین او را میکند ۲۹ - اگر میخواهی صاحب گاو ذلیل
 وزبون گردد او را چون خریدیده ناسیخ بطرف شیخ بران ۳۰ - چون
 پیش ولی خدا برسد زبانش که به دراری صدگر بود کوتاه میگردد
 ۳۱ - او صدربان دارد و هر رسالتش بعد لغت سخن میگوید داسان
 رنگهای گوناگون او در وصف نبی گنجد ۳۲ - این منعی که گاو
 نفس نام دارد بسیار فصیح است و صد هزار دلیل و حجت باطل اقامه
 میکند ۳۳ - دیگر شهری را ناسحان خود فریب میدهد آری همه
 را فریب میدهد چرخ شاه الله بمسواهد راه شاه دل آگاه را برید ۳۴ -
 نفس تسبیح و مصحف را سمت راست خود جای داده و حشر و شمشیر
 در آستین دارد ۳۵ - مصحف سالوشش را باور مکن و خویشش را
 باو نزدیک سار و با او همراه بشو ۳۶ - بو را لب حوص میرسد که وضو
 سازی و چون رسیدی بقر حوص سرنگونت میکند ۳۷ - عقل روش
 و طالب بگوئی است نفس تارک چگونگی را و غلغله میکند!! ۳۸ - برای
 اینکه نفس در خانه است و عمل تو غرب و در بیرون است الله سگ
 در در خانه خود شیر مهیب میگردد ۳۹ - باش تاشیران عقل به بیشه بن
 روند و اس سگهای کور نفس آنها بگروند و بملق گویند ۴۰ -
 مردمان عادی از مکر نفس و تن ناچار میشوند او جر بوحی قلبی
 مقهور و مطیع میگردد ۴۱ - هر کس که جنس او است نار او خواهد
 شد مگر اینکه داود شیخ تو باشد و تو را از یاری او باز دارد ۴۲ -
 مردم همه باطاعلیل و بیمارند الله مرص یار مرص میگردد ۴۳ - هر
 می سروپائی که دعوی داودی کند هر کس بدو بدو ششائی دست ندانم
 او میزند ۴۴ - مرغ الله چون از صناد آوار مرغ شبید بطرف او میرود
 ۴۵ - و چون گمراه است نقد از قلب همیشه بدو آوی بگریز اگر چه

خود را اهل معنی بداند ۴۶- آزاد و محسوس در پیش او یکی و اگر دعوی یقین نماید در شك است ۴۷- چسب کس اگر يك پارچه زیر کی باشد چون این تمیز را نداد احق است ۴۸- الحد رسوی او برو و هما بطور که آهواز شیر مرار میکنند تو نیز از او بگیر

گریختن عیسی علیه السلام از کوه از احقان

۱- عیسی علیه السلام با حال فرار بطرف کوه میدوید بطوری که گاهی شیری بدو حمله کرده و میخواهد خوش را برید ۲- یکی از مردم در پی او دویده گفت کسی عقب تو نیست کجا مثل پریده همارا میبکشی؟ ۳- او چنان باشتاب میرفت که او شدت عجله حواب آورد را نداد ۴- یکی دومندان عیسی دوید و با جدت ریادی او را صدا زد ۵- که برای رضای خدا کمی توقف کن من در باره مرارتو مشکلی دارم ۶- تو ارچه کسی میگریزی در صورتیکه به دشمنی و نه شیری و نه يك چیز ترس آوری دسال تو هست ۷- عیسی علیه السلام فرمود معطلم کن من از احق میگیرم و خود را محو اهم ار او برهام ۸- مرد گفت مگر تو مسیحائستی که کور و کرار بو شعامییا شد ۹- فرمود همام مرد گفت مگر تو شاه نیستی که مرلگاه امسون عیب است؟ ۱۰- و چون آن امسون را برده ای بحوابی زنده میشود؟ ۱۱- فرمود آری من همانم که گفتم گفت بو نیستی که ار گل مرغ میساری؟ ۱۲- و بر او مدهی وار دم تو جان پیدا کرده و پرواز میکند؟ ۱۳- فرمود بلی من آن هسم که میگوئی عرض کرد ای روح بك تو که هرچه بحواهی میبکشی پس ار چه چیز بك داری؟ و ارچه مترسی؟ ۱۴- با اس برهان قاطع که تو داری کی است که در جهان بنده تو نباشد؟ ۱۵- عیسی فرمود قسم بذات بك حق که آمرسده جان و تن اس ۱۶- و بحرمت دات و صفات بك او که در دون مطیع اراده او است ۱۷- آن اسم اعظمی را که من به کرو

کُور خواندم و خوب شدند ۱۸ - و بر کوه عظیم خواندم شکافته شده
خرقه خویش پاره کرد ۱۹ - به تن مرده خواندم زنده شد به هیچ خواندم
چیز شد ۲۰ - همان اسم اعظم را از روی دوستی صد هزار بار بدل احق
خواندم و بیماری حمفش شفا نیافت ۲۱ - مثل سنگ خارا شده خوی او تغییر
نکرده چون ریک گردید که هیچ کشتی از آن نرود ۲۲ - حرص کرد یا
نی الله چه حکمتی است که اسم حق در آنجا مفید واقع شده و اینجا اثر نکرده
۲۳ - آن بیماری و این هم بیماری بود چرا در آنجا درمان شده و در اینجا
شد ۲۴ - فرمود بیماری حمق قهر خداوندی است ولی عارضه کوری
قهر نیست بلکه ابتلا و آزمایش است ۲۵ - ابتلا رجی است که در دیگران
رحم و مشقت ایجاد میکند ولی حمق رجی است که ندیگران زخم
میزند ۲۶ - داغی که خداوند زده او هم آن داغ را مهر کرده است هیچ
چاره ای در آن راه ندارد ۲۷ - از احمقان فرار کن چنانکه عیسی از آنها
درینعت مصاحبت احمق در عالم خونها ریخته است ۲۸ - همانطور که
هوا کم کم از آب میدزدد و او را کم میکند احمق هم از شما میدرد
و شما را ناقص و سبک میکند ۲۹ - اگر کسی روی سنگی بنشیند سنگ
کم کم گرمی بدن را گرفته و سردی خود را جانشین آن میکند مصاحبت
احق هم گرمی اسان را گرفته و سردی جانشین آن میسازد ۳۰ -
حضرت مسیح فرارش از نرس بود زیرا که اواز گزند احمق ایمن است
بلکه فرارش برای تعلیم دیگران بود ۳۱ - آری اگر عالم پراز مهر پر
گردد حورش با نای را عی بیست

قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احمقان
۱ - در اینجا قصه اهل سبا بطور آمد که از دم احمق سیم صبا برای
آنها و ناگردید ۲ - سبا بشهر نزر لی ممانند که در اسانه های کود کان باید
شد ۳ - کود کان اسانه هایی میگویند که در آن اسرا و پندهای بسیاری

هست ۵- در افسانه‌ها هزل‌ها می‌گویند ولی تو در همه ویرانه‌ها گنج حسنجو کن (در افسانه ممکن است مطالبی حکیمانه باشد) ۵- آن افسانه این است شهر بسیار بزرگی بود ولی نادره یک کاسه بیشتر نبود ۶- سسی بزرگ و طولانی و وسیع و چون پیار تو نبود ۷- جمعیت ده شهر در آن جمع شده بود ولی سه نفر صورت نشسته بیشتر بودند ۸- خلق بسیاری در آن شهر بود ولی همه آنها سه نفر آدم خام پخته‌خور بودند ۹- کسانی که حان پیدا نکرده بطرف حانان بنارند اگر هزاران تن باشند بیم تن بیش نیستند ۱۰- از این سه نفر یکی سیار دور سن بود ولی چشمش کور بود از سلیمان کور ولی پای مور را میدید ۱۱- دیگری خیلی گوشش تیر ولی کربود گنج بود ولی یکجو زرد در آن بود ۱۲- سومی عریان و برهنه و ناخت و نارش حو خراغر و مردنی ولی دامش خیلی دراز بود ۱۳- کور گفت اکنون جمعی از راه میرسند من آنها را در دور می بینم که چه مردمانی و چند نفرند ۱۴- کور گفت آری من صدای آنها را الآن میشنوم که چه می‌گویند حتی صحبت آهسته آنها را هم میشنوم ۱۵- برهنه گفت من از آن میترسم که دامن دراز مرا نرسد ۱۶- کور گفت اکنون نزدیک شدید باز رسیده و با صدمه رده‌اند بلند شویم و فرار کنیم ۱۷- کور گفت آری همه آنها دارد نزدیکتر میشود ۱۸- برهنه گفت آه من ایمن بستم الان می‌آید و از طمع دامن مرا میرسد ۱۹- شهر را گذاشتند و فرار کرده بدهی رفتند ۲۰- در آنجا مرغی پیدای کردند که از لای دره‌ای گوشت نداشت ۲۱- مرغ از اثر رحم کلاغ مثل مرده خشک شده و استخوانهایش مثل رسمان نازک شده بود ۲۲- پس از آن دسگی پیدا کردند که سروبه نداشت ۲۳- آن سه نفر مرغ مرده را میان همان دیگ سر آتش گذاشتند ۲۴- آتش کردند تا استخوانها بپزد ولی گوشتش از آتش خور شده ۲۵- از آن مرغ مثل شیری که شکار بخورد خوردند و مثل فیل

سیر شدند ۲۶ - هر سه خوردند و بقدری چاق شدند که هر کدام بقدری
گردیدند ۲۷ - بقدری مرده شده بودند که هر يك از زرگی در دنیا
نمیگنجیدند ۲۸ - باین نزدگی از شکاف دریرون حسند ۲۹ - راه مرگ
مردم راه ناپیدائی است که مظهر نمی آید زیرا که جائی ندارد که در آنجا
دیده شود ۳۰ - اگر آن شکاف را در خارج بجوئی پیدا خواهی کرد
و این شتاب که برای بیرون هستن از آن میشود سحت ناپیداست

شرح آن کوردورین و آن کرآزشنو و آن برهنه دراز دام
۱ - کره اربت از آمال و آرزو است که مرگ ما را می شنود ولی مرگ
خود را بشیده و رفتن خود را نمی بیند ۲ - حرص همان ناپیداست که عیب
مردم را موندیده و در هر کوی و برری میگوید ۳ - ولی چشم کورش
باهمه عیب حوئی عیب خود را نمی بیند ۴ - برهنه میترسد که دامنش را
ببرند البته دامن مرد در نان بریدن نیست ۵ - آن برهنه مرد دیادار است
که مفلس است و میترسد هیچ ندارد ولی از دزد درهراس است ۶ -
او برهنه آمده و عریان می رود ولی از ترس دزد چگرش خون است ۷ -
در وقت مرگش که بیش از صد نفر لوحه کرده مسگریند جان او از ایسکه
می رسیده خنده اش میگیرد ۸ - آوقت سرمایه دار میفهمد فقیر است
که مرگ از راه نهانی با حشرش میسازد ۹ - مثل آنچه ای که سفال زیادی
در پیش خود جمع کرده و دلش چون مالداران برای آن سفالها می لرزد
۱۰ - اگر يك تیکه از آنرا از او بگیری عکین شده گریه میکند و اگر
يك تیکه سفال ناو بدهی میخندد و شاد میشود ۱۱ - چون طفل بجای
دانش آراسته بیست خنده و گریه اش منات اعتبار نخواهد بود ۱۲ - صاحب
حشمت چون چیز عاریه را ملك خود می پندارد برای آن ملك دروغی
دلش می لرزد ۱۳ - او خواب می بیند که مال دارد و میترسد که دزد مالش را
برد ۱۴ - وقتی گوش او را گرفته بکشند و از خواب بیدارش کند از ترس

خود خنده اش میگیرد ۱۵- ترس و لرز علما هم که عقل و علم این جهان را دارا هستند هم بطور است ۱۶- در حق همین عافان ذوقنون است که خدا بیعالی در قرآن فرموده است لایعلمون (نمیدانند) ۱۷- اوردی کسان مترسد و برای خود معلومانی فائل است ۱۸- میگوید وقت مرا میگیرند در صورتی که اوقات سودمندی ندارد ۱۹- میگوید خلق مرا از کار بیکار کردند در صورتی که جانم تا خلق عرق بکاری است ۲۰- بی حمامه و برهه است و با حال ترس میگوید من دامن کشان میروم چگونه دامنم را از چسبک مردم برهانم ۲۱- صدهزاران بصل از علوم را میدان ولی آن مجسمه ظلم از جان خود بصر است ۲۲- خاصیت هر جوهری را میدان ولی اگر بخواهد جوهر خود را بیان کند چون خر بگل میماند ۲۳- تو بجور و لایحور همه چیز را میدانی ولی بیدانی که خودت یحوزی با عجور ۲۴- میدانی فلان چیز با رواست خودت را نگاه کن که روایا با روائی ۲۵- قیمت هر کاله را میدانی چسب است که قیمت خود را بیدانی از احمقی تو است ۲۶- بحس و سعد کواکب و ایام را میدانی خودت بگاه نمسکنی که سعدی یا بحس ۲۷- حار همه دانش ها این است که ندانی که در روز قیامت بو کسسی ۲۸- مالدار عار نه را ملک خود است و دلس برای آن میبرد ۲۹- بواصول دین را داسی ولی باصل خود بگاه کن که خوب است یا نه ۳۰- از اصولی بودن بهتر آن است که باصل خود بگاه کنی و اصل خود را ندانی

صفت حرمی شهر سبا و ناشکری اهل آن

- ۱- اهل سبا اصلشان بد بود که از اصحاب لغا و عارفان میروند
- ۲- خدا بی تعالی برای آسایش آنها بقدری ناع و مزارع و مراعتی و میوه زار آنها داد ۳- که از زیادی در حنان با نمر میوه آنها بمعابر میافتاد و راه را بر عابرین تنگ میکرد ۴- میوه هادر کوچه با عیار بجهه راه را هر اسد مسکد

و هابرين اراين همه ميوه تعجب ميکردند ۵- سبدها که مردم بر سر نهاده و داخل درختان ميشدند بدون تکان دادن درخت از ميوه پر ميشد ۶- اين ميوه ها را باد مريحت و دامن ها از آن پر ميشد ۷- خوشه هاي بزرگ انگور از زير دار بستها آويران شده بود بسرو صورت هابرين ميخورد ۸- هر نوساني از اهالي اين شهر بعدي زر داشت که کمر زرین برميان بسته بود ۹- سگ از سيري کلوچه را زير پا مسکرد و گرگ صحرای از پر جوري بجه بود ۱۰- شهر و دهات آن از دزد و درنده در امان بوده و بزار گرگ نمی برسيد ۱۱- اگر نعمتهای اين قوم که دور برور هم زيادتر ميشد شرح دهم

آمدن سيزده پيغمبر به نصيحت اهل شهر سبا

۱- از سعتهای مهم ديگر مانع ميگردد الفصه اسيا مامور شدند که آنها را براستي و درستکاري دعوت کند ۲- سيزده پيغمبر ناين شهر آمدند و گمراهان را با بند و اندرر راهنمايي کردند ۳- و گفتند اکيون که شما نعمت فراوان داريد چرا شکر نعمت بها نمياوريد اگر مرکب شکر بحواب رفته شما حرکتش دهيد ۴- بحکم عقل شکر مبعم واجب است و گربه در چشم بروی شما نار خواهد شد ۵- کرم خداوند را ببسيد که ازان همه نعمت فقط شکري ميخواهد و بس ۶- سر ميدهد و براي شکرابه او بسجده ای فائع است پا ميدهد و فقط بيك جلسه شکر قباعت ميکند ۷- شکر نعمت را افزون نموده و اريک خاري هرازان گل ميرو باد (۱) ۸- اهل سبا گفتند شکر ما را غول برد که ما از شکر و نعمت هر دو ملول شدیم ۹- چه نعمتی ؟ ما که حاکمان از اين نعمت سیر شده چه شکري بکسيم ۱۰- اين نعمت برای ما محنتی شده است

(۱) اشاره بآيه واقعه در سورة ابراهيم «ولان شکرت لاريک» يعنی

اگر شکر گرديد من هم الله نعمت را فراوان خواهم کرد

کسی که برای محبت شکر میکنند ۱۱- از این بخششیکه بما شده
 تقدیری پزمرده و ملول شده ایم که به بطاعت خوشبم و به ننگناه ۱۲- ما
 نعمت و ناع و اسباب آسایش بجهتخواهیم ۱۳- انبیا فرمودند که در دل شما
 مرضی هست که آن باعث حق ناشناسی شده ۱۴- همان مرض است که
 محبت را تبدیل بعزت میکند البته غذا در بیمار نیرو تولید نمیکند ۱۵-
 ای کسیکه طعماً مضر بوده و دلت بیمار است چه خوشبها که سراغ
 تو آمد و همگی تبدیل باخوشی گردید و صافی آن بکدورت بدل
 شد ۱۶- تو دشمن این خوشبها هستی و بهر چه دست دراز کردی باخوش
 گردید ۱۷- هر کس که یار و آشنای تو شد در نظر حواری و بمقدار
 گشت ۱۸- و هر کس با تو بیگانه باشد در نظرت بزرگ و محترم است
 ۱۹- این هم از اثر همان بیماری است و زهر آن در تمام دلها ساری و
 جاری است ۲۰- باید هر چه زود بر آن بیماری را علاج کرد که باوجود آن
 شکر بنظر رعاست میآید ۲۱- هر خوشی که سراغ تو آید باخوش میشود
 و اگر آب حیوان سزد تو آید آتش تبدیل میگردد ۲۲- این صفت و
 این علت کیمیای مرگ و محنت و رنج و بلا است و عاقبت از این علت
 زندگیت مرگ خواهد شد ۲۳- غذائیکه سی دلها از آن زنده شده چون
 بدن تو داخل شد گندید و عفونت ایجاد کرد ۲۴- بسی هر یزان که
 ساز شکار کسی میشوند چون شکار تو گردد پیش تو خوار میگردد
 ۲۵- عقل که با عقل آشنا شود آشنائی آنها از روی صفا بوده و مردم
 مرونر شده بر مراتب دوستی افزوده میشود ۲۶- ولی آشنائی بعس با
 نفس هر دم دوستی را کم کرده رو بعنا میرد ۲۷- برای اینکه نفس
 همواره با علت و مرض سروکار دارد و شناسائی را آلوده باغراض
 نموده و فاسد میکند ۲۸- اگر میل داری که دوست تو مردار تو
 رو گردان نشود امروز با عاقلان دوستی کن ۲۹- تو چون از سموم بعس

مسموم شده علل و بیمار هستی هر چه که بدست آوری آلت دست مرض هستی ۳۰- اگر گوهر بچسب آوری سنگ میگردد و اگر مهر کسی را بدل بگیری همان مهر بچسب بدل میگردد ۳۱- و اگر يك نكته بگر لطیف ادبی بنظر آوری پس از آنکه آن را درك کردی بی مریه و کثیف میشود ۳۲- بحدود میگوئی من این نكته را زیاد شنیده ام و کهنه شده يك نكته دیگر بگو ۳۳- خیال کن نكته تازه دیگر هم گفته شد تو باز مردا از آن سیر شده و متعمر خواهی بود ۳۴- تو حدیث کن که علت را مدح کنی زیرا اگر این علف هرزه را از پیخ و سوز بر کنی هر سکه و هر قصه کهنه در نظرت نو خواهد شد ۳۵- آری علت را مدح کن تا کهنه ها برگ نو در آورده صد حوشه از آن شکفته شود ۳۶- ای مردم بیمار ما طیبانی هستیم که شاگردان حقیق ما کسانی هستیم که دریای قلم که ماراد بدشکافته شد (۱) ۳۷- آن طلسان طبیعت که از راه نص بدن نگاه میکند کسان دیگری هستند ۳۸- ما بدون واسطه بدل نگاه میکنیم و در هر مرتبه فراست عالی داریم ۳۹- آنها طیبانی هستند که با غذا و میوه سروکار دارند و صحت جان حیوانی بوسیله آنها تامین میشود ۴۰- ما طیبانی هستیم که با کار و سحان شماس و کار داریم و نور حضرت دوالجلال بقلب ما پرو افکنده و الهام میکند ۴۱- که اس کار برای تو جامع و آن گفتار تو را از راه حق باز میدارد ۴۲- چنین گفتاری تو را نزدك کرده و پیش میاورد و چنان کاری بیش برای تو مهیا میکند ۴۳- راهمای آن طیبان دندن شیشه ادرار مرص

(۱) اشاره بآیه سوره شعرا که میفرماید > فاجبیا الی موسی ان

اصبر صمک البحر فاعلق و کان کل مروی کالطود العظیم، یعنی موسی (ع) وحی کرده بود که صمای خود را بدریا بر پس دو شکافته شد و فاصله هر شکافی چون کوه بررگی بود.

است ولی ما را وحی خداوندی راهمائی میکند ۴۴ - ما برخلاف آن
طبیعیان اجر از کسی نمیخواهیم و اجر ما از طرف خدا میرسد (۱)
(۴۵) همان ماسکساییکه بیماریهای کهنه دارند اعلام میکسیم که برای
هر دردی دوا داریم

معجزه خواستن قوم از پیغمبران

۱- مردم گفتند ای کساییکه مدعی معالجه نفوس هستید گواه
شما بر دانش و معالجه نافع کدام است ؟ ۲- شما هم که مثل ما بسته
خواب و غوراک بوده و در چراگاه ما مشغول چرا هستید (۲) ۳ -
شما که در دام این آب و دل هستید کی ممکن است صیاد سیمرغ دل
باشید ۴- حب جاه و مقام شما را واداشته که خود را از پیمبران قلمداد
کنید ۵ - باین لاف و درو عها گوش نداده و فریب میخوریم و باین
چیزها بدام میافتیم ۶- انبیا فرمودند که این سخنان هم از همان بیماری
است که گفتیم همان علت است که مایه کوری و حجاب بیش شما
گردیده ۷ - دعوی ما را میشوید ولی گوهری را که در دست ما است
نمی بینید ۸- این گوهریکه مادر دست داریم و جلودیدگان مردم میگیریم
امتحان بمائی چشم خلق است ۹ - هر کس که گفت گواهی کوهیم
گفته شهادت میدهد که او کور است و گوهر را در دست ما نمی بیند

۱ - اشاره بآیه ۵۳ از سوره هود « یا قوم لا اسئلكم علیه اجر ان
اخرى الا على الذى فطرنى » یعنى ای قوم من برای رسالت اجر و مزدی از شما
نمیخواهم مزد من بعهده کسی نیست چه همانکه مرا خلق کرده است ۲ -
اشاره بآیه ۳۲ از سوره مؤمنون « ما هذا الا بشر مثلكم با كل ما ناكلون
حه و بشر ما شربون » یعنى (بعضی از آن مردم بعضی دیگر گفتند) این
شخص هم جز بشری مثل شما نیست از آنچه شما میخورید میغورد و آنچه شما
میآشامید میآشامد

۱۰ - اگر آتانی بسخن آمده و بگوید بر خیز که روز شده است ۱۱ -
 تو اگر باو بگویی چه دلیل رور شده و چه شاهدهی باین ادعا داری
 البته بتو خواهد گفت که ای کور از خدا چشم طلب کن ۱۲ - کسیکه در
 رور روشن چراغ بگوید همین جستجو کوری اورا اعلام میکند ۱۳ -
 اگر بمبینی ولی احتمال میدهی که صبح است و تودر حجاب بوده و
 چشمت بمبیند ۱۴ - این مطلب را اظهار کن و کوری خود را ماش
 مساز بلکه خاموش بوده و در انتظار فضل خداوندی باش (که تورا
 دریابد و از کوری نجات دهد) ۱۵ - البته در وسط روز اگر بدویی
 رور کو این کار خود را رسوا کردن است ۱۶ - صبر کردن و سکوت
 اختیار نمودن جالب رحمت است ولی این دلیل خواستن و معجزه و
 نشان طلبیدن نشانه بیماری و علت است ۱۷ - امر استوار قبول کن تا از
 طرف جانان نجات تو جزای امتوا برسد (۱) ۱۸ - اگر میخواهی
 در نزد این طیب سر بگویی سرو رور را بر زمین رده مال و جان
 فدا کن ۱۹ - سخن ریادی را بفروش و در عوض نذل حاه و نذل مال حان
 خریداری کن ۲۰ - تا فصل خداوندی بر تو ثنا گفته و ملک بجاء و حلال
 تو حسد برد ۲۱ - وقتی دل طیبان را بدست آوردی چشمتان بار شده
 خود را می بینید و از خود خجل میشوید ۲۲ - اگر چه رفع این کوری
 بدست مخلوق نیست ولی محترم داشتن طیبان موجب هدایت است ۲۳ -
 بحان بنده این طیبان باشید تا حان شما از مشک و عسرا کمد شود

متهم داشتن قوم الیها را علیهم السلام

۱ - اهل سما گفتند که اینها همه حیل و مکر است چگونه ممکن

۱ - امتوا یعنی خاموش باشید اشاره است بآیه ۲۰۳ از سوره اعراف
 که میفرماید «و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون» می وقتی
 قرآن خوانده میشود آنرا خوب گوش دهید و خاموش باشید تا شاید شما ترحم شود»

است خداوند عمر و زید را نایب خود قرار دهد ۲ - مرستاده شاه باید از جنس خود او باشد خالق آسمانها کجا و مخلوق حاکی کجا ۳ - ما مگر مغز خر خورده و دیوانه شده ایم که مثل شما پشه را همراه مرغ ها بدانیم ۴ - خدا کجا و خاک کجا و ما کجا و پشه کجا ذره کجا و آفتاب کجا ۵ - این چه جور نسبت و بستگی است کی عاقل این نسبت و پیوند را میپذیرد

حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش لیل فرستاده که بگو من رسول ماه آسمانم در پیش تو که از این چشمه آب حذر کن چنانکه در کتاب کلیله و دمنه آمده

۱ - اینکه شما میگوئید شبیه حکایت آن خرگوش است که گفت من مرستاده ماه هستم و با ماه قریم ۲ - تفصیل واقعه این بود که میلها اریک چشمه رلالی آب میخوردند و سایر حیوانات شکاری از دست آنها در عذاب بودند ۳ - و اترس آنها از آب چشمه محروم شده بودند و چون زور نداشتند بحیله متوسل شدند ۴ - در شب غره ماه خرگوش پیری ارسر کوه به پیلان بانگ زد ۵ - که ای پادشاه پیلان من رسولم و پیغام آورده ام و بر رسولان خشم و زجر و سداوایست آنها تقصیری ندارند ۶ - ماه بشما میگوید که ای میلها این چشمه آب مال ما است شما از آن برکنار شوید ۷ - و گریه من شما را کور خواهد کرد اکنون شما بگفتن هر چه بشود بگردن من بیست و من مسئول نیستم ۸ - ماه میگوید این چشمه را رها کرده بروید تا از زخم تیغ من اینم باشید ۹ - شان ایست طلب این است که ماه در موقع آب خوردن فیل در میان چشمه مضطرب میشود و بجنبش درمیآید ۱۰ - ای شاه پیلان شب چهاردهم ماه بیا تا ایسکه گفتیم در آب چشمه آشکارا سیمی ۱۱ - شب چهاردهم که ماه به حالت بدر بود شاه پیلان بکنار چشمه آمد

۱۲ - و چون خرطوم خود را آب رد آب چشمه جنیدن گرفت و عکس ماه در امواج کوچک و پیاپی آن لرزان شد ۱۳ - چون عکس ماه در درون آب چشمه میلرزند فیل سخن خر گوش را ناورد کرد ۱۴ - ربه فیلان برگشتند دیگر کنار چشمه بیامدند ۱۵ - ولی ما اهل سبا از آن فیلهای سیه بیستیم که جنبش ماه مارا نترساند

جواب گفتن الیا طعن ایشان را و هزل زدن ایشان را

۱ - انیا فرمودند ای مردم سیه افسوس که این بصاحت و پندهای روحی بد شما را معکوتر کرد ۲ - افسوس که دواى بیماری در جان حالت مهربان تبدیل بزهر گردید ۳ - چون خدای تعالی پرده حشم را جلو دیده شما کشید چراغ پند در شما طلعت افزا گردید ۴ - ماها چه ریاستی ممکن است بوسیله شما دارا شوم در صورتیکه ریاست ما از آسمانها برتر است ۵ - دریای پر گوهر از کشتی چه شرافتی تحصیل میکند بخصوص از کشتی که از سر گیس پر شده است ۶ - افسوس بر آن دنده کور که آفتاب در آن ذره مسماید ۷ - آری دنده ابلیس از آدمی که بی مثل و مانند بود حزاک بدید ۸ - آن چشمی که همحس دیو بود بهار را خزان دیده و بطرفی رمت که بطرفش اقصا میکرد و خانه اش در آنجا بود ۹ - چه بسا معشوق که ناشناس پس بدیجی میآید که عشق ناری بواند ۱۰ - چون بت سسگی را خانه خود فرار داده اند کوری ولعت سامان شما گردید ۱۱ - شما محرومند برای آنکه بت سسگی شما نمیتواند اسار حق باشد و گریه چگونه ممکن است عهل و جان شایسته همراز بودن با حق باشد ۱۲ - در اینجا پشه مرده میخواهد شریک شما شود البته ممکن میشود و گریه ربه چه سان شایستگی همراز بودن شاه را ندارد ۱۳ - آن بت مرده را شما برانداخته اید ولی پشه زنده تر از پشه خدا است ۱۴ - شما عاشق خود و عاشق ساخته

خودتان هستید و دم مار پیرو سر مار است ۱۵ - نه در آن دم دولت و نعمتی هست و نه در آن سر لذت و راحتی ۱۶ - دم مار گردش را و میگردد این سر و دم هر دولایق همدیگر ندارند ۱۷ - حکیم سنائی عرنوی در الهی نامه خود میفرماید ۱۸ - که تو در حکم تقدیر کم فضولی کن زیرا که خود خرابا گوش خر در خور یکدیگرند (۱) ۱۹ - اعضا باید بایندنها مناسب و صفت با جانها مناسب دارند ۲۰ - جایی که حق آرا ساخته و پرداخته بی شبهه صفایش با همان جان کاملاً مناسب است ۲۱ - چون او صفت را با جان قریب نموده بدان مثل اینکه چشم با صورت مناسب دارد آنها نیز با هم مناسبند ۲۲ - در اشخاص خوب باید اوصافشان با خودشان تناسب دارد البته هر ویکه حق نوشته باشد همه با هم مناسب خواهند بود ۲۳ - همانطور که قلم در میان دو انگشت موسسه باراده او در حرکت است دل و دنده هم در میان دو انگشت حق است ۲۴ - انگشت قهر است و در میان این دو انگشت خامه دل در قفس وسط است (۲) ۲۵ - ای قلم اگر جلالتی داری نگاه کن بین میانه انگشتان چه کسی هستی ۲۶ - اراده و جنبش تو از این انگشت است و عرق بود در چهار راه حمامه حرکت میکند و کار انجام میدهد ۲۷ - این حروف حالات و حیط سحر است که او میبوسد عزم تو با تمام یک کاری و مسح عریب از یک امری این هر دو هم از عزم و مسح او است ۲۸ - در اینجا جز نیاز و بضرع راهی نیست و هر قلمی هم حیردار نیست که در میان انگشتان حق گردش میکند ۲۹ -

۱ - معصود بتی است که دو حدیقه سنائی است و آن این است تو فصول از میانه بیرون برگوش خرد در حور است یا سرخر ۲ - اشاره به حدیث قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقله کیف یشاء یعنی قلب مؤمن میانه دو انگشت از انگشتان خداوند رحمن است که بهر طرف میخواهد میگرداند

این قلم آگهی دارد ولی باندازه و قدر خودش و باندازه خود به یک و به آگاه میگردد ۳۰. اهل سمانتوسل بمثال قیل و خر گوش شدند تا حکم ازلی را ناحیه ها بهم آمیختند

بیان آنکه هر کس را رسد مثل آوردن خاصه در کار الهی
 ۱- شما میرسد که این قبیل مثلها آورده و در درگاه پاك اسبیا عرضه کنید
 ۲- مثل آوردن حق آن نزر گوار است که بداستن رازهای آشکار و پنهان آیت و نشانه حق است ۳- بونا آن سرمی موی کچل که جابر از چیری پی برده ای که نرلف ورو مثل بزبی ۴- چیزیرا که حضرت موسی عصادیده بالاخره معلوم شد در باطن اژدها بوده و دهان برای فرو بردن دشمنان میگشود ۵- وقتی چنین شاهی از سرچومی بیخبر باشد تو که می توانی از اسرار این دام و دانه ها سر دار شوی ۶- وقتی چشم موسی در مثل زدن غلط میزد يك تموش چگونه فصولی کرده در این کار مداخله میکند ۷- آنوقت است که مثال تور امثل اژدها میسکند تا در جواب تو حره جزء تور از هم بدرد ۸- ابلیس چون مثال آورد تا رور قیامت از درگاه حق رانده شده ۹- قارون چون از لجاجت مثال آورد خود و دارائیش نقره رین فرورفت ۱۰- این مثال خودت را مثل آن راغ و بوم بدان که صد خواباده ارشومی آنها برور سیاه شستند

مثلها ردن قوم اوح را باستهزا در زمان کشتی ساختن او
 ۱- اوح در بیابان کشتی میساخت و صد مثل گو او را مسخره کردند ۲- که این چه نادانی است که در بیابان درجائی که آب نیست کشتی میسازد (۱)

۱- اشاره بمصون آیه شریفه که در سورة هود است و میفرماید «و یصنع العلك و کلامی علیه ملاء من قومه سعروا منه قال ان تسعروا منا فاما یسحر منکم کما تسعرون» یعنی نوح کشتی میساخت و هر دسته از قوم او که از پیش او عبور میکردند او را استهزا میمودند نوح گفت اکنون که شما ما را استهزا میکنید ما هم در موقع خود شما را استهزا خواهیم کرد

۳- یکی میگفت کشتی را تندبیر دیگری میگفت پرش هم بکن ۴- نوح فرمود این کار فرمان خداوند است و از سحان شما از قدر و اهمیت آن کاسته نمیشود .

حکایت آن دزد که میسر سیدندش چه میکنی نیمشب درین این دیوار
گفت دهل میزنم

۱- شب دردی دیواری را مشغول سوراخ کردن بود ۲- یکنفر که نیمه بیدار و بیمار بود صدای طقطق او را می شنید ۳- و بالاخره برخاسته بام رفته از لب بام پائین نگر بسته گفت انا چکار میکنی ؟ ۴- خیر باشد در این نیمه شب به چه کار مشغولی و کیستی ؟ در جواب داد من دهل زن هستم ۵- گفت الان چه کار میکنی ؟ گفت دهل میزنم گفت صدای دهل کو ؟ ۶- گفت صدای آرا را در احوای شنید که با یک بر می آید و احسرت او او بیلا - (این بیل و حر گوش که مثال آورده اند) در وع است و کج و ساختگی ولی سر همین کج را هم تو بساخته ای ۸- ای شخص بیم حاشا شده ای ا کبوتر از آتش او بخته شو و سوره ۹- سر آن حر گوش این است که شیطان بر سالت نرد پس تو آمده ۱- و سخنانی گفت با نفس امارت حیوانی که حضرت حاضر حورده بوده و حوروم نمود ۱- تو معنی آن مثال را واژگونه کردی ا کبوتر آماده بیش حورده باش

جواب آن مثل که مکران گفتند از رسالت حر گوش پیغام بیل را از
ماه آسمان

۱- گفتمی حدش عکس ماه در آب بیلا را نترساید ۲- قصه حر گوش بیل و ترس بیلا را مثل آورده اید ۳- ای کوران حام این مثل با ما هیچکدام و عام در اختیار او هستند چه تماشایی دارد ۴- او کیست که ماه و آفتاب فلک و مرشتگان و عقول و نفوس در تحت اقدار او هستند ۵- او آفتاب تاب آفتاب است و چه میگویم مگر جواب هستم ۶- ای مردم بد گوهر

خشم شاهان صدهزاران شهر را سرگون کرده (۱) ۷- کوه از مهات آنها
صد شکاف برداشته ماه و خورشید گرد آمد اطواف می کنند ۸- خشم مردان
حدا ابر را خشک و بی باران می سازد و خشم دل آنها عالمها حراب کرده است
۹- شمای مردگان بی حموط بسیار استگاه شهر لوط بگیرد که چگونگی و
رو گردید، ۱۰- میل آن بر رگی را دو سه مرع کوچک در حال پرواز
استخوانشان را خورد کردند ۱۱- ضعیف ترین مرغان انابیل است که پل را
بردید بطوریکه هر مو پذیر بود ۱۲- کیست که طوفان بوح را بشنیده یا
حکایت مصاف لشکر فرعون و کار حزقیل بگوشش بخورده ۱۳- حزقیل
آنها را شکست داد و آب ریخت و آب جان آنها را از هم گسیخت (۲) ۱۴-
کیست که احوال قوم ثمود را شنیده یا شنیده باشد که باد صحر چگونگی قوم
عادر از جا کنده و میر بود ۱۵- چشم بگشاو باین پیلان دستگاه الهی بگر
که در کار رازیل کش بوده اند ۱۶- آن گردن کشان و پادشاهان ظالم
همواره در زیر خشم دل های پاک از درگاه رانده میشوند ۱۷- و تا انداز ظلمتی
به ظلمت دیگر داخل شده به ریادرسی دارند و به رحمتی شامل حال آنها میشود
۱۸- مگر نام بیک و بدنشیده آید همه دیدند و شما چشم ندارید ۱۹- شما
چشم راندون دید بکار میرید ولی مرگ چشم شما را خواهد گشود
۲۰- اگر دو عالم پر از خورشید و نور باشد و تو حائی بروی که چون
گور تاریک باشد ۲۱- از آن همه نور عظیم بی نصیب بوده و رورنه خانه

۱ - اشاره بآیه سوم از سوره اعراف که میفرماید دو کم من قرية اهلك اما
فجاءها ناسا بیانا او هم قائلون یعنی چه بسا شهرها که مایه کشتن گردید و
عذاب مایه در موقع شب یاد موقعیکه در حواب بیروز بودند و سروق آنها آمد
۲ - گویند پس از عدو دوم موسی از آب فرعون سوار اسی بود و
در کنار آب مردد بود در ایحال حزقیل نادبانی سوار بود مادیان را با آب زد
اسب فرعون و هوای مادیان داخل آب شد لسکریان هم در عقب او داخل شدند
و همگی عرق گردیدند

تو بروی نور ماهیکه بهمه روشنی میبخشد سته خواهد بود ۲۲-تواز
 کاخ بدرون چاه رفته‌ای دیبای فراخ چه تقصیری دارد ۲۳-جانیکه
 شیفته وصف مگر کی است روی یوسف را چه مان خواهد دید ۲۴-
 لحن خان بخش داود حتی بکوه و سسک هم رسید ولی گوش آن سنگدلان
 آرا کمتر شنید ۲۵-ای اهل ساهردم بر عقل و انصاف ناید آفرین گفت و
 خداوند راه رستگاری را بهتر میداند ۲۶-ای اهل سپایمیران گرامی را
 تصدیق کنید و ارواح مقدسه‌ای را که جمال الهی اسیر عشق خود کرده است
 براستگویی‌شان اقرار نمایند ۲۷-آری تصدیق کنید آنها حورشید نانی
 هستند که شمارا از عذاب و مهالک روز قیامت ایمن میسازند ۲۸-آن بدرهای
 روش را تصدیق کنید پیش از آنکه در صحرای سوزان قیامت شما
 را ملاقات کنند ۲۹-آری آنها را تصدیق کنید که چراغ طلعت اند و گرامی
 دارید که کلیه دامیدواری هستند ۳۰-کسرا که چشم طمع شما ندارد تصدیق
 کنید دیگران را گمراه نکرده راهشانرا بسید ۳۱-این چند حمله را نثاری
 گفتم اکنون باری را رها کرده فارسی مگویم که ای مخلوق خاکی
 (علاوه بر تصدیق) باید هدوی آن رن بوده غلامان حلقه مگویش مر ستادگان
 خداوند باشید

معنی حزم و مثال مرد حارم

۱- در مورد حزم و احتیاط گواهی شاهان دین را بشنوید آنها
 کسانی هستند که آسمانها تا آن گرویدند پس شما هم تا آن بگریزید ۲-
 با مال کسایکه اول در این عالم گره تار شده نگاه کنید (و عبرت گیرند)
 یا آخر هر کاری را ملاحظه کرده با حرم و احتیاط رفتار کنید ۳- حزم
 چیست ، حرم است که از دوراهی که در پیش داری آرا که نزدیک ،
 احتیاط و دور از حبط و خطا است اختیار کنی ۴- ملا در سفر یکی
 ... گریه کرد که در این راه هفت روز تمام آب بیس و بیابان خشک و سوزان

است ۵ - دیگری میگوید اس سجن دروغ است در هر منزل که شب میمانی چشمه آبی جاری است ۶ - حرم در این مورد این است که بآب برداری تا از بی آبی ترسی و راه صواب رفته باشی ۷ - اگر آب در راه باشد این آب را بر زمین بریز و اگر باشد وای بر آن کسی که ناحیج ردهنده اولی سیزه کرد و آب بریداشت ۸ - ای اولاد آدم ای فرزندان حلقه خدا میانه رو بوده و برای درو معاد خود حرم و احیاط را اردست ندهید ۹ - آن دشمنی که با پدر من کینه وری کرده از علین بزندان زمین کشید ۱۰ - و آن شاه شطرنج دل رامات کرده از بهشت بیرون آورد و بدست آفات سپرد ۱۱ - و در سرد کشی گیری در چند جا شد او را گرفت با ناله و آه او را بر زمین زد ۱۲ - آن دشمن آدم با اول پهلوان این معامله کرده پس شما او را سست بگیرید و بچشم حقارت نگاه کنید ۱۳ - آن دشمن حسود با جوریست پدر و مادر ما را با کمال جلال کی بر بود ۱۴ - و آنان را بر همه و خوار و زار نمود بطوریکه آدم سالها زار را مسعود گریه و زاری بوده ۱۵ - اراشگ دشمن او در زمین علف روند و گریه مسکود که چرا از امر دولا نمر ناهده الشجرة تحلف کرده است ۱۶ - بوطراری این دشمن را از اینجا قناس کن که آن سرور اردست او ریش خود را میکند ۱۷ - ای ساکین عالم ها کی ارسران این دشمن حذر کنید و با تو سئل به (لفظ و معنی) لا حول ولا قوة الا بالله سبح مر سرس برید ۱۸ - او شمار از کمیگاه خود می بیند و شما او را می بینید (۲) ۱۹ - این صیاد دانه دانه میزد بطوریکه دانه پیدا و دام پنهان باشد ۲۰ - هر جا که دانه دندی حذر کن که

۱ - اشاره بآیه ۱۸ از سوره اعراف و نا آدم اسکن است و زوجات اله و کلام من حيث شئنا ولا نمر ناهده الشجرة فتكونا من الطالین یعنی ای آدم تو و زوجه ات در بهشت ساکن شوید و هر چه میخواهید بخورید وای باین درخت نزدیک شوید که از شما کاران شوند ۲ - اشاره بآیه ۲۶ از سوره اعراف دانه بریکم هو و قبیله من حيث لا نروهم یعنی شیطان و عیله اش از طرفی شما را می بیند که شما آنها را نمی بینید

دام نال و پرتورانندد ۲۱- چه مرغی که ترك دانه کرده از صحرای بی تدبیر
دانه خورد ۲۲- بهسان قانع شده از دام میجهد و هیچ دامی پرو بالش را نمیبندد

و خامت حال آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا

۱- مرغی بالای دیوار نشست و دام و دانه ای که در آن حدود بود
نگریستن آغاز نمود ۲- گاهی بصحرای نگاه میکرد و زمانی حرص او امتوجه
دانه مینمود ۳- نظر حرص و طمع را بطردیگر مسمارعه برخاسته و ناگاه عقل
را از سر مرغ بر وارد داد ۴- مرغ بدانه خوردن پرداخت و بدام افتاد صیاد او را
گشت و ناگاه الدت بخورد ۵- مرغ دیگری این تردید و وسوسه را کنار
گذاشته اردانه صرف بطر کرده عازم صحرای گردید ۶- با کمال شادمانی بال و
پر گسود که حوشا بحالش و بالاخره پشواى سام مرغان آراد گردید ۷-
و هر کس پیرو او گردید از دام رسته در مقام من آردی نشست ۸- دل او شاه
اشعاص با حرم گردیده گلستان و چمن منزل کاهش شده حزم از اراضی و او
هم از حزم راضی شد اگر تدبیر و عزم میبکشی این طور عمل کن ۹- بارها دام
حرص اماده گلوى خود را امریدن داده ای ۱۰- و بار هم خداوند بواب و مهربان
نوبه بورا قبول و دروشت را شاد نموده آرادت کرده ۱۱- و فرمود اگر باز
به چنین عملی مبادرت کسی ما بیزچین خرائی بورا امحارات مسکیم (۱) در را
که ما کار را با خرای آن جهت قرار داده ایم ۱۲- اگر حقتی را از خود آردیم با چار
جهت او بیز خود بخواد آمد ۱۳- ما عمل را با اثر و جزای آن حمت کردیم
و میبکی از حقتها برسد دیگری هم خواهد رسید ۱۴- اگر راهزنی از یک جهت
شوهر را بر ناند حقت او سراغ شوهر خود خواهد آمد ۱۵- با اس و صف بار

۱- اشاره بآیه ۸ سوره نسی اسرائیل دعوی بر یکم آن بر حکم و ان هدتم
عدنا و جعلناهم للکافرین حصیرا یعنی امید است که ما او بدو بر شمریم و احکم
ولی گریزنا و زمانی برگشتید ما بر بنفوس بر میگرددیم و با هم را برای
کافران بدان قرار داده ایم .

بگر بسوی ایستاد آمده خاک چشم بود، ریختی ۱۷- دار خداوند بواب کریم گره
 بزبایت گشوده گفت بگریز و دیگر پای در ایستادام من ۱۸- دعه دیگر بار پروانه
 فراموشی بر گشوده حال شمارا بطرف آتش کشید ۱۹- ای پروانه در سب پر
 سوخته خود نگاه کن و فراموشی شک را کنار بگذار ۲۰- و منی اردام را
 شدی شکران رهائی این است که دیگر هیچ سوی این دانه پروار بکسی ۲۱-
 تا خدا بتهالی نور اشا گردیده و گناهت را بپوشد و روز گزاری ندون دام و ترس
 دشمن سربری ۲۲- بشکرانه این نعمت که شمارا از دام آزاد کرد ناند نعمت
 حق را متذکر بود و بآورد ۲۳- چقدر در موقع گرفتاری و ربیج گفته ای
 که خدا ما را از این دام برهان (۱) ۲۴- ناچین خدمت کرده و چنان احسان
 بکیم و خاک پدید شیطاں بر من ۲۵- و منی برای امتحان خدای تعالی خلاصت
 نمود باز هم همان هستی که بودی ۱

حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که چون تابستان آید

خانه ساریم از بهر زمستان

۱- سگ در زمستان استخوانهایش جمع شده و رحمت سرما چنان بن او را
 کوچک میکند ۲- که میگویند من با اسب که کوچکی که دارم باید خانه ای از
 سگ بسازم ۳- چون تاسسان آمدن ما همین چنگهای خود برای حفظ از سرما
 خانه ای از سگ حواهم ساخت ۴- وقتی تاسسان آمد و گشایشی پیدا شد
 استخوانها پهن شده پوستش شاداب میگردد ۵- تنش نزر گشده در سایه دیواری
 یله میکند کاهلی و سیری و خود را بی و عرو در دست بدست هم میدهند ۶- و منی
 میبیند که بش بر رگ است میگویند من در کدام خانه میگویم ۷- دلس ناو

۱) اشاره بآیه واقع در سوره روم که میفرماید «و ادع الی الداس صر دعوا

ربهم مبیین الیه ثم اذا ادا قهم مہرحمة ادا فریق منهم برہم یشرکون » یعنی وقتی
 ببردان سختی میرسد خدای خود را بحال توبه میخواند پس از آن وقتی
 رحمت خود را بآنها چشاند و خلاصشان میکند بآنها دست از آنها بخدای خود
 شریک فرار میدهد

میگوید عمو خانه بساز بیکار ننشین میگوید آخر کی من در خانه میگذرم؟
۸- استخوان حرص تو هم در موقع درد ورنج جمع شده کوچک میشود ۹-
میگوئی از توبه خانه میسارم تا در رستان آنجا مسکن کنم ۱۰- ولی وقتی رنج
و درد تو تمام شد و حرصت نزرگ گردید مثل همان سگ سودای ساحتر را
از یاد میری ۱۱- شکر نعمت از خود نعمت بهتر و خوشتر است شخص شاگردی
ممکن است سختی و عقوبت دچار شود ۱۲- نعمت چون پوست و شکر جان او
است چرا که شکر نور اسکوی دوست رهبری میکند ۱۳- نعمت ممکن است
باعث غفلت گردد ولی شکر همیشه باعث بیداری است تو بادام شکر
خداوندی نعمت صید کن ۱۴- نعمت شکر تو را آقا و دست باز و سخنی میکند
که صد نعمت بغیرا ایشار نمائی ۱۵- و تو را از طعام و نقل خدائی سیر میکند تا
شکم حواری و گدائی از وجود تو رحمت برسد

منع کردن منکران انبیا علیهم السلام را از نصیحت کردن و حجت
آوردن حبریا له

۱- مردم با شما گفتند پس است کم نصیحت کنید اگر در این قریه کسی
هست همین قدر که گفتید پس است ۲- حدادلهای ما را بسته و بر آن قفل زده
است کسی نمیتواند از حدادیش بیفتد و کار او را بهم راند ۳- آن صورتگر
نقش ما را اینطور ساخته با سحر و اندرز طور دیگر بخواهد شد ۴- اگر
بهاک بگوئی صحت آب بخورد بگیر یا آب بگوئی غسل یا شیر باش ۵- آما
میتواند از صورت اصلی خود بیرون رود آخر آب چگونه غسل خواهد شد؟
۶- آنکه خالق اولاک و افلاک و صانع آب و خاک و خاکیان است ۷- با آسمان
صفای و روشنی و گردش عطا کرده و آب و گل بیری و نمو بخشیده ۸-
کی آسمان میتواند بیره گردد و صفای خود را درست بدهد و کی آب و گل
مکن است صفای آسمان بخورد بگیرد ۹- هر يك از آنها قسمی دارند کی
مکن است پره کاهی یا کوشش کوهی شود

جواب انبیا علیهم السلام خبریان را

۱- اسبافرمودند نلی خدا بعالی صفائی آفریده اسب که بغیر پنـ...
 بیست ۲- وصفات دیگری هم آفریده است که آنها عاری هستند و ممکن است
 گاهی یک مبعوض مورد درصایت واقع شود ۳- اگر بیک سسگی بگوئی درشو
 غیر ممکن است ولی اگر مس را سگوئی تبدیل در رشو راه برای شدن آن
 مو خود است ۴- ریک گل نمیشود ولی خاک ممکن است گل شود ۵- حداوند
 درجهائی داده اسب که علاج ندارد مثل کوری و کمگی و پهن بودن بینی
 ۶- و بعضی بیمار یاهم از میل درد سر و لعه و علاج پذیر است ۷- این دواها هم
 که حدای عالی خلق کرده برای معالجه اسب این درد دواها بیخود ساخته
 نشده بلکه نظم و اسطمانائی در این کار هست ۸- بلکه بیشتر دردها دوا دارد
 که اگر با حدیث جستجو شود بدست خواهد آمد

مکرر کردن کافران حجت‌های جبر یانه خود را

۱- قوم گفتند که این رنج و بیماری ما را آنهاست که علاج پذیر
 باشد ۲- سالها از این پندها ما داده و از این افسوسها خوانده و در نتیجه سدها
 سختتر و درد ما بیشتر شده است ۳- اگر در دما علاج پذیر بود افاضه ای از این
 رنج کم میشد ۴- رفتی سدهای باشد آب بحگر نمیرسد و اگر دریائی را بچورد
 جای دیگر میرود ۵- و در نتیجه دست و پا آماس کرده و هر چه آب بچورد شسکی
 رایل نمیشود

نار جواب انبیا علیهم السلام ایشان را

۱- اسبافرمودند فصل و رحمت الهی بی پایان اسب باید ناامد شد ۲-
 از چنین احسان کمدهای نباید مأوس شد باید دست بفراک این رحمت
 رده و امیدوار بود ۳- بس کارها که در اول امر مشکل است و بعد آسان شده
 و سختی تمام میشود ۴- پس از بومیدی امیدها هست و پس از ظلمت حور شیدها
 ممکن است طلوع کند ۵- اگر چه دل شما چون سسگ خارا شده و بر گوش و

چشم و جان خود قفلها رده اید؟ ولی ما بالانگار و قبول شما کار نداریم کار ما فقط در معابل امر حق و اجرای فرمان او است ۷- او مافرا موده است که این کار را نکنیم و شمارا راه راست دعوت نمائیم این گفتار ما را حاسب خودمان نیست ۸- ما حان را برای آن داریم که امر او را احرا نمائیم اگر نگوید ریگی را عوض بجم بکنار هم اطاعت خواهیم کرد ۹- جان سی هر حق یاری ندارد و دارد و قبول خلق کاری ندارد ۱۰- مزد این تبلیغ را هم او میدهد ما را ای دوست در زمر دم رشت و بشکل دشمن جلوه کرده ایم ۱۱- مادر این در گاه ار کار خود ملول نیستیم باز دوری راه در هر جا بایستیم و معطل شویم ۱۲- کسی ملول و دلتنگ است که از یار دور افتاده و به محسن فراق او درسد است ۱۳- مطلوب و دلبر ما محاصر است و جان ما از نثار رحمتش شا کر ۱۴- در دل ما گلشن ها لاله را را چمنها گلها هست پیری و پژمردگی و ملال در این دلها راه ندارد ۱۵- همه شه تر و تاره و جوان و خندان و طریف و شیرین و لطیف هستیم ۱۶- صد سال و یک ساعت در پیش مایکی است در برابر عالم ما کم است و خود ندار دودراری و کوناهی نیست ۱۷- آن جسم است که درازی و کوناهی دارد کوتاه و دراز بدان چگونه اطلاق میشود ۱۸- اصحاب کهف سیصد و نه سال در پیششان چون یک روز بودند و آنکه حسنگی و اندوهی داشته باشند ۱۹- حتی بعد از یک روز و هر هم بطرسان پیامد ناروح به بدشان برگشت و از خواب بیدار شدند ۲۰- بار و ر و شب و ماه و سال باسد کی سری و پیری و ملال خواهد بود ۲۱- در گلستان عدم که عالم بیجودی است اهل این عالم از مسعرو بودن در الطاف الهی سرمسند ۲۲- که آن مستی و آن لطف را تا کسی نتشد نخواهد فهمید آری جمل کی مسواند بوی لطف گل را بوهم کند ۲۳- او موهوم نیست و بوهم در نمی آید اگر موهوم بود چون سایر موهومات معدوم میگردید ۲۴- دورح چگونه ممکن است نهست را توهم کند ممکن است خوک رشتی روی ریاضان دهنده ۲۵- هان ای بررگان

قوم لقمه تادهان شمار سیده با این سخنان گلوی خود را ببرد (و خود را از این لقمه حیات بخش محروم نکنید) ۲۶- راههای سخت را پایان مرده و راه بر قوم خود آسان کرده ایم ۲۷- اکنون وقت آن است که از ستاره های سعد که بعنوان رسالت نزد شما آمده اند راه بجوئید چرا که شما در قعر چاه و در ظلمت صرف هستید

مکر کردن قوم اعتراض نرجه بر انبیاء علیهم السلام

۱- قوم با نبیا جواب دادند که اگر شما برای خودتان سعد هستید برای ما نه حس و صد و مرد و ده هستید ۲- خیالمان از این چیزها فارغ بوده و خوش بودیم شما با سخنان خود ما را بغم و رنج دچار نمودند ۳- ما چه هستی بودیم همگی یک نواخت و متفق و ارمان زشت و دعوت شما بفاق در میان ما راه نداشت ۴- ما طوطی شکر حا بودیم و بر اثر وجود شما مرغ بوم مرگ اندیش شده ایم ۵- هر جا که افسانه ای غم انگیز با آوازه ای مستفکر هست ۶- هر کجا که فال بدی هست یا مسح و صورتهای بر رخی سوء اعمال و عذاب و عذاب هست ۷- در مثال و قصه هائی است که شما میگوئید و در فالی است که شما میرسد شما در غم انگیزی ید طولانی دارید

بار جواب انبیا علیهم السلام

۱- انبیا فرمودند این فال زشت و بدی که میگوئید درون جان شما سر چشمه میگیرد ۲- اگر تو در حای خطر ناکی حوایده باشی از دهائی بقصد جان بوالای سرت بیاید ۳- و شخص مهربانی تو را بیدار و آگاه حاید که زود مرار کن و گرنه الآن از دهها میخوردت ۴- آنوقت تو در جواب او بگوئی بو چرا مال بد میزنی؟! چه فالی! از جابر خیز و در روشنائی بسین ۵- که من ترا از میان فال بد هایده سوی خانه ام میبرم ۶- چون بی از باطن مردم خبر میدهند او چیزهائی بیکوید که اهل این عالم ندیده اند ۷- اگر طبعی بگوید که عوره بخور رای این که فلان بیماری از تو بروز میکند ۸- و تو بگوئی چرا فال بد میرسی

بود این صحنه را گاهیکار می شماری و بصیحت راند میدانی؟ اگر منجمی
 نباشی و بگویند امروز تهیه فلان کار را کن. ۱۰- برای اینکه ساعت و روز سعدی
 بیست پس این کار نکن با پشیمان شوی ۱۱- اگر صد بار دروغ منجم را دیده
 باشی و فقط یکی دوبار سخن او راست آمده باشد باز هم سخن او را می پذیری
 ۱۲- این نجومی که ما اندیازیم هر گز خلاف نشده پس صحت آن چگونه
 بر تو منجمی مانده است؟ ۱۳- آن منجم و آن طبیب با گمان شمار آگاه میکنند
 ولی ما با امان می بینیم و شمار از خطر آگاه میکنیم ۱۴- که دو دو آتش
 از اطراف سوی مسکران حمله میکنند ۱۵- آنوقت تو بما میگوئی ساکت
 باش و از این قبیل سخنان مگو که اس سخنان فال شومی است و برای مازیان
 دارد ۱۶- ای کسی که بصیحت با صحنه رانی شوی فال بد با خود توانست
 و هر جا بروی با تو همراه است ۱۷- امی ای دارد از پشت تو بالا می رود یکی
 از نام می بیند و بورا از آن آگاه میگردد ۱۸- تو در جوابش میگوئی ساکت باش
 حواس مرا مغشوش نکن آن هم میگوید خوش باش میگوید گفتم ۱۹- وقتی
 امی بش خود را به گردن تو برد آنوقت است که تمام شادی های تو مبدل
 به تلخی میگردد ۲۰- آنوقت با تو خواهی گشت همان بود که گفتمی چرا با افغان
 و گریبان دریدن مرا با حمر نکردی ۲۱- میخواستی از بالا سکی زنی و مرا
 از حدی بودن سخن با خبر کنی ۲۲- او خواهد گفت من با این پندی که
 دادم میخواستم حوا نمردی نموده و تو را از این بد برهانم ۲۳- ولی چه سود
 که از گفتم من آزرده میشوی من بازها گفتم ولی قسم بود که پذیری
 ۲۴- چون لثیم بودی قدر پند مرا ندانستی و آن را بهانه ای برای طعنان خود و
 اذیت من قرار دادی ۲۵- بلی خوی مردمان لثیم پست همین است که در مقابل
 خوبی و احسان ندی میکنند ۲۶- تو با نفس بعکس رفتار کن عوض برمی با
 او درشتی کن زیرا که لثیم است و سکوئی مزاج او بمسازد ۲۷- اگر با
 که نمی احسان کنی سزاوار است ویرا او بیک سکی هفتصد عوض میدهد ۲۸

بالتیم اگر حقا و قهرمانی بنده با و های تو میگردد ۲۹- کفار که در نعمت کفران
و جفا می‌کسند در جهنم ندای رنای گفتن آنها بلند است (۱)

حکمت در آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد منکران
مردد که التیاطوعاً او کردها

۱- مسجد طاعات کاوران دوزخ است چنانچه پای سدمرغ و وحشی دام
است ۲- رندان عبادتگاه درد لتیم است که در آجاده ائمه ایدامیکند
۳- چون مقصود از خلقت بشر عبادت بود گردنکشان که با آزادی ارسدگی
سرکشی میگردید دوزخ عبادتگاه آنها گردید ۴- آدمی در هر کاری دست
دارد ولی مقصود از خلقت او عبادت بود ۵- آیه: ما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون (۲) را بحواص تاندانی که مقصود از خلق جهان عبادت بوده است
۶- مقصود از کتاب همامان و علمی است که در آن پوشه شده ولی تو میتوانی
آرا عوض بالش بکار سری ۷- واضح است که مقصود از آن بالش سوده
بلکه علم و ارشاد و دانش بوده است ۸- اگر تو شمشیر را عوض میخ استعمال
کردی جاری و بستی را بر غلله و طفر بر جیح داده ای ۹- اگر چه مقصود از
بشر دانش و هدایت است ولی هر آدمی معدی دارد ۱۰- عبادتگاه مرد کریم
اگر مته و معدمرد لتیم اسقمته است ۱۱- لتیم را باید در تاطاعات کند و کریم
را باید بحشید تا او هم بحشد ۱۲- بالجملة خداوند دو سجده گاه
آمریده دوزخ برای کافران و لتیمان و جنت برای مؤمنان و کریمان
بیان آنکه حقتعالی صورت مالوک را سبب مستخر کردن جباران که مسخر
حق نباشد ساخته است چنانکه موسی علیه السلام ناب صغیر ساخت
بر رخص قدس جهت رکوع و جباران ننی اسرائیل وقت در آمدن که

۱- اشاره بآیه ۱۰۹ از سوره مؤمنون «رسا احرما مناهان عدا
فااطالون» یعنی ارا الهامارا از دوزخ بیرون بیا و اگر برگردیم از استمکان اوان
هستیم ۲- آیه در سوره الداریات است یعنی ما خلق نکردیم جن و انس را
مگر برای ایسکه بندگی کنند

«ادخلوا الباب سجداً قولوا حطة نغفر لكم» (۱)

۱- موسی علیه السلام در قدس در کوتاهی ساخت تا قوم او که بطرف عبادت خدا رانده میشدند سر و رو دارند ۲- چرا که آنها متکبر و خود پسند بوده سر و رو نمی آوردند و دوزخ همان در کوتاه است که سر فرازان و متکبرین را وادار میاز میکند ۳- چنانچه خدا تعالی از گوشت و استخوان در کوتاهی در این عالم ساخت که عبارت از پادشاهان است ۴- تا اهل دنیا که در مقابل کمربانی حق سجده نمیکنند پادشاهان تعظیم کنند و در مقابل آنها سر و رو آورده ۵- همان گوشت و استخوانیکه سر گس دان بوده محراب آنها گردید که آن محراب را میرو پهلوان و رئیس و بر رگ نام گذاشته بودند ۶- بلی لایق مقام پاك آنحضرت نیستید اگر چه صور بانی همدولبی نی شکر نیستید ۷- چمن اشخاص پس می ناید در بردها سگها گریش کنند شیر عار دار دارید که چمن موشها را و بگردند ۸- هر موش صفتی لیاقت گریه را دارد موش کیست که از شیر بترسد یا شکار او گردد ۹- بر سر آنها از سگهای حق است که پادشاهان و امیران باشند آنها کجا از آفتاب حق که پیمر اسد خواهند رسید ۱۰- و ردو ذکر آن شاهان حقیقی ۱۱- محارری الاعلی است و پروردگار اعلی را استمع میگویند و لبی شایسته این ائمه بر رگدان و ناب پست دیای نیست ۱۲- موش کی از شر همگی میترسد آنکه از شیر میهراسد ماده آهوی نافه مسکس است ۱۳- ایکاسه لیس تو پیش دیگ لیس مرو و ناو خدا و بدو لیمع حطاب کن ۱۴- اگر دیگ لیس هستی کاسه لیس را پیدا کن که خدا و بدو لیمع حطاب کند ۱۵- پس است اگر سر حی دور بر از این رفته و بگویم میرو هم چشمناک میشود و هم میداند که درست میگویم ۱۶- حاصل کلام این است که بالسمان سختی و بدی کن با مطیع شو بد ۱۷- اگر کسی با نفس لئیم خوبی کند نفس هم مثل لئیمان که را خواهد کرد ۱۸- از این جهت است که اشخاص محبت رده

۱- آیه در سوره بقره است یعنی از این در داخل شوید بحال سجده

و بگویند گناهان ما را بر بر ، شما را عفو خواهیم کرد

شاکروا هل نعمت طافی و ما کرید ۱۸- بررگان زرین قضاعی و سرکش و
خسته صاحب عبا شاکرو و روتن هستند ۱۹- سپرده شکرار املاک و نعمتهایی
روید بلکه از بلیه و دردها رشد و نمو میکند

قصه عشق صوفی بر سوره تهی از حورش

۱- صوفی روز سه‌رای در میخ‌دید شیفته او گردید در اطرافش
چرخیده حامه خود را میدرد ۲- و صدا میزد این است بوی بیمویان و دوی
دردها و تحطیه ۳- وقتی که شور و عوای او زیاد شد هر کس صوفی بود ناو
هم آوار گردید ۴- دست جمعی هاپو و خنده‌های بلند بوده و مسبو و بی‌حد
میشدند ۵- بکسر وصول صوفی گفت چه خمراسب این سوره که حالی از
نان است ۶- صوفی گفت برو بصورت بی معنی هستی بوعاشی بوده و ارحود
بی‌جبر بیسی ۷- غذای عاشق عشق نان است بدون نان کسی که عاشق صادق
است در بند هستی نیست ۸- عاشق با وجود کاری ندارد آبدون سرمایه
سود میدرد ۹- بدون نال گرد جهان پرواز کرده و بدون دست گوار
میدان میرناید ۱۰- آن معیری که از عالم معنی بومی برده بود نداشت بریده
زنیل مسامت ۱۱(۱)- عاشقان در عدم حیمه رده و چون عدم بکر بگ و بس
واحد هستند ۱۲- شیر حواره می تواند طعم مطبوع عدهای لدرا درك
کند و بی‌پری بوی غذاهای لدی طعام و شراب او است ۱۳- آدمی کی از بوی
او بوی میدرد در حالی که خویش ضد خویش او است ۱۴- آب و دیل بیش قطعی
حون و برد سبطی آب گوارا است ۱۵- دریا برای بی اسرائیل حاده هموار
و برای مرعون و مرعونیان جای عرق شدن است

مخصوص بودن یعقوب علیه السلام بچشیدن حامق از روی یوسف
و کشیدن بوی حق از روی یوسف و حرمان برادران و غیرهم را پسند
۱- آن حامی که یعقوب از روح یوسف چشید و آنچه از بوی او
استشام کرد ۲- و آنچه در یوسف بود و یعقوب دید مخصوص او بود برادران

یوسف کی آنرا درك كردند ۳- این از عشق او خود را بچاه میبندارد و آن یکی برای او چاه میسکند و مکر میسکند ۴- سفره یوسف پیش برادران ارمان حالی است ولی در نزد یعقوب پرارعدای مشتبی است ۵- هر روز شسته ای جمال حور خواهد دید چه که مرمرده اند لا صلوة الا بالطهور، بدون وضو نماری نیست ۶- عداهای لند و شرنتهای شیرین حان فقط عشق است از این رو است که گرسنگی قوت چاههاست ۷- یعقوب گرسنه یوسف بودار این جهت از راه های دور بوی یوسف می شنید ۸- ولی آنکه پیراهن را گرفته و شتاان برد یعقوب میبرد بوی پیراهن یوسف شامه اش بپرسید ۹- آنکه حیدر سنگ از او فاصله داشت چون یعقوب بود و عاشق آن بود بشامش میرسید ۱۰- ای بسا عالم که از علم بی نصیب است او حافظ علم است ولی از ثمره علم که دوستی است بی خبر است ۱۱- ممکن است شنونده ای از او بویی از محبت بشامش برسد اگرچه از عوام باشد (ولی خودش از او بیخبر است) ۱۲- چرا که پیراهن (علم) در بزداو عاریه بوده و چون کمیزی است که در برد برده فروش است ۱۳- کبیر در دست برده فروش موقبی است و برای مشتری آنرا بگاهداری میکند ۱۴- این تقسم بندی است که حق نموده و بهر کس چیزی داده این کار بدست زوری خواهان نیست و هر آنچه داده است همان است و بطرف دیگر راه ندارد و سواند رفت ۱۵- يك خیال خوب برای آن باع باصفا گردیده و يك خیال بد برای آن راه رسیده است ۱۶- آن چه ائی که از خیالی باع ساخته و از خیال دیگری دور در رس کرده ۱۷- چه کسی راه گلسمهای او را میداند و چه کسی حای گلشن او را شناسد ۱۸- دیدن دل هر چه نادت بگرد خواهد دید که خیال از کدام رکن حان ظاهر میشود و از کجا میآید ۱۹- البته اگر حای بیرون آمدن خیال را میدید تدبیر کرده و راه خیالات ناحوش رامی ست ۲۰- آری کی بای

جاسوس بجائی تواند رسید که کمینگاه خداوند در بند عدم است ۲۱- بو
چون یکفر کور دامن فضل اورا بدست گیر آیادر فقه بحوابده ای که
مشتری کور و قتی مسیح را قصص کرده و متصرف میشود که اورا بدست بگیرد؟
۲۲- دامن او کدام است؟ دامن او امر و فرمان او است و بیکیست کسیکه بر هر
کاری جان و روح او باشد ۲۳- یکی در آب جویبار و کنار مرعرا مشغول
عیش دیگری پهلوی او بنشسته و در عذاب است ۲۴- او تعجب میکند که
شادمانی و ذوق او از چیست؟ و این متعجب است که او در حس چه کسی است
۲۵- میگوید چرا لب شنه و خشک لب مانده ای در اینجا چشمه ها جاری
است چرا در دروی و رجوری در صورتیکه اینجا صد گوه دوا هست؟
۲۶- ای همشاین من ناما در این چمن را راها گردش کن جواب میدهد حال
من من قادر بآمدن نیستم ۲۷- میگوید بو که باب بسته نیست در آنجا من
جواب میدهد نه من نمیتوانم بیایم تو نایست

حکایت امیر و علامش که نماز ناره بود و اس عظیم داشت

در مناجات و نماز ناحق

- ۱- در این معنی قصه ای میگوئیم شنو تا از آن استفاده کنی ۲-
درمان سابق یکی از امرای گرامی علامی داشت که نامش سمر بود ۳- امر
قت سحر محتاج حمام شده صدارد سمر از حواب بر حرج ۴- طاس و هوله
گل سرشور را از کبیر ک بگیر تا حمام برویم ۵- سقر طاس و هوله را
گرفت و اتفاق امر رفتند ۶- در راه مسجدی بود که از آنجا مانگ ادا
حق علی الصلوة بگوش سقر رسید ۷- سمر به نماز شوق ریادی داشت گفت
ای آقای بنده وار ۸- بود این دکان کمی صبر کن دامن در آن مسجد بازی
دوا ۹- سمر مسجد رفنه با ردیک چاشت در آنجا ماند و امیر را متظر
گذاشت ۱۰- بالاخره امیر ارد در مسجد صدارد سقر چرا بیرون نیامی؟
اهتای امر نمیگذارد بیرون بیام ۱۱- صبر کن الآن آمدم میدانم مسطر

من هستید ۱۲- خلاصه هفت مرتبه صدا کرد و صبر کرد بالاخره از وعده پوچ مرد عاجز شد ۱۳- و هر دفعه حواش این بود که آقا هیور، میگذارد بیایم ۱۴- امیر گفت آخر در مسجد کسی که باقی نمونده کمست که بورا آنجا بشانده و میگذارد سائی ۱۵- گفت آنکسیکه از بیرون بورا بسته مرا هم در اندرون بسته ۱۶- آنکه بورا میگذارد داخل شوی مرا هم میگذارد خارج شوم ۱۷- آنکه بگذاشت قدم در اینطرف بگذاری پای مرا در این سو بسته است ۱۸- در ناماهان را میگذارد بیرون بروند و حاکمان را از رفتن بدریا منع میکنند ۱۹- اصل ماهی از آب و اصل حیوانات بری از خاک است اینها حایله و تدبیر کار گر نیست ۲۰- قفل قفل و حکمی است که گشایند آن فقط خداوند است در این موقع به سلیم و رصا متوسل شو ۲۱- اگر تمام ذرات عالم کلید شود این قفل حرار مقام کربائی گشوده نخواهد شد ۲۲- اگر تدبیر خود را فراموش کرده و از آن مأیوس شوی آنوقت است که از پیر خود بعت حواش خواهی یافت ۲۳- چون خود را فراموش کنی یادت میکند بنده که شای آرادت خواهند کرد

نومید شدن انبیا علیهم السلام - قبول و پذیرانی مکران،
 قوله تعالی «حتی اذا استیأس الرسل» الح

۱- انبیا (که از سلیم خود بگریه) بخاطرشان گذشت که،
 ما تا چند این و آن را پند دهیم و موعظه کنیم ۲- و ناچند آه سرد گوینده
 یکسبکه در نفس است نادم خود دسور آزادی دهیم ۳- در حال حرام دادن و
 دم او را پیچیدن ناچند در صورتیکه حوی به سر در آراء ندارد و حرر بشعبد
 مسجهای گرفته میشود ۴- همیشه خلق بحکم قصای الهی و وعده است
 که حدای تعالی داده و بپذیرست که مقرر داشته همانطور که بیری دندان
 در اثر سورش معده است ۵- نفس کلی اولیه است که احکام نفس حرمی
 افراد را تعیین و تدبیر نموده است (باطنیت و فطرت ند اولیه است که صفات

و خوی امراد را تنه کرده (آری ماهی ار سر گندیده میشود به آدم ۶ هم ایست طلب را بدان و هم بسرعت مشغول را بدن حر باش و مردم را دعوت نما چون حق هر موده است که امر مرا با آنها انلاغ کن با چار باید این کار را مکنی ۷- وقتی داخل کشی شده باز خود را در آن میگذاری این کار را تا تو کل میکنی ۸- هیچ نمیدانی که در این سفر عرق خواهی شد یا سالم بمقصد میرسی ۹- اگر بگوئی نام من بدانم که سالم میمانم سوار کشتی میشوم ۱۰- پس معلوم کن که من در این راه ناحی هستم و عرق میشوم ۱۱- من ناامید خشک و حالی مثل ساربن این راه را نخواهم رفت ۱۲- اگر این سخنان را بگوئی باز گانی از تو بر خواهد آمد برای ایسکه نتیجه کار بود در عیب است و کسی از آن اطلاع ندارد ۱۳- تا حتر سو و بارک طمع سود و دریایی ندارد ۱۴- بلکه چون از بارر گانی محروم و وقت تلف کرده است زیان دارد کسی نور میدهد که شعله حوار باشد و از خطر بفراسد ۱۵- چون منای تمام کارها آرزوست کار دین اولی است یا سکه در آن بیمهانا اهدام کمی و تردید وجود راه بدهی ۱۶- کو بیدن اس در فقط نادرست امیدواری است

بیان آنکه ایمان مقلد خوف است و رجا

۱- انسان سراغ هر کاری که میرود و هر کوششی که میکند فقط امید و آرزو است که او را بطرف آن کار میکشاند ۲- صبح که بدکان خود میرود و ناامید و آرزوی روری میدود ۳- شاید روری نداشته باشی پس چرا میروی؟ ترس از محرومیت که همیشه در تو هست پس چرا در کار خود استوار هستی؟ ۴- برای پیدا کردن حورا کی و طعام لذت ببر از محرومیت چرا در کار سستت نکرده است؟ ۵- خواهی گفت که ترس از محرومیت- حسب اولی در کاهلی و تمسلی این ترس بیشراست ۶- در کوشش امیدواریم بشیر و در سلی خطر بیشتری مرا بدهید میکمد ۷- اگر ایستوار است پس چرا در کار دین ترس از محروم شدن دامت را گرفته مانع از

کار میگردد؟ ۸- ای کاهل مگر میدیدی که در این بار از اسبها و اولیا چه سودها بردید؟ ۹- از این رفتن دکان چه کاسبهای گراسها یافته و در این بار از چه سودها نصیبشان گردید؟ ۱۰- یکی را آتش رامش گردید و یکی در با مطیع اراده او گشت ۱۱- آن آهن در دستش چون موم نرم شده و این را با دم محکوم و سده او گردید

بیان آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ان الله تعالی اولیاء احبیا

۱- غیر از اسبها قوم دیگری هستند که کاملاً محفی هستند و در برد اهل طاهر مشهور و معروف میشوند. ۲- این کمالات همسوی را دارا هستند ولی چشم هیچکس يك لحظه سررگمی و عظمت آنان نمی افتد ۳- خود و کراماتشان در حرم خداوندی بوده نام آنها را حتی ابدال هم میشوند ۴- مگر از کرم خداوندی بی حمیری؟ او نور اطراف اکرام خود میخواند و میگوید با ۵- شش جهت عالم اکرام او و هر طرف که نگاه کسی اعلام او است ۶- اگر کریمی نور آتش بخواند رود داخل آتش شود و هیچ بگو که مرا میسوراند ۷- تا او آتش بر کس و سر بر سارد و ارمیان شعله های آن چه بر برید ۸- آتش ارمیت اسبها سرپوش خوان طعام آنها را گارری میکند و میشود همان طور که ماست نارچه را میسوند و پاک میکند

حکایت همدال در تنور انداختن اسب ابن مالک و ناسو حقی

۱- شخصی که مهمان اسب ابن مالک بوده از کارهای او نقل میکند ۲- او گفته اسب که بعد از غذا خوردن اسب روپوش خوان طام را بگریست که رد رنگ ۳- و چرکین و آلوده است گفت ای خادمه یکدم این سرپوش را در آتش افکن ۴- خادمه سرپوش را در تنوریکه بر آتش بود انداخت ۵- مهمانها همه متحیر و متعجب بودند و سه روز بعد پس از ساعتی

سرپوش را از تنور بیرون آورد در حالی که چرخ آن پاک و درخشش کاملاً
سعید و براق شده بود ۷- مهمانها به اسب گفتند ای صاحبی عربی چه شد
که این سرپوش بسوخت و علاوه از چرخ و چربی پاک شد ۸- گفت
مرا ای ایسکه محمد مصطفی (ص) بارها دست و دهان خود با آن مالیده ۹-
ای دلی که از عذاب و آتش میترسی قریب چینی وایی باش ۱۰- وقتی حمادی
را بچنان شرافتی باطل سارد بین باجان عاشق چه ها خواهد کرد ۱۱- بین
که کلوح کمره را چگونه قله کرد پس ایحان در این میدان خاک پای
مردان حداناش ۱۲- پس از آن رو بحداده موده گفتند تو چرا حال خود
را نیکوئی ۱۳- گیرم که اسب با سر را پی رده تو چرا بقول او مورا سرپوش
را نآتش افکندی ؟ ۱۴- تو ای کد نانو چینی مندی قیمتی را چرا در
آتش افکندی ؟ ۱۵- گفت من به کریمان اعتماد دارم و از بدگان حق
امید ندارم ۱۶- سرپوش که سهل است اگر بعود من بگوید داخل آتش
شوندون تردید ۱۷- از کمال عقیده ای که دارم داخل آتش میشوم زیرا که
اگر ارام ایشان را امید بیستم ۱۸- از اعتمادیکه بر کریم راز دارم عوض
سرپوش سر تا آتش میافکندم ۱۹- برادر عزم خود را بنای اکسیر آشاکن
صدق مرد شاید از آن کمتر باشد ۲۰- دل مردیکه از آن کمتر باشد دلی
است که از شکمه پست تر است

قصه فریاد رسیدن رسول صلی الله علیه و آله کاروان عرب را

که از تشنگی و بی آبی در مانده بودند و دل بر مرگی

نهاده و شتران و خلق ربان بیرون انداخته

۱- گروهی از عرب در موقع سفر در بیابان بی آب و علفی دچار بی آبی

سده از سامدن نار و سودن آب تمام مشکها خشک شد ۲- در میان این

بیابان مانده ها و کاروانیکه مرگرا در مقابل خود میدیدند ۳- ناگاه

هریادرس دو جهان محمد مصطفی (ص) برای یاری آنها پیدا شد ۴- و دید

کافران بر روی در میان ریگستان گرم و راه صعب العیور ۵- ریان شترهای آنها از تشنگی از دهن بیرون آمده و خودشان هر يك در طرعی روی ریگهای گرم افتاده اند ۶- حضرت رسول (ص) ع) بحال کار و ایستاد رحمت آورده فرمود چند نفر از اصحاب بطرف آن تپه بروید ۷- یک غلام سیاهی مشک آمی با شتر نموده برای آقای خود میبرد ۸- سیاه را با شترش بحکم اجبار پیش من آورید ۹- آنها حسب الامر بالای تپه آمده پس از یک ساعت دیدند ۱۰- غلام سیاهی با شتر و راویۀ پر از آب صاف میخواید از آنجا عبور کند ۱۱- ناو گفتند کسی که حجر شر و بهترین مردم است تو را میطلبد ۱۲- گفت من همیشه اسم بگوئید آن شخص کی است؟ گفتند آن ماهروی شیرین گفتار ۱۳- آقا و سرور ما محمد (ص) نور جان و برگ و شفیع گماهی کاران ۱۴- و سی از این تعریفها کردند او گفت مثل ایست که آن ساحر را میگوئید؟ ۱۵- که گروهی از مردم را با ساحر خود ربو و مطیع خود نموده من نیم و جب هم بطرف او بخوادم آمد ۱۶- او را گرفته کشان کشان آوردند و او متصل بد مشکت و محش میداد ۱۷- وقتی خدمت حضرت آوردند فرمود تمام قافله از این آب بخورید و بردارید ۱۸- تمام مردم قافله از همان يك مشک خود و شترانشان خورده و سیراب شدند ۱۹- تمام راویه ها و مشکها از آب آن يك مشک پر شد و از آسمان ناں مشک رشك میبرد ۲۰- این را کسی دیده است که آب يك راویه حرارت چندین حجم را خاموش و سرد کند ۲۱- کسی دیده است که يك مشک آب چندین مشک پر شود ۲۲- مشک روپوشی بیش بود از موح و فصل و رحمت با امر آن حضرت از دریای منده همیر سید ۲۳- آب که بخوشد تبدیل به بخار و هوا میگردد و هوا بر اثر سرما تبدیل بآب میشود ۲۴- ولی در این مورد بدون اسباب و بدون این فلسفه و حکمت طبیعی تکوین از عدم آب رویا بیند و بخود آورد ۲۵- تو چون از بچگی همه را سمب

دیده و آن عادت کرده ای از نادانی به سبب چسبیده ای ۲۶. سسبها مشغول شده از سبب غافل مانده ای بهمین جهت است که سبب متمایل بوده و در هر کار چشم سبب داری ۲۷. وقتی سبب بشد دست بسر کوفته رسا رسا میگوئی ۲۸. خداوند میفرماید چون تو مایل هستی همانا بسوی او برو ۲۹. عرض میکنند بارالها من بعد بسوی تو حواهم آمد و دیگر بر دید وجود راه نداده سبب نگاه بحواهم کرد ۳۰. میفرماید پیمان تو مست و توفه نو پایدار نیست کار تو همان است که گفته شده که اگر ثاباً بدینا برگردند بار بهمان اعمال اولیه برگشته و همان کارها را حواهمید کرد (۱) ۳۱. ولی من باین حوی تو نگاه میکنم و بتو رحم میکنم و رحمت من دو جهان را پر کرده و رحمت کار من است ۳۲. اکنون که مرا میخوانی از بدعهدی تو صرف نظر کرده و تنوعطاها حواهم کرد ۳۳. مردم قافله از کار حضرت متحیر مانده عرض کردند یا محمد (ص) ای دریای صفات حمیده این چه در می است؟ ۳۴. تو یک مشک کوچکی را روپوش کار خود قرار داده اهل قافله را از عرب و کرد در آب مسعرق نموده همه را سیراب کردی (چنانچه بشر بودن خود را روپوش قرار داده بشکبان معرفت را اردر پای علم و عرفان سیراب درمودی)

مشک آن علام از عیب پر آب کردن بمعجزه و آن علام سیاه

را سپید و کردن دادن الله تعالی

- ۱- درمود ای سیاه تو هم مشک خود را بین که پر است دیگر شکایت نکن ۲- سیاه برهان محکم حقایق حضرت را دیده و متحیر گردید و از امکان ایمان بردل او دمیده شد ۳- نگاه کرده دید که چشمه آبی از هوا همر برد مشک او روپوش ریشش آن گردیده ۴- و با این

۱- اشاره بآیه واقعه در سوره انعام که میفرماید «و اوردوا الی الی»

بها و انهم لکاذبون» می اگر آنها را دینا برگرداند بی شک بهر میگردند بهمانکه از او بهیشان کرده اند و شک نیست که آنها دروغ میگویند

نگاه روپوشها را هم پاره کرده و بالعیان چشمه عینی را مشاهده کرد ۵ -
 غلام چشمش پر از اشک گردیده حواحه و معام خود را فراموش کرده
 ۶- بایش اردو بازار ماند و از طرف خداوند خان او مبرار لر گردید ۷-
 نار حضرت برای مصلحت او را از حیرت بیرون کشیده فرمود بخود آی
 وقت رفتن است ۸- وقت حیرت بیست حیرت ارتواست برآه سبب و تنه
 بروی ۹- غلام دست حضرت را گرفته غرق بوسه های عاشقانه نموده بروی
 خود نهاد ۱۰- حضرت دست مبارک خود را روی او مالید و آن را
 مبارک نمود ۱۱- و هماندم آن زنگی راده حشوی سیاه صورتش سعد
 گردید و چهره او که چون شب تیره سیاه بود چون بدر روشن گردید
 ۱۲- و این سیاه چون یوسف صاحب جمال و نار گردید حضرت فرمود
 اکنون بده خود برو آنچه دیده ای بگو ۱۳- او میرفت و از مدسی سرار
 پانیمیش صاحب ۱۴- پس از اشک بر خود نرد حواحه آمد ۱۵- حواحه در
 راه مسطر غلام خود بود که دیر کرده بود

دیدن حواحه غلام خود را سپید و باشا حش که او

است و گفتن که غلام مرا تو گشته ای و خون او

تو را گرفته و خدا تو را بدست من ایداحت

۱- حواحه اردو غلام خود را دیده منجر گردید و اهل ده را صدا

رد ۲- و گفت این شما و این راویه ما است پس غلام رنگی ما چه شده

است؟ ۳- از که سوار شتر سنده مثل ماه بانان است و نور چهره اش بر نور

رور علیه میکند ۴- غلام ما کو؟ ساند مگر گم شده است ناگرگی ناو

حماه کرده و کسینه سده است ۵- و منی غلام بیش آمد حواحه گفت بو کیسی؟

اهل من هسی داریک؟ ۶- غلام مرا چه کردی؟ اگر کشه ای راست بگو

و حمله نکار ۷- غلام گفت اگر کشه ناشم برای چه پلای خود ورد تو

آمده ام ۸- گفت غلام من کو؟ گفت من هستم که دست فصل خداوندی

تر گم را بروشی بدل نموده ۹- گفت نه چه میگوئی؟! غلام من کو؟

تاراست سکوئی اردست من خلاص بحواهی شد ۱۰- گفت من اسرار توراما
 علامت همه را یکی یکی میگویم ۱۱- از همان وقت که مرا خریدهای تا مرور
 تمام کارهاییکه شده برایت نقل میکنم ۱۲- تانهای که من همان علامت تو
 هستم و مرقی که هست ارشبت تیره من صبح روشن نمودار شده است ۱۳-
 رنگ من تغییر کرده ولی حان پاك من از رنگ فارغ و ارار کان خاك
 مبره است ۱۴- آنهایکه فقط تن میشناسند خیلی رود مارا گم میکنند
 و آنها که آب میسوزند مشاك و حم آب را رود را میسوزند ۱۵- و آنهایکه
 حان میشناسند از عدد فارغ و در دریای بیچون و چند عوطه و رند ۱۶-
 حان شو و اراره حان حان را بشناس یا ریمش باش نه هر رند قیاس ۱۷- مرشته
 و عقل از يك میده پیدایش یافته و باقتضای حکمت بدو صورت متمایز
 جلوه گر شده اند ۱۸- مرشته چون مرغ بال و پر گرفته تا سمانها پرواز
 کرد و عقل پر را را کرده شان و شوکت و مر را اختیار نمود ۱۹- مرشته
 و عقل هر دو حق را یافته و هر دو یار آدم بوده و با وسعده کرده اند ۲۰- نفس
 و شیطان هر دو متعهد و هر دو دشمن آدم و نسبت با وحسود بوده اند ۲۱- آنکه
 آدم را خاك دید و روی رو بگردانید و آنکه نور خدا دید سر تسلیم فرود
 آورده سجده کرد ۲۲- چشم آن دو نور دین دیده و چشم این دو خاك
 ندیده است ۲۳- این بیان اکون میماند چرا که بجهود شایسته نیست که
 انجیل بحواهی ۲۴- بشیعه از عمر نتوان سخن گفت و فرد کر بر ربط نمیتوان
 رد ۲۵- ولی اگر در گوشه این ده يك کس هست همین ها که گفتم پس است
 ۲۶- اگر کسی مستحق شرح و توضیح باشد سنگ و کلوخ برای او باطوق
 و صیح و شرح دهنده خواهد شد ۲۷- استحقاق و بار و درد مریم بود
 که طعل در گاهواره ربان گشوده و سخن گفت (۱) ۲۸- حرم مریم بدون

۱- اشاره بآیه ۳۱ در سوره مریم که میفرماید «قال انی هدایتی انانی
 الکتاب و حملی و حملی مبارکاً ایما که» یعنی عیسی گفت من شده خدا
 هستم خداوند من گناه داده و مرا پیغمبر قرار داده است

دحالت او برای اوس سخن گفت این را بدان که حره حره تو در باطن سنجسگو هستند ۲۹ - تا چند انکار را پیشه خود میساری ؟ دست و پایت بر اعمال تو شهادت خواهند داد (۱) ۳۰ - و اگر مستحق گفته ماطق و شرح و توضیح ماشی باطله ماطق همیشه ، و را دید بحواب میرود و سعی بجواهی شبید

بیان آنکه حنیعالی هر چه داد و آفرید از سموات و ارض و اعیان و اعراض همه ناستدعای حاجت آفرید خود را محتاج چیزی باید کردن تا بدهد که « امان یحیی المفضلر اذا دعاه » اصطرار گواه استحقاق است

۱- هر چیز که روئید سوا و برای محتاج بود باطال چیزی را که جستجو میکند و محتاج است باشد ۲- خداوند آسمانها را برای رفع احتیاج آفریده ۳- هر حادثی باشد دوا آنجا میرود و هر حاجتی باشد سرو سامان آنجا رو میکند ۴- هر حاجت مشکلی هست حواب آنجا خواهد رفت و آب همواره نه گودال میرود ۵- کم در جستجوی آب باش و تشنگی بدست آورد تا از آسمان و زمین برای تو آب بجوشد ۶- تا طفل گریه نکند شیر از پستان مادرش جاری نمیشود ۷- در این بالا و پستیهای راه برو و بدو تا گرم شده و تشنگی بر تو غلبه کند ۸- آنوقت از این ورعده آسمان نایک آب حوی حواهی شنید ۹- احتیاج تو کمتر از گیاه باشد که تو چون او احتیاج دارد آب را کشیده و پای او میری ۱۰- گوش آنرا می گیری و بطرف مرععه خشک میری تا تر و تازه گردد ۱۱- برای مزرعه دان که گوهر هاد را و بهان است این رحمت پر از آب کوثر است (که بر سر آن باران رحمت نثار کند) ۱۲ - آری تشنه باش با خطبات سقایم بهم (۲) در باره تو گفته شود

۱ - اشاره بآیه و آنچه در سوره بس که مقرر مایند و تکلمای اید بهم و تشنه اید بهم ، ما کما و ایکسون (۲) در سوره هل اتی مقرر مایند و سقییم بهم در انا طهورا « یعنی حدایتعالی ما شراب پاک آنها را سیراب کرده است

آمدن زن کافره با طفل شیرخواره بر دیک مصطفی (ص ع)
و ناطق شدن طفل عیسی و از بمعجزات رسول خدا

۱ - از همان ده زنی از کفار برای امتحان بر دیک عمر (ص ع) رفت ۲ -
صربوشی بر سر و کودک دو ماهه ای در بعل داشت ۳ - کودک بر لب آمده مردن
کرد سلام الله علیه یار رسول الله ما بر دو آمدیم ۴ - مادرش بحشم آمده گفت
ساکت باش چه کسی بمو گفت که این شهادت را بدهی ۵ - این سخنان را کی
نتو آموخت که او خود کو چکی رنات بکار امانا ۶ - طفل گفت حق من
این را آموخته پس از آن حمرئیل نامی در آن رسالت هم آوار است و با
هم این سلام خداوندی را ابلاغ کردند ۷ - مادر گفت حمرئیل کو ؟ گفت
مالای سرب اگر بمیمی بالا نگاه کن ۸ - حمرئیل بالای سرتو اسباده
و مرا از امانائی می کند ۹ - مادر گفت آنا ، می بینی ؟ گفت بلی چون پدر
کاملی بالای سرتو ناان است ۱۰ - من صفا حمرئیل را نادیده و
ار پستی بماندیم میرساند ۱۱ - حضرت رسول فرمود ای طفل نامت چیست ؟
۱۲ - عرس کرده ام من در نزد خداوند عبدالعزیز و در نزد این قوم نبی بر
عبدالعزیز (۱) اسب ۱۳ - بحق کسیکه بفرستاده او هستی من از غری بیزار
و بری هستم ۱۴ - کودک دو ماهه حو ماه شب چهارده نور افشان
و چون کسیکه بعد از او رسیده و عالم صدر رسین باشند درس همه بگردد
۱۵ - در انوقت بوی خوشی از پیش رسیده که طفل و مادرش هر دو آرا
استشمام کردند ۱۶ - هر دو آنها بگردد به به ناس بوی خوش باید خان
خدا کرد ۱۷ - کی این دو بگردد رانل بگردد ۱۷ - کسی را که حا حامطس
باشد در عومای بگردد آن خواهد بود ۱۸ - در این حال بود که حضرت
از سمبالانای ادا بگوش رسیده ۱۹ - آب خواست و از آن آب دست
رویی در دران بسته و دو صاحب

و برون عقاب موره رسول (ص ع) را و بردن بر هوا و نگون
کردن و از موره هاری سیاه فرو افتادن

۱- حضرت پای خود را شسته خواست کفش بپوشد کفش ر بوده
شده بود ۲- تادست بسوی کفش برد عقاب از آسمان وارد آمده با چنگال
خود کفش را اردست حضرت برد ۳- کفش را به او آورده در بالا وارو به
کرد و از میان آن ماری بر زمین افتاد ۴- بلی مار سیاهی از میان کفش افتاد
الته عبادات حق عباد را یکجوا هایشان خواهد کرد ۵- پس از آن عقاب کفش
را آورده در جلو حضرت بر زمین نهاده گفت این است بگیر ید و محل مار
بروید ۶- من بر حسب ضرورت این گستاخی را کردم و گریه من از ادب بال
شکسته ای دارم ۷- وای بر کسی که بدون ضرورت فقط از روی هوا یک قدم
با گستاخی بردارد ۸- حضرت ار او بشکر کرده و هر مودما کار بورا حما
مهور کردیم در صور تیکه و فابوده ۹- کفش را بردی و من گریه شدم من
عکس شدم در صور سکه تو عم را از من دور مسکردی ۱۰- اگر چه هر امر
پنهانی را خداوند ما نموده ولی دل در آتوخت و خود مشغول بود و متوجه آن
نگردید ۱۱- عباد حوا بداد که دور نادر بو که عملی از جانب تو پیدا شود
آن امر پنهانی را هم که من دیدم از تو در من عکس شده بود ۱۲- من از هوا
در میان کفش مار سیاه ۱۳- هرگز از دیدن امکاس از طرف شما نبود ۱۴-
کسی که نورانی است امکاس من همگی روس و آنکه ظلمانی است
امکاسش گلچن است ۱۵- عکس نموده خدا همگی بود و عکس بیگانه از حق
حر کوری خواهد بود ۱۶- امکاس خودی هر کس را ندان و پس و هر
حس را که میخواهی و می پسندی به او ای آن بشین

و چه عبرت گرفتی از این حکایت و تین دانستی «ان مع العسر یسر»

۱- این قصه برای تو عمر بی است که بحکم و قضای خداوندی راضی

شوی ۲- و چون آنگاه واقعه بدی بمسی یرک بوده یک من ناشی و و وطن

نبری ۳- واقعه ای که دیگران اردیدن آن ارتس رنگ چهره شان زرد میشد تو چون گل سرخ حمدان باشی و در سودوریان حال تو تعمیر نمیکنده- اگر برگ برگ گل را بر کسی خنده خود را اردست نمیدهد و حال عم بعد نمیکیرده- میگوید ارحار شدن چرا عمگین باشم که من خود حنده را ارحار گرفته و بوسیله آن شاداب شده ام- اگر قصاچیری را از تو بگیرد بدان که بلائی را از تو دفع کرده است ۷- از برگی پرسیدند که بصره چیست؟ گفت آن است که در موقع حرن و ابد و در دل خود هرح و حشودی احساس کند ۸- عقوبت و سحتی قصار امرله آن عقابی بدان که کفش آن حضرت را بود ۹- تاپای مار کش را از رحم بیش مار این سارد راستی حوشا عقلی که عار کدورت بر آن بشیند ۱۰- فرمود بر آنچه ارشما فوت شود تأسف بخورید (۱) پس اگر گرگ گو سعاد شما را خورد متأسف نباشید ۱۱- آن بلا که شما میرسد ربابهای بیشتری را دفع میکند

استدعا نمودن آن مرد از موسی (ع) اربان بهایم و طیور
۱- مرد جوابی از حضرت موسی (ع) استدعا کرد که من ربابان حاوران را یادده ۲- تا شاید اربابک حیوانات در دین خود عمرتی بگیرم ۳- چون رباب سی آدم همگی در اطراف آب و بان گفتگو میکنند- شاید حیوانات سخنان دیگری در خصوص تدبیر کار عالم آخرت داشته باشند- موسی (ع) فرمود برو و این هوس صرف بطر کن زیرا این کار خطر هائی در پی دارد ۶- عمرت و بیداری دل را ارحدا و بد بطلب بهار کباب و گفتگوهای ربانی ۷- از این معنی که حضرت موسی نمود آن مرد حریصتر شد و این طبعی است که مرد نا آنچه که از او ممنوع شده حریصتر میگردد ۸- عرض کرد یا موسی تا نشورتو ۹- چیری بحشیده ۹- ای صاحب خود و بحشش محروم کردن از این

(۱) آیه ۲۳ از سوره حدید که میفرماید «لکی لاتأسوا علی ما فاکم

ولاتر حوا ما آتاکم»

آرزو لایق لطف تو بیست ۱۰- تو امروز حاشین حقی اگر مرا مسح از این مقصود شوی مایوس خواهم شد ۱۱- موسی (ع) عرض کرد بار الهامگر این مرد سحره شیطان گردیده ۱۲- اگر زبان حیوانات را ناو یاد دهم بریان او تمام میشود و اگر یاد دهم بد دل میگرد و سوء طن پیدا میکند ۱۳- خطاب رسید که ای موسی آنچه میخواهد ناو بیاموز که ماهر اگر دعائی را رد مکرده ام ۱۴- عریس کرد بار الهام پیشیمانی خورد و ارتأسف دست حائیده حاهه پاره خواهد کرد ۱۵- قدرت بهمه کس سارگار بیست سرمایه برهیز کار بهتر از هر چیز عجز و ناتوانی است ۱۶- فقر از آن رو بجز همیشگی است که فقیر دسترس بگناه نداشته و در تقوای خود باقی میماند ۱۷- دارائی و مالدار از آن رو مردود است که توانائی صدر را میرد و عی را و اودار بگناه میکند ۱۸- عجز و فقر آدمی را از عی و بلاهای نفس حریص ایمن میدارد ۱۹- عم از آرزوهای بیمورد و ریادی است که شخص عی که صید عول گردیده بآنها جو گرفته است ۲۰- شخص گلجوار همواره آرزوی گل دارد و گلشکر بدانه آن بیچاره خوش آید بیست ۲۱

و حی آمدن از حق تعالی موسی علیه السلام که پیامورش

چیرا که استند عام میکند با بعضی از آن

۱- از طرف خدا تعالی موسی خطاب شد که آنچه میخواهد ناو بدو دست او را در اختیار بار کن ۲- اختیار منك عنادت است و گریه این چرخ بدون اختیار در گردش است ۳- گردش او به آخری دارد نه عقابی ۴- در موقع حساب اختیار است که هر محسوب میشود ۵- تمام درات عالم تسبیح میگوبند ولی آن تسبیح حدری و بدون اختیار سودمند نیست ۶- تبع در دست یکی داده و از عجز خلاصش کن تا معلوم شود که یک نفر مجاهد و مرد جنگی خواهد شد یا یک نفر را هر ۷- نتیجه اختیار است که در حق می آید

کر ممان موده و او را گرامی داشه اند (۱) و در بیجه احبیار است که بیعی از
می آدم رسور غسل و بیعی مار گردیده اند ۸- مؤمنین چون رسور کان غسل
بوده و کفار چون مار کان رهر بنده مؤمن سات بر گردیده خورد و چون
رسور غسل لعاب دهش مایه حیات گردید ۹- و سرت کافر آب چرک بدن
بود و بر اثر همان قوت رهر در وی پندار گردید ۱۰- اهل الهام خداوندی
چشمه رندگی و اهل حواشه های نفسانی و هوا و هوس رهر مرگند ۱۲-
دردنا بحسین و سجید و شادناش مال کسان است که نادانستن اختیار و دانش
خود را از بدنی حوط که ۱۳- و گریه رند و هوار و ناشی چون بر بدن رمت
راهد و بر هیر کار شده و خدا را منحوایند ۱۴- و فی قدرت از انسان سلب شد
دیگر عمل بیعی ندارد با سرمایه «نرب را احلار و بگریه است کوشش
کر» (و گریه وقت میگذرد) ۱۵- آدمی باست سعید موی که راه سوار شده
و عمار احبیار در کف ادراك او است ۱۶- بالجملة بار حضرت موسی (ع) با
مهر نابی بد داده و گفت اس معصودی که نوداری برودی چهرة نور از عفرانی
خواهد کرد ۱۷- از خدا ترس و ارسر اس سودا بگرد که شیطن مکر
موده و این درس را نتوداده است

فایع شدن آن مرد طالب تعلیم زبان مرع خانگی و سنگ و احاب موسی علیه السلام

۱- آن مرد که لا اهل زبان سنگ و مرع خانگی را که هر دو
ما ما باس دارند من با هم کی ۲- حضرت فرمود هر موقع که نا بها
رسیدی زبان آنها را خواهی دانست ۲- مرد برای امتحان صبح در
آستانه در مسطر ایستاد ۳- حادّه خانه پس ماند شمره را در گوشه ای

(۱) اشاره بآیه و افعه در سوره بی اسرائیل «و افعه کر ما بی آدم و حله با هم فی البر
والنحر» بی گرامی داشیم فرزندان آدم را و آنان را در خشکی و درنا
جبل کردند (و منتشر بودیم)

تکای داد و یک پاره نان سب از آن مرزمن افتاده- فوراً حروس آفر!
و بود و مرار کرد سگ گفت برو که ما ظلم کردی ۶- بودانه گندم
میتوانی بحوری ولی من از خوردن آن عاجزم ۷- تو گندم و حو و
سایر حیوانات را میتوانی بحوری و من نمیتوانم ۸- اس لب مایی هم که
قسمت ماست تو از سگها مهربانی^{۱۱۹}

جواب حروس سگ را

۱- حروس گفت صبر کن و عکس مناس که خدا بهتر از این
پاره نان سو عوس میدهد ۲- اسب حواحه ماسقط خواهد شد مردا سیر
از گوشت آن بحور کم آمو ناله کن ۳- زور مرگ اسب برای سگها
عند است که بدون رحمت و رجوری فراوانی بآنها میرسند ۴- مرد
فوراً اسب خود را فروخت و حروس پس سگ حجل گردید ۵- مردا نار
حروس نان را زود و برد و سگ ناو گفت ۶- ای حروس چه قدر دروغ
میگویی بوهم طالعی و هم دروغگو ۷- اس که گهی سقط خواهد شد کوه
ای بد بخت سکه از اسب کوئی مجرومی نگو سقط شدن اسب چه شد ۸-
حروس گفت اسب در حای دیگر سقط شد ۹- حواحه اسب را فروخت و از
زبان آن اسب گردید و زبان را نکردن دیگران انداخت ۱۰- زلی فردا اسبش
سقط خواهد شد و آن برای سگها نعمتی است که فقط معلی بآنها است ۱۱-
حواحه که آراشید فوراً اسب را و خبه و از عمر نان آن خلاص شد ۱۲- زور
سوم بار سگ بحروس گفت که ای امیر دروغگو نان که باطل و کوس
دروغ میگوئی ۱۳- حروس گفت او اسب را فروخت ولی فردا اعلامش
خواهد مرد ۱۴- و منی اعلامش میرد و زای او طعام میدهد و از طعام آنها
سگها هم نصیب میرند ۱۵- حواحه اسبش را هم شیشه و علام را فروخت
و از زبان اسب شده خوشحال گردید ۱۶- سگ روشادی میکرد که مرار
سه واهه رستم و از زبان آنها شانه حالی کردم ۱۷- از آن وقیکه زبان سگ

و مرغ آموختن چشم قصای بدر را دو خم

حجل گشتن حروس پیش سنگ بسب دروغ شدن در آن سه وعده
 ۱- در روز بعد سنگ بیچاره محروم رو و حروس کرده گهت ای حروس
 یاوه گو۲- آخر مکر تا چند دروغ تا کی؟ چیست که از آشیانه تو هر دروغ در
 نمی آید ۳- حروس گهت حاشا که خمس مادر و عگو بوده و امتحان دروغ کوئی
 داده باشند ۴- ما حروسها مثل يك مؤذن راستگو هستیم ما رعیت آفتاب و وقت
 شناس هستیم ۵- اگر ما را زیر طشتی هم پنهان کنند اردرون طشت پاسبان
 آفتاب بوده و از طلوع آن با حرس میشویم ۶- آری اولیاد در میان بشر پاسبان حق
 بوده و از اسرار جدا و ندی با حرس ۷- حدانتهالی ما را برای اذان نماز آذمیان
 در کشتی (روح) هدیه فرستاده ۸- اگر سهواً ناهنگام اذان بگوئیم باعث کشته
 شدن ما میگردد ۹- وحی علی العلاح، خمس ناهنگام خون ما را مباح میسازد ۱۰-
 آن حروس ها وحی است که از سهو و غلط میرا بوده و معصوم است (و گرنه
 ماهمگی از سهو و اشتباه ایمن نیستیم) ۱۱- اینك بدان که علام حواجه ما برد کسی
 که خریده بود مردور باش عاید مشمری کردید ۱۲- حواجه مالش را از خطر
 گریزاند ولی ملتفت باش که ناان کار خون خودش را از رحمت ۱۳- يك ربانی
 ممکن بود در یابهای رادفع کند بر اکه مال و جسم ماعد او قربانی حانهاست ۱۴
 در پیش پادشاهان مال مدهند و سر خود را به حیرت و آواره رنگ بخت مساند
 ۱۵- چون در باره قصای مهم شده ای و میدانی که مال تلف شده ممکن است سر
 را از بدن بخت دهد این است که از حاکم و ار آئمه قصای در رسا و است
 مال را مگر ربانی

حس کردن حروس از مرغ حواحه

۱- ولی این را بدان که حواحه بطور قطع مردا حواهد مردود در عرای
 او و انش گاو خواهد کشت ۲- صاحبخانه مردا به رد و توعداي لذید
 مرا و ابی میرسد ۳- مردا گدایان از طعم قسمت میرند و باره های نان

و حوراك در این محل نصیب خاص وعام است ۴- گوشت كاو قر بانی و بانهای باراك خوب حتی جلو مقر او سگها هم ریخته میشود- مرگ اسب واسترو علامت قضا گردان این خواحه معرور بود ۶- از سر رو ریان مال مرار کرد و مال را ریاد کرد و خود را به کشتن داد ۷- این ریاضتهای درویشان برای چیست ؟ برای اینست که سحبی و بلای وارد بر تن باعث نقای جانها است ۸- مالك با نقای جان خود را بسند چگونیه ممکن است که تن را در سختی و هلاک اندارد ۹- اگر کسی عوض آنچه را میبخشد و ایشار میکند بسند چگونیه ممکن است دست او برای ایشار بخشد ۱۰- کسیکه بدون هیچ امید و عوض سودها داده و بخششها میکند فقط خداوند است و بس ۱۱- یا ولی حق که متخلق با خلاق خدا و بدی شده و وجودش نور مطلق گردیده و همواره نور باشی میکند ۱۲- او فقط عی است و خرا و همه بفرید و هیچ بهیری بدون عوض نکسی نخواهد گف که سگر ۱۳- با کودك سیب را بسند پیار گردیده از دست میدهد ۱۴- این همه بازارها که درست شده و مردم درد آنها بسته اند فقط برای همین عرس است که چیری ندهند و بهتر از آنرا بگیرند ۱۵- صده تناع خوب عرصه میکند و در دل خود فکر عوض هستند ۱۶- از مرد دین يك سلام بخواهی بسند سگر ایسکه میخواهد در آخرت احر بگیرد ۱۷- و بالاخره من چه از سوا من و چه از عوام سلام بی طمع شنیده ام ۱۸- آری هیچ سلامی بی طمع نیست هر سلام حق بود و خانه بهتانه کونکو و حاجا گردش کرده آنرا پیدا کن ۱۹- من اردهن آدمی هم بسام و هم سلام حق شنیده ام ۲۰- از آن بعد سلام دیگران را بسوی همان سلام خوشتر از آن بدل هم میوشم ۲۱- سلام آن آدمی از آن جهت سلام حق شده است که او آتش بد و دمان خود درده است ۲۲- او ار خود مرده و بحق رفته شده و برای همین است که اسرار الهی را بیان میکند ۲۳- در سختی مردن رسد گگی است و در سج این تن ناعب نقای روح است ۲۴- آن مرد

حیث گوش میداد و این تفصیل را از حروس خود می شنید
دویدن آن شخص سوی موسی (ع) برپهار چون از حروس
حبر مرگ خود شنید

- ۱- مردان سحان را که شنیدند و این دو ان بدر خانه موسی علیه السلام رفت
- ۲- در آنجا از برس روی خود را بحالت مالیده مسکنت ای کلدیم الله نفر ادم
- ۳- موسی (ع) فرمود بود که در خلاص شدن از زبان استاد سنده ای برو
- خود را بفروش و از بازارها شو ۴- صبر را موحه مسلمانان کرده خود
- کیسه و همیابهای خود را هر کن ۵- من در حشت این فصا را که اکموبو
- در آیه می بینی دیده بودم ۶- عاقل آخر را از اول می بینی ولی آنکه
- مادان است در آخر مرشد ۷- بار آبرد گریه و رازی کرد که
- ای پیغمبر سکو حصال من سرزنش مکن و شرمیده روی مسار ۸-
- از من همان سرزد که بودم نبودم و ند کردم تو بدی مرا به سکی جراده
- ۹- فرمود تیری از سصب رها شده و ست حدانی بر این بیست که
- تس از کمان گذشه تاباً بر گردد ۱۰- ولی من در اسموع سکی در ناره
- بوده کاری میکسم که در موقع مردن با ایمان از دنیا بروی ۱۱-
- اگر با ایمان بروی رنده ای و خون ایمان با خود دیری باقی خواهی بود ۱۲-
- در اسوقت حال حواحه بهم خورد و دلش شوریدن گرفت و طشت برای او
- حاضر کردند ۱۳- این سورش مرگ است به هدیه عداای بدبخت می چه
- سودی دارد ۱۴- چهار نفر او را گرفته بر تخت خواب بردند ساق پای خود را
- به پشت ساق پای دیگر میمالید (۱) ۱۵- پس موسی (ع) را همیشه سوی و شوحی می
- پنداری و خود را تشع فولادی میرمی ۱۶- سغ از بوسرم بجواهد کرد درادر

(۱) اشاره آیه ۲۹ از سوره قناب که شرح موقع مرگ را داده میسر ماید

والموت الساق بالساق الى ربك يومئذ الساق یعنی پیچیده میشود ساق پاها
سکند، مگر در چنین روزی سوی برورد گار نورانده میشوند

عزیرم این حال نواست که بیان میکنم (این مثال بود که حال خود را بآں قیاس کمی).

دعا کردن موسی علیه السلام آن شخص را تا ابد یا با ایمان رود

۱- موسی علیه السلام سحرگاه عرص کرد حد او ندا در موقع مرگ ایمان را از او بگیرد ۲- تو پادشاهی کن و بر او بخشایش فرما که او سهو کرد و حیره روی و علو بود ۳- من گفتم که این دانش در حور بوست او سحر مراد جواهر خود تصور کرده و مست گرفت ۴- کسی حق دارد دست باردها بزنند که عصا در دستش ازدها شود ۵- تا موختن اسرار عیب کسی سراوار است که بتواند از گفن آن لب درو بندد ۶- این را بدان که حرم مرع آبی در حور دریای خواهد بود ۷- باز آنها او بدر رفت در صورتیکه مرع آبی بود و عرو گردید حد او ندا بود دست او را بگیر و او عرو شدن بخاشده

احاطت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام را

۱- خدا تعالی فرمود من با او ایمان بخشیدم و دعای تو را اجابت کردم و اگر بجواهی او را زنده خواهم کرد ۲- بلکه امام مردگان را برای خاطر و اگر بجواهی زنده میکنم ۳- موسی عرص کرد باز آنها این جهان چهار مرگ است در آن جهان او را زنده دارد که جهان روشنی است ۴- چون این حای مانی عالم نهایت باز گشت عاری سودی نداده باز آنها هم اکنون در تمام بود در بهانه دلد با محضرون (۱) رحمتی بر آنهاست کن ۶- اس را گفتم تا تو خواهی بدانی که زبان جسم و مال سود جان است که شخص را از وبال سرون میآورد ۷- پس را صحت و سستی را بجان مسری شوریرا که چون بن را بخدمت واداشی جان را حب خواهد بود ۸- اگر سستی و ریاضت بی

۱- اشاره آیه ۵۳ سوره یس زان کات الاصبحة واحده ناداهم جميعا لعلنا

محضرون یعنی بر باشند قیامت هر نتیجه یک در یاد است که با گاه همگی در نزد حاضر میشوند

اختیار سراع نویسد تسلیم شو و شکر کن ۹- چون حق این سحنی را نتواند داد و توانا اختیار نکردی او بودا نامر سودر بر نار کشید.

حکایت آن زن که فرزندش نمیر یست نالید جواب آمد که این عوض ریاضت توانست و بجای جهاد مجاهدان است تورا

۱- این حکایت را بشنو و برای خود نمر ل و عطی بدان که نار بعض

وریان حسه و بد حال نشوی ۲- در بی هر سال پسری میرا نید و بچه های او بش از

شش ماهه رندگی بمیکردند ۳- و عالتاً پس از سه یا چهار ماه تلف میسند

آن زن باله و افغان نموده گفت خدا و بدا ۴- نه ماه باردارم و سه ماه شادی

میکم پس از آن نیمی که من عطا شده از قوس و قرح رود تر فانی میشود-

آن زن در بیتش مردان حداد نامیکرد و از درد خود شکایت میسود ۶- بیست

در رندش را بهمین تریب بحاک سپرد و از این درد آتش بحاش افتاد ۷- این زن

بهمین حال حزن بود اشکی ناعی در جلو دیده اش مایان شد یک ناع سز حوب

آراسته ای ۸- من یک نعمت بیچومی را ناع نامیدم زیرا که اصل و ریشه نعمتها ناع

ها هستند و هر که به ناع بچه که در وصف آن «لا عین رات» (۱) فرموده اند بچه های

ناع گفتن است همین مکتبه را در نظر بگیر آنجا که نور عیب را حدای تعالی

چراغ ناهیده است (۲) ۱۰- او نه ل بداد مثل نمگو نیم بلکه این مثال او ست و

بر سبیل مثال نمگو نیم نا کسبیکه حیران است نوئی از آن سرد ۱۱- حاصل

آنکه زن آبرادیده و مست گردید و چون ضعیف بود از آن تحلی از دست

برفت ۱۲- دید در نالای سرد در قصری نام او نوشته شده و دانست که آن قصر مال

او است ۱۳- بعد ناو گفتند که این نعمت مال کسی است که از روی صدق و راستی

طلب نموده است ۱۴- نویستی خدمتها نمکی تا این نعمت در حور تو باشد

۱- اشاره به حدیث مروی از حضرت رسول ص «اعدت لصادی الصالحین ما

لا عین رات ولادن سبت ولا فطر علی قلب بشر» یعنی آماده کرده ام برای

سندگان صالح خود چیزی را که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بدل بشری

حظور کرده است ۲- اشاره به ناع نور

۱۵- چون نوار حواست والذجا کاهلی کردی خدایتعالی این مصیبت هارا عوض التذات و وارد آورد (تا این اجر و مردن تو داده شود) ۱۶- گفت سارالها صد سال و بیشتر از این مصیبت هامن داده و حویم بریر ۱۷- وقتی حلوا افتاده و وارد آن باع شد تمام فرندان خود را در آنجا دیدند ۱۸- عرض کرد خداوند اینها را من گم شد بدو لوی اربو گم شد بدو کسی ندان چشم عیب بمقام مردمی رسیدند ۱۹- بوقصد بکردی و حووان ریمی تو بیرون دند تا حاتم ارب حلاص یابند ۲۰- معرره موهای اربوست آن بهر است بی پوست و معر آن دوست است ۲۱- آدمی معر حوشی دارد اگر ار انعاس آن معر در حوررداری آبر بجواه

در آمدن حمزه رضى الله عنه در حرب بی بیره

۱- حمزه عموی حضرت رسول ص در حوایی باره بحسب میرفت ۲- در او احر کار و وقتی در صف قتال حاضر میشدند و در سر مست روی پاک مشغول جنگ میکردید ۳- پیشاپیش لشکر ناس و ناز و سیمه بر همه ناشمشیر عریان خود را بصف اعدا میزد ۴- از او پرسیدند که ای عم رسول و ای شاه پهلوان ها و صف شکن ممدان بردد- و که آن شریعه لا یلعوا باید بکم الی النملکه را حوا وند و میدانی که خداوند میفرماید حویش را اندست خود بک لا ک بدارید ۶- پس حرا و خود را در جنگ دچار مهلکه میساری ۷- و همی حوا و هوی بودی و در بیره بحسب به رفتی ۸- اکنون که در و معر شده ای اسطور لا ابالی سده ای ۹- لا ابالی و ارجو بیره و سمشیر می روی ۱۰- بیع حرم پیر را که بجو اهدا است شمشیر و بر کی سعور دارند نامرات بیره اند ۱۱- حمزه و ارجای بیچتر از این فصل پدها ناو ممداد

حوادث حمزه رضى الله عنه در حلق را

۱- حمزه گفت من و همی حوا بودم در بیره و من از این جهان مرگ بودم ۲- البته کسی با من بطرف مرگ نمیرود و کسی با دست حالی و

برهنه جلو از دها ظاهر نمیشود ۳- ولی اکنون از برکت نور محمدی (ص) من
اعتنائی باین جهان فانی ندارم ۴- از ماورای حس لشکرگاه شاه را پرار
سباهی از نور حق می بینم ۵- که خیمه ها برپا کرده طلاب بطبات متصل نموده
است شکر آنرا که از خواب بیدارم نموده به حقیقت امر واقفم ساحت ۶-
کسیکه مردن در نظر او هلاکت است او است که امر را تلقوا باید یکم را باید
مراعات کند ۷- ولی آنکه مردن برای او گشایش و فتح باب است و سار عوالی
مغفرة من رسکم (۱) و او حطاب میشود ۸- ای کسیکه مرگ و هلاکت می
بپسند جزر کنید و دور شوید و ای کسانی که در مرگ حشر و گشایش می
بپسند عجله کنید و بشتابید ۹- ای کسانی که لطف می بپسند بشتابید و شادی
کنند و ای کسانی که قهر و عصب می بپسند بر هر کیند و محزون باشند ۱۰- هر
کس بوسه دیدن حاجت دارد اگر دو آنکه گشایش دیدار را هموار و گردان شد
۱۱- مرگ هر کس هم مرگ خود او است چنانکه آینه صاف رنگ و روی هر
کس را همان رنگ که هست نشان میدهد ۱۲- آینه در مقابل ترك رنگ حوشی
دارد ولی در مقابل رنگی آینه هم رنگی و سیاه دیده میشود ۱۳- ای که از
مرگ هراسان شده و مراد نمی هشد از که از خود میرسی ۱۴- روی و
رست است بهر حساب مرگ ها و درجه است که مرگ مرگ او است ۱۵- این
مرگ اگر خوب است نابد از نور و نمده حوش و اخوش صمیر و خیالات نواست
۱۶- اگر حاری بر بدن بود حلیه خود آن حار را کشیده و اگر بر بیان حار بر
اندری خود تارهای آبراشه ای ۱۷- ولی علت آنکه آبراشه می و بیداری
این است که کار هم رنگ حرای آن نیست البتة هیچ وقت خدمت هم رنگ عطا
و پاداش آن نخواهد بود ۱۸- مرد مردورها بکارشان شبیه نیست زیرا که

۱- اساره آینه واقع در سوره آل عمران «سار عوالی مغفرة من رسکم و حه
عرسها کم من السماء والارض» یعنی بشتابید بسوی آمرزش پروردگار خود و
بسوی پستی که پهای آن چون پهای آسمان و زمین است

کار عرض و فانی و مرد حوهر است و باقی ۱۹- کار همه سختی صرف بیرو و
عرق ریختن و مزدسیم و در نقد است ۲۰- اگر تهمتی بنویسند یقیناً بر اثر
بهرین مظلومی است که باو ظلم کرده ای ۲۱- تو میگوئی که مرد آرادهای
بوده و کسی تهمت نزده ام ۲۲- بلی تهمت نزده ای ولی گناهی بشکل و
صورت دیگر مرتکب شده ای و دانه کشته ای البته دانه به ثمره آن شهادت ندارد
۲۳- یکی رنای کرده و صد چوب بجرای آن میخورد میگوید من کی به
کسی چوب رده ام که مرا چوب مرشد ۲۴- نه چوب برده ای ولی این با ۹
جرای آن را بود البته چوب در خارج نه در باطنیه نیست ۲۵- مار کی عصا
میخورد و درد که خاند و میماند ۲۶- تو بچای عصا آب می افکندی و انسانی را
آن بو خود آمد ۲۷- و آن شخص نار شد یا مار شد خوب شد یا بد شد با این
وصف که از آبی شخصی بو خود میآید دیگر مار شدن عصا چه تعجبی
میکنی ۲۸- آب منی هیچ ضرر نمیماند آیا شکر هیچ نقد شهادت دارد ؟
۲۹- وقتی مرد سجود در کوفی دعا آرد در آن عالم سجده او بهشتی میشود ۳۰-
وقتی اردهاں مردی حمد خدا و بند پرور کند پروردگار عالم آرامش بهشت
میسازد ۳۱- حمد و سبوح تو بهر عشبیه نیست اگر چه طعمه مرغ از دانه هوا
است ۳۲- وقتی رگوه دادی در آن جهان محل و درخت میگردد ۳۳- آب
مهر و برداری و آب صاف حوی بهشت مهر و محبت حوی شیرین ۳۴- و دوق
طاعت بهر انکین و منی سوخت بهر شراب بهشتی کردند (۱) ۳۵- این

۱- این دو بهای آب حالم و شیر و انگور و شراب از ناره به بهرهای چهار
گانه بهشت است که رسیده به تمام (من) ذکر شده در قرآن و عبادت تقوی
و بهای چهارمین ماء عرس و این از من است لم یغیر طعمه و اینها من و شراب و
و اینها من و ماء عرس و اینها من و ماء عرس که به بهرهای کاران و داده شده
این است که در آن بهرها از آب صاف گوارای میوه است و بهرهای دیگر از شیر
که طعم آن تغییر نکرده و بهرها از شراب که در دانه آتش و دگرار لذت است و
بهرهای از من و ماء عرس و وجود دارد

سببها بآن نتایجی که از آن گرفته شده شهادت ندارد و کسی نمیداند که چگونه این نتیجهها جانشین آن سببها شده است ۳۶- ولی این سببها چون با اختیار تو بود نتیجه آنها هم که آن چهار بهر باشد با اختیار تو خواهد بود ۳۷- آنها را بهر طرف که خواهی جاری میکنی آن صفتی که داشتی و نتیجهاش این بهر گردیده همانطور که او در درمان تو بود این راهم که نتیجه او است هر طور که میخواهی میکنی ۳۸- منی تو چون در درمان تو بود نسل تو هر ماسر تو میگردد ۳۹- آری فرزند نامر تو میدود که من حزه بوهستم که در گرو خودداری ۴۰- آن صفت در این جهان در درمان تو بود آن حو بهام در آن جهان نامر تو بهر سو که خواهی رواند ۴۱- در حیات بهشتی هر ماسر بومی شوی برای ایسکه میوههای صمات تو هستند ۴۲- چون این صفات در این عالم در اختیار تو است در آن جهان جزای آن هم در اختیار تو است ۴۳- چون از دست تو زخمی مظلومی برسد آن ظلم تو میروند و درخت زخمی میگردد ۴۴- چون از خشم آتش بدلهاردی آن چشم مایه جهنم گردید ۴۵- آتش تو که در این عالم آدم سو بود آنچه از او رانیده شود مرد او ور شده و تو را خواهد سوراخ ۴۶- آتش تو به مردم حمله میکند و آتشی که از آن او رخته میشود بهان تو خواهد افتاد ۴۷- آن سجاییکه چون مار و کژدم درش مردمیان میرد مار و کژدم شده دم بورا پیش خواهد زد ۴۸- اولیاء را در انتظار گذاشتی در سحبه در مقام در انتظار عوامی بود ۴۹- این وعدههای مردا پس مردا که میدادی و وفای نکردی این وعدهها انتظار حشر تو خواهد بود پس وای بر تو ۵۰- در آن روز برای دادن حساب در در آفتاب ساکن دار منتظر خواهی ماند ۵۱- آسمان را منتظر میگذاشتی که من مردا راه مقام آری اولیاء خدا را در انتظار میداشتی و این جمعی بود که میکشیدی ۵۲- چشم بویعجم سمیر همهم اسب اکوون نتیجه عمل خود را که جهنم است گوش کن این است دایمی که

گرفتار شده ای ۵۳- این بار حز سور خاموش بخواد شد نارالها ماشکر
گنداریم که نور تو آتش مارا خاموش کرد ۵۴- اگر بدون نور آتش خود
را خاموش دیدی بدان که از حلم خداوندی است و مهلتی است که داده
است آتش تورنده و در بر جا گستر است ۵۵- این خاموشی نیست تکلف
است و رو بوش آتش را خور و درین خاموش بخواد کرد ۵۶- با المعانه
نور دین را ندیده ای امن مناش که آتش پنهان روزی آشکار خواهد شد
۵۷- بدان که نور آب است و آب را محکم نگاه دار و چون آب هست از
آتش سرس ۵۸- آب الطمع آتش را میکشد و سل آب را میسوزاند ۵۹-
بطرف آن مرغان آبی (و مردان حق) برو با نور ادب و حیوان عوطه و در
سارند ۶۰- مرغ آبی و مرغ حاکی در ظاهرین بیکدیگر تشبیه دولی در
واقع چون آب و روغن صدمه میگیرند ۶۱- اینها هر کدام مانع اصل خود
هستند پس تو احیاط کن که مبادا عوصی انتخاب کنی زیرا حلی بیکدیگر
تشبیه ۶۲- چنانچه و سوسه و وحی هر دو از معقولات هستند ولی با هم خیلی
فرو دارند ۶۳- این هر دو دلایلهای باز را بطن رحمت و ماع خود را بر لب
میکند و میگویند خوب است ۶۴- اگر بوضراف دل بوده و فکرت شناس
هستی باطن این دو فکرت را چون دلالات از یکدیگر گرفته ۶۵- و اگر
این دو فکرت را بپذیر میدهی و ناگهان سرو کار داری بمجموع حدیث
«لا حلاله» عمل کن و عجله نکن (۱) ۶۶- با جان بود و مکر و حیرت
نماید و مبدون دشوی

حیله دفع مقنون شدن در بیع و شری

- ۱- یکی از اصحاب حضرت رسول (ص ع) بمصر آمد و عرض کرد ای رسول
- همیشه در معامله مقنون میشوم ۲- کسی که از من منع میگرد نام هر شود

۱- اشاره به حدیثی است که میفرماید دادا بایع قبل لا حلاله ولی الخیار
ثلاثة ايام یعنی وقتی معامله میکنی بگو حلاله و هر سه دره معامله است تا سه روز
روز اختیار مسج معامله را دارم

مثل اینکه مکر و سحری است که مرا از راه بندر میسر د۳- حضرت فرمود در معامله ای که از مغبون شدن میترسی سه روز اختیار مسح برای خود قرار بده ۴- که تائی از رحمان و عجله از شیطان است (۲) ۵- اگر لقمه نانی جلو سگ افکنی اولاً، تو میکندی پس از آن معجور د۶- او نایبی تو میکند ما باید با عقل خود سوئیم ۷- خداوند هم آسمان و زمین را نانی درشت رو و خلق کرد (۳) ۸- در صورتیکه قادر بود که نامرکس میکون (۴) صدر من و آسمان ایجاد کند ۹- حدایتعالی آدمی را در مدت چهل سال بتدریج مرد نمایی میکند ۱۰- در صورتیکه قادر است در یک دم بدن پندجاه و هزار را بدم بوجود آورد ۱۱- عیسی علیه السلام بادم خانه دش خود مرده را بدون معطلی زنده میکرد ۱۲- آیا حالی عیسی نمیتواند بی معطلی مردمانی را بوجود آورد؟ ۱۳- این تائی برای تعلیم بواسطه که طالب هر چیزی باید نانی و بدون حسرت و حیرت و عجله انجام گیرد ۱۴- سگ، حوی باز سگی که دائماً در حرایان است به نفس میشود و به میکند ۱۵- نتیجه این تائی اقبال و شادمانی است این تائی مثل بیضه و دول چون مرغ است که از آن بیرون می آید ۱۶ مرغ به بیضه شمشه بیست اگر چه از آن بیرون آمده است ۱۷- با اعضا چون بیضه ها در آخر مرغها برآید و از اعمال آنها بیضه های مختلف بیرون آید ۱۸- نعم ما را اگر چه تخم گنجشک شمشه است ولی با هم فرق دارد ۱۹- دانه به دانه سبب نمند ولی با هم فرق دارند ۲۰- برگها در ظاهر بکرنگ هستند ولی میوه های هر یک، نوع دیگری است ۲۱- برگهای انعام بهم نمند و میوه های هر حایی به وورش خدا گناه و حیوی

۱- الانبیاء من الرحمن والعقاة من الشیطان ۲- در سوره قیامه میفرماید
ولقد علمنا بالاسماء والارواح واما هی سبعة اقسام یعنی مائیلو کردم
اسماء و روین را آنچه در مائله آنهاست در شش روز ۴- اماره نانی
واقعه در سوره یس «وا ان امره اذا اراد شیء ان یقول له کن فیکون»

زنده است ۲۱- مثل اینکه مردم همه یکسان ببازار میروند ولی یکی در شادی
 یکی غمگین است ۲۲- و همچنین همگی در مرگ یکسانیم ولی نیکی ارما
 رخساران و رحمت و بیم دیگر در سرور و راحتم

وفات یافتی بلال رضى الله عنه ناشادی

۱- بلال در آخر کار در بحور و ضعیف شده قدش چون هلال گردید
 و رنگ مرگ بر چهره اش ظاهر شد ۲- همسرش اوراندان حال دیده گفت
 وای اسعاف بلال که به به رهی طرب و شادمانی ۳- تا کنون از ریشتن در این
 جهان در اسف و سستی بودم بوجه میدانی که مرگ چیست و چه عیشی در
 آن هست ۴- این سخنان را همی گفت و از چهره اش بر گس و سرگ
 گل و لاله مشکک ۵- فروغ حشمان و تاب چهره اش بر صدق گفتار و
 گواهی میداد ۶- هر سبزه دلی او را سبزه میدید چرا سبزه که مردمك دیده سبزه
 است ۷- مردم نادیده و کور رو سبزه و مردمك دیده آینه ماه است ۸- کیست
 در عالم که بوزاعیر و مردمك دیده ۹- حر مردمانی که دیده هارا بوزمی
 بخشید ۱۰- اکنون که حر مردم دیده و مردمك چشم خلعت او را ندیده است
 پس چرا و کیست که برنگ او پی برده و آبرو دیده باشد ۱۰- پس حر همان
 یکی در صفات مردم بطور بلند مغلط بوده اند ۱۱- همسرش گفت اکنون همگام
 فراق است که به رود و ال است ۱۲- گفت امشب به ریت میروی و از
 حو نشان و افرای خود دور میروی ۱۳- که به امشب حار من از عرب
 بوطن خود برسد ۱۴- که به مادری بوزاد کر کجا - واهم دید که در
 حلقه ساد حار ویدی ۱۵- اگر نه سبزی بسکری و سبلا اطر کیسی خواهی
 دهد که سلفه حار سبزه بوسه از ۱۶- در آن حلقه از طرف حضرت
 حق بوزمیداند همانطور که سبزه از سبزه در سلفه آن سبزه حشد ۱۷-
 که به اسوسن که اس حانه ویران گردید گفت به ماه سبزه کن قه نایر و مه (به
 ۱۸- همان سبزه به ن)

حکمت ویران شدن تن بمرگ

۱- ویران کرد تا آبادتر نماید چون جمعیت عامله ریاد بود و خانه
کوچک ۲- من در اول چون حصرت آدم در اندوه رندانی بودم ولی اکون
جانم شرق و غرب را پر کرده است ۳- من در این خانه چاه ماسد گدائی بش
بودم اکنون شاه شده ام و برای شاه قصر شاهانه لارم است ۴- محل اس
پادشاهان قصرهاست ولی برای حابه و مکان مرده فقط گمور کافی است ۵- برای
انیا اینجهان سنگ بود و چون پادشاهان به لامکان رفتند ۶- ولی برای
مردگان این جهان داشکوه حلوه کرد که طاهر آن وسیع و باطش سی سنگ
است ۷- اگر این جهان سنگ نیست پس این همه باله و افعان برای چیست و
چرا هر کس بشیر در این عالم میماند قدش بیشتر خم میگردد ۸- در وقت
خواهیدن که آزاد میگردد بین که چگونه شاد میشود ۹- در عالم حواب
روح ازل طلم طبیعت رسته و رندانی از فکر خمس فارغ است ۱۰- این زمین
و آسمان در موقعیکه میرنگاه است بس سنگ است ۱۱- راستی چشم بندی
است که جهان ناین فراخی بسار سنگ است حیده اش گریه و هجرش همگی
سنگ است

تشبیه دنیا که بظاهر فراخ است و بمعنی تنگ و تشبیه حواب را نموت

که خلاص از تنگی است

۱- این جهان را میتوان گرماه گرما می شمه نمود که حوان وارد
آن شوی حاسب افسرده میشود ۲- اگر چه گرماه و سنع است ولی
عمل کرم بودن بظرت سنگ و آید و حان از آن در تنگناور حمت و ربح است
۳- با آرا حاحار ح شوی دلب گشوده بخواهد شد پس فراخی چشم مرلی
چه فایده دارد ۴- اگر کفش تنگی پوشیده در میان فراخی قدم نری
۵- فراخی بیابان برای تو سنگ میگردد و آن صحرا و دشت بظرت چون
رندان است ۶- ولی هر کس از دور نورانی بیدم میگوبد ببین که در آن صحرا

علائی چون لاله شکفته و خوش و حرم است ۷- او بیداند که تو چون مردمان
 طالم ابرو در گلش وارد درون حانت در معان است ۸- خواب و بمرله
 بیرون آوردن آن کفش است که یک مدتی جانت از بن آرد میگردد ۹-
 برای اولیا خواب ملک و سعی است و خواب اصحاب کهف و موه ای از آن
 است ۱۰- می بیند که خواب است ولی خواب نیست بعدم میروند ولی آبخادر
 دخول ندارد ۱۱- خانه سگ و حان درون آن در فشار و تنگنا بود خانه را
 ویران کرد تا قهر شاهانه بنا کند ۱۲- چون حیسی که در رحم باشد
 در سگ و فشار هشتم به ماه ششم و ماه انتقام از اینها در رسیدن ۱۳- اگر درد
 رانیدن مادرم باشد من در این رندان در آتش خواهم بود ۱۴- مادر طمع
 من از درد مرگ خود مرا بدتا بره از میش خدا شود ۱۵- هان ای مادر طمع
 این بره بررگ شو و رحم بکشانا بیرون آمده در این صحرای سر و حرم
 مشغول چرا گردد ۱۶- درد رانیدن اگر برای آستن ریح است برای حسین
 بدپاره کردن و آردی است ۱۷- حامله از رانیدن بالا است و خلاصی
 میجوید و جبین حمدان است که از بد خلاص مییابد ۱۸- مادر اینکه در
 زیر چرخ هستند و عمارتند از جماد و سات و حیوان ۱۹- هر یک دردی (برای
 رانیدن) دارند و از درد دیگری عاملند جز آنها یکی که از طرف خداوند
 آگهی یافته و کامل شده اند ۲۰- آنچه کوسه ریک از خانه دیگران
 اطلاع دارد دریش در اراحمق از خانه خود آرا میدهد ۲۱- چیزی را که
 صاحب دل از حال تو میداند تو خود از آن بیخبری

بیان آنکه هر چه غفلت و غم و کاهلی و تاریکی است همه از تن

است که ارضی است و سلی

۱- تمام عقلت از تن بود و چون روح گردید ندون هیچ کوشش
 اسرار نهایی را می بیند ۲- اگر زمین از سایه افلاک بر حیزد و از میان
 برود برای من و تو به شب میماند و نه رور و نه سایه ۳- زیرا که مشاء سایه و

و یاسایه گاه از زمین است نه آفتاب و ماه ۴- دود همیشه از هیرم بلند میشود نه از آتشهای درخشان ۵- وهم است که راه علت می رود و خطا می کند آنکه رای مصاب و صحیح دارد فقط عقل است ۶- سسگینی و کسالت همه از تن است و جان از سسکی و لطافت همیشه در پرواز است ۷- سرخی چهره از زیادی خون و زردی آن از صفر است ۸- البته خالق این آثار و رنگها خداوند است ولی اهل طاهر جز علت و سبب نمی بیند ۹- ولی معرور روح اسنان که هنوز از پوست و بدن جدا نشده باطیب و علت مداوا میشود ۱۰- وقتی آدمیراد تولد ثانوی پیدا کرد آنوقت است که بای بر روی علیها نهاده علت و سسبی برای او باقی بماند و از عالم سسها سرون می رود (۱) ۱۱- دیگر چنین کسی چون فلاسفه علت اولی و علت اخری قائل نیست (۲) ۱۲- و خون حور شید در اقیانوس پرواز نموده و با عروس صدق و صفا در حال حلوه گری است ۱۳- بلکه بر بر از افق و آسمانها چون ارواح و معصومین بیرون از مکان است ۱۴- و عقلهای ما چون سانه از دو طرف بیای او می افتند

تشبیه نص با قیاس

۱- شخص مجتهد اگر به نص دسترس داشته از آیات قرآن و حدیث معتبر در موضوعی نداند بقیاس اعنائی بسکند ۲- ولی اگر در موضوعی نص پیدا نکند به قیاس موسل میشود ۳- در هر حله ای که ما سخن میگوئیم نص عبارت از روحی روح قدس و قیاس عقل جرمی است که پائین تر از او است ۴- عمل جاه و حلال و ادراک خود را از جان اخذ کرده بنا بر این روح در زیر نظر او قرار نمیگیرد و ادراک او عاخر است ۵- ولی جان در عقل مؤثر

۱- اشاره به مراتب حصرت عیسی (ع) که فرموده لی بلغ ملکوت السموات من ام و لدم مرتین یعنی هر گز ملکوت آسمانها در میآید کسیکه دو مرتبه زنده شده باشد ۲- بعد از فلاسفه علت اولی واجب الوجود با ملک اطلس و علت اخری ملاک و هم است که آنرا عقل معال گویند

است و از تاثیر او است که عقل ندبیر میکند ۶- اگر روح روح و از بسو صدمه‌های
 نرند بلائی موحه نو کند آن دریا و کشتی و طوفان چیستند و کجاستند
 ۷- بلی عقل اثر را روح می‌پندارد ولی اثر با مؤثر خیلی فرق دارد دور
 حور سندان عرض آن بسی دور است ۸- سالک در این عالم از آن جهت به عرض
 بانی حور رسیده که از نور راه عرض حور شید حقیقت برده و با بحار رسیده
 است ۹- چون این نور که در زمین است ثابت نیست و در هر شبانه روز در
 می‌رود و بر چیده میشود ۱۰- ولی کسی که در قرص حور شید مکان دارد
 همواره عرف نور است ۱۱- به ابری میانه او و نور حایل میشود نه عروب
 با و سرو کار دارد و او در دریای رهایی یافته است ۱۲- چنین کسی اصلش
 از اولاد بوده یا اگر احوال بوده مدلل شده است ۱۳- زیرا که حاکمان تاب
 تحمل نور حاودانی ندارند ۱۴- اگر نور حور شید بطور دائم در زمین متابد
 زمین چنان می‌سوزد که هیچ حیرد در آن نمی‌روید ۱۵- دائماً در آب بودن
 کار ماهی است مگر آنکه می‌تواند با او دعوی همسری کند ۱۶- ولی در کوه
 مارهای مکاری هستند که در این دریا دعوی ماهی بودن میکنند و حور
 ماهی بشما می‌پزد از بند ۱۷- اگر مکرشان مردم را شیفته میکند تسکینش
 و دمزدشان در آب آبهار از سوا خواهد کرد ۱۸- در این دریا ماهیان بر
 می‌هستند که از سحر خود مار را ندانند ماهی میکند ۱۹- ماهیان دریای
 حلال الهی را در با سحر بیان آموخته و با بیان خود ماهیت مار را ندانند
 ۲۰- کسی از کارها که محال بود و از با سحر و خود آنان ممکن شده و هر
 محسوسی که با آبهار و دسعد مگردال مگرد ۲۱- با قنات اگر این قبیل
 مگویم صد قیامت می‌گذرد و همور کلام من با تمام است

آداب المستمعین و المریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ

۱- برای اشخاص ملول ای که مگویم تکرار مطلب است و نه

عقیده من این گفتار بر ای آنها مثل عمر مکرر بردن است ۲- دار خشک ازو
برق مکرر تبدیل میوه میشود خاک از تابش مکرر خورشید در مبرگرد
۳- اگر هزاران نفر طالب و حاضر برای شنیدن باشند و یک نفر ملول باشد
رسول در رسالت نار میماند ۴- این رسولان ضعیف که راهای نزرگی را
میدویدش بودند میخواستند که چون اسرافیل هر آن برای شنیدن فرمان
حاضر باشد- اینها چون پادشاهان با محوت و کمر اندوار اهل رمی چاکری
و بندگی میخواستند ۶- تا ادب آنها را بجا نیاوردی چگونه در رسالت شان
بهره مند خواهی شد ۷- تا در مقابل آنها حاضر نبوده و برای تعلیم حم
نشوی آرامش را نتوان خواهی سپرد ۸- آنها از بارگاه و انوار بامدی
آمده و هر ادبی را نمی پسندید ۹- آنها گدا میستند که ار هر خدمتی که
یکی میبوی باشند ۱۰- ولی ای دل ناهمأن رعیتها عطای شاهشاه را
باین مرزعه بیعشان و ار امشادن آن مصایفه نکن ۱۱- ای پیک آسمانی تو
الاشخاص ملول نگاه نکن واسب خود را بران ۱۲- مبارک آن ترکی که
ستیره را کنار گذاشته و اسمش بعد از آتش جهنم ۱۳- و چنان اسب خود
را گرم تاحت و تار نماید که اسب آهنگ بالا رفتن تا آسمان نماید ۱۴-
از بیگانه و بیگانهگی چشم پوشیده و خون آتش خشک و تر را سوراخند ۱۵-
اگر پشیمانی سراع او آمده و ملامتش کرد اول پشیمانی را آتش بر بند ۱۶-
بلکه وقتی پشیمانی گرمی سالک را دید خود را عدم و خود را میآید

شناختن هر حیوانی بوی عدو خود را و حذر کردن و بطاقت و

حسارت آنکس که عدو کسی بود که از او حذر ممکن

نیست و فرار ممکن نه و مقابله ممکن نه

۱- اسب میداو بوی شیر را میشناسد و اگر چه حیوان است ولی بادر

انفاق افتاده است که شامه اش خطا کند و بشناسد ۲- بلکه هر حیوانی دشمن

خود را از شانی ها و حای پای آن دشمن میشناسد ۳- حفاش رو را بر بدن نتواند

شها چون دزدان حاسوس بیرون میآید ۴- ار همه معروتر حفاش است که دشمن آفتاب روشن است ۵- به میتواند جسگ کند و نه ممکن است نابهرین دشمن خود را دم کند ۶- آفتاب که ار عصبه و قهر حفاش پشت ناو کرده و عروب می کند ۷- البته در این خصوص خفاش کار نکرده بلکه ار عایت لطف و کمال است که آفتاب ناو محال پرواز میدهد ۸- اگر دشمن میگیری در حدود توانائی خود بگیر تا اسیر کردش ممکن باشد ۹- اگر قطره نا اقیانوس ستیزه کند ابله است و خود را رحمت داده ریش خود را میکند ۱۰- حیلۀ چنین کسی ار سلب خود را تحاور بیکند چگونه ممکن است آسمان رسیده و حلقۀ منزل لکاه قمر را بشکاهد ۱۱- عتایکه بدشمن آفتاب شد این بود که ناو عتاب نموده دهد ای دشمن آفتاب آسمان (ای دشمن خدا) ۱۲- ای دشمن آفتابی که ار حلال و عظمت او آفتاب و ستاره همیگر بر ۱۳- تو دشمن او بیستی بلکه حصم خود هستی آتش چه عم دارد که تو همیزم او باشی ۱۴- او را سوختن تو کم نمیشود و اردرد و عصه تو غمگین نخواهد شد ۱۵- رحمت او رحمت بشری نیست که بغم آلوده باشد و در دو عصه او را بر انگیزد ۱۶- رحمت مخلوق با عصه تو ام است ولی رحمت حق ار عم و عصه پاک است ۱۷- ار رحمت خداوند بیچون و اثر چیزی در تصور تو نخواهد گنجید که چگونه است ۱۸- آثار میوه رحمتش آشکار ولی ماهیت رحمتش حر خود او ار همه پنهان است

فرق میان دانستن چیزی و مثال و تقلید و میان دانستن

آن چیر تحقیق

۱- ماهیت او صاف کمال را کسی میداند جز ناار و مثال ۲- طعل نمیتواند کیفیت جماع بارن را درك کند فقط میتوان ناو گفت که آن حیللی هو و مثل شکر اسب ۳- و اصح است ماهیت کیفیت جماع با ماهیت شریبی شکر خیللی فرق دارد ۴- ولی عاقل ار حیث شیرین بودن هر دو آرا بان تشبیه کرد برای ایسکه تو چون کودك هستی ۵- تا کودك که ماهیت و حالته

آنرا در يك نمیکند مثال آنرا نداند ۶- پس در يك چنین موقعی اگر بگوئی میدانم عیب ندارد و اگر هم بگوئی میدانم بی خود سگفته ای ۷- اگر کسی نتواند بگوید که آیا رسول حق حضرت نوح علیه السلام را میشناسی؟ ۸- اگر جواب ندی که چگونه میدانم در صورتیکه آن حضرت از آفتاب و ماه مشهور تر است ۹- بچه های کوچک در مکتب و پیشوایان در محراب و مدرسه ۱۰- اسم او را در قرآن میخوانند و قصه او را از تاریخ گذشته نقل میکنند ۱۱- در این سخن بورا راستگو میداند از حیث توصیفی که از نوح شده اگر چه ماهیت حضرت نوح بر تو کشف نشده است ۱۲- و اگر بگوئی من چگونه میتوانم از نوح با خبر باشم و شما هم مثل اولاد من است تا او را نتواند بشناسد ۱۳- من مودل کی هستم چگونه از ویل خبر دهم پشه کی از اسرافیل خبر دارد؟ ۱۴- این سخن بوهیم راست است چرا که ماهیت نوح را میدانی ۱۵- عجز او را در آن ماهیت حال عموم مردم است ۱۶- ولی اشخاص کامل ماهیت ها و باطن باطن آنرا با لعیان می بیند ۱۷- در عالم وجود در حق و ذات حق بهم و دید ما از هر چیز دور تر است ۱۸- او از معرمان حرم الهی محفی نماید در این صورت ماهیت و صف چیست که پنهان نماید ۱۹- عقل حدی و عقل برهان و استدلال میگوید این دور از عقل و محال است بگو باویل و براین تو است که محال را بیش آورده و گریه محالی نیست و سخن او را قبول کن ۲۰- قطب میگوید آنچه مافوق ادراک حالیه تو است به بطرب محال می آید ۲۱- محال می که اکنون برای تو مکشوف شده مگر سود که در سابق در بطرب محال مینمود ۲۲- وقتی کرم خداوندی ارده رندان رهائیت داد وادی تیر را برای خود رندان قرار داده و بر خود دستم زد و امدار

جمع و تفریق میان نقی و اثبات يك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت
۱- نقی و اثبات يك چیز و قیاس که جهت نقی و اثبات مختلف باشد درست

است چرا که در اینجا دو نیست هست ۲- نفی واثباتی که در آیه «ما رمیت اذ رمیت وانكس الله رمی» آمده است و نیست است و ممکن است هر دو اثبات باشد ۳- ممکن است گفته شود آن تیر را تو افکندی چرا که اردست تو پرتاب شد و تو به افکندی برای اینکه با نیروی حق افکنده شد ۴- رور شر حدی دارد مشك حاك چگونه لشگری را می شکند ۵- مشك مشك تو است و افکندن از ماست پس بطور این دو نیست هم ممکن است افکندن را از شر سلب کرد و هم اثبات نمود ۶- دشمنان انبیا آنها را می شناسند و بطور که اولادشان را بکس دیگر اشتباه نمی کنند (۱) ۷- معکونین با صید دلیل و نشان هم بطور که فرزندان خود را همیشه شناسند انبیا را هم همیشه شناسند ۸- وار رشک و حسدیکه دارند داشته خود را پنهان میکنند و خود را نادان جلوه میدهند ۹- در اینجا خدا تعالی فرمود که همیشه شناسید و در حای دیگر میفرماید غیر از من کسی آنها را همیشه شناسد ۱۰- و آنها در در حیمه های من آرمیده اند و حرم من کسی آنها را همیشه شناسد (۲) ۱۱- این را هم نیست بگیر مثل اینکه شما حتم و شناس حتمی بوح را نیست گرفتاری

مسئله فبا و نقای درویش کامل

۱- گوینده ای گفت که در جهان درویشی نیست و اگر درویش باشد همان درویش نیست ۲- هست چون ذات او باقی است و نیست چون صفات او در صفات حق مانی شده و او میانه رفته است ۳- ربانۀ شمع در جلوروشی آداب نیست و هست ۴- ذات او هست که اگر تو پیمه ای در آن نهی میسورده ۵- نیست چون نور و روشنی میدهد و بر آن که آفتاب او را فانی کرده است ۶- در دو حروار غسل اگر یک چهار ک سر که بر بری و حل کمی ۷- وقتی هیچشی سر که ای نیست ولی وقتی بکشی آن یک چهار ک مو خود است و هست ۸- در راه

۱ در سورة اعام و نوره است که «الدین آتیهام الکتاب بعرفه کما بعرفهون ابناهم» ۲ حدیث قدسی است «اولیائی تحت قبای لا بعرفهم غیری»

فناى دروش توانيم گفت که آهونى دريش شيريهوش گردیده ارميان رفت وهستى اودر همت شير روپوش شده- اين قياس کردن باقصان سکار خداوند از خوشى عشق به ار تر که ادب است ۱۰- نص عاشق بى ادبانه مسجد و خود را در کهه شاه ميگدارد ۱۱- اراو کسى در جهان بى ادب تر نيست و در باطن کسى اراو نا ادب تر نيست ۱۲- اين دو صدا ادب بودن و بى ادب بودن هم به سمت است ۱۳- بى ادب است در بر اظهار آمل بييم که دعوى عشق مسکند و عشق خود دعوى همسرى است ۱۴- ولى اگر باطن نگاه کيم دعوى بيست او و دعوى دريش شاه ماني است ۱۵- در حمله ريد مر دا گر چه ريد فاعل است ولى فاعل بيست که فعلى اراو بر مي آيد و مرده است ۱۶- اوار روى قواسى دعوى فاعل است و مگر به معول است و مرگ قابل او است ۱۷- چه فاعلى که جهان مقهور شده که همه فاعل بودند اراو سلب شده است

قصه و کيل صدر جهان که متهم شد و از بحارا گريخت اريم جان

بار عشقش کشيد رو کشان که کار جهان سهل با شد عاشقا نرا

۱- بنده صدر جهان که شيعه آفاى خود بود در بحارا بگماهي متهم شده و ابر در صدر هزار کرد ۲- و مدت ده سال در شهرها سرگردان بود شاه بحراسان ورماني مهسان و گاه در دشمنان بود ۳- بعد از ده سال از اشتياق ديدار صدر جهان و از مران او بى اختيار گرديد ۴- گهت ديگر بيس از اين طواف فراق ندارم و صبر کى آتش مراى را خاموش مسکند ۵- از فراق حاکم مدد بشوره را ر شده و آب صاف رردو گندیده و تيره مسگردد ۶- نادجان مرا ناسازگار شده و با تولد ميکند و آتش خاکستر شده با ماد ميرود ۷- باعى ميل بهشت حانه بيهارى شده و رردو بر گز گشته و بحال احتصار ميافته ۸- عمل بيزن از فراق دوست چون بر انداز کمان شکسته اردرک مطالب نار ميمايد ۹- از آه آتش فراق است که دورح ناس شدت همسور دار درد مراى است که پير دست و پايش ميلرود ۱۰- اگر تاقيمات از شراره

اتش مراق سخن گویم یکی از صد هزار گفته ام ۱۱- پس از شرح سوز او کم بگو و بدو بارالها مرا از شر مراق سلامت بدار ۱۲- در جهان اهر چه که شاد میشوی از مراق او سرس ۱۳- از آنکه تو شاد شده ای بسی اشخاص ناآن شاد بوده اند بالاخره اردست آنها حسته و چون باد بهوا رمت ۱۴- اردست تو هم خواهد حسست پس دل بر آن مده و پیش از آنکه او را بگر برد و او را بگیر بر ۱۵- و پیش از آنکه او اردست تو را در مل حصرت مریم بگو من از تو بجای بخشیده پناه میبرم

پیداشدن روح القدس بصورت آدمی در مریم وقت غسل

و بهنگی و پناه گرفتن بختی

۱- حضرت مریم شخص رسائیرا در مضادند که چهره جواهرانی داشت و سی دلربا بود ۲- و در جلو او چون آفتاب و ماه ارریم سر برزد ۳- خوب بی نهایی ارریم بر آمد چنانکه آفتاب از مشرق طلوع میکند ۴- لره بر اندام مریم افتاد چون رهنه بود بر باموس خود بگران گردید ۵- چهره این جوان بعدری زیبا بود که اگر یوسف آنرا میدید چون زبان مصیر دست از ریح شباخته دست خود را میبرد ۶- این جوان در جلو مریم چون گلی از گل روئید مثل حیالی که اردل سر بر آورد ۷- مریم بهیر شدیده در حال تحیر گف بهتر آن است که بملطف خدا و دی پناه برم ۸- چه آن با کدام عادت کرده بود که هر وقت معلوب شود تعبیت متوسل گردد ۹- آری چون جهان را ملک و ایا پنداری دنده بود چون اشخاص ما حرم حصرت حق را فلهه محکمی برای خود ساخته بود ۱۰- با همگام مرگ پناهگاهش بوده

۱- اشاره بآخر آیه واقعه- و سورة مریم در موقعیکه روح القدس بصورت

انسان آراسته ای را و ظاهر میشود از قول مریم میفرماید «قال ای اعدو بالرحمن
میکنان کتب بها» یعنی مریم بروح القدس گفت من بجای بخشاشده پناه میبرم
از او اگر یرهر کار ناشی

و دشمن بر راه مقصد او بی خبر و دستبرد نزنند ۱۱- بهتر از پناه حق، حصاری
 ندیده و سر مرل خود را در جوار همان قلعه قرار داد ۱۲- چون آن عمرهای
 عقل سوز را دید که جگرها را تیرا و سوراخ میگردیدند ۱۳- شاه نالشکرش
 علام حلقه بگوش و خسروان عقل از دیدار او بهوش ۱۴- صد هزاران شاه سده
 مملو کش و صد هزاران بدر بر او رشک میبردند ۱۵- ره ره ره ره آن ندارد
 که در مقابل او دم رند و عقل کل در بیشگاه او گم میماند ۱۶- من چه بگویم
 که او دهانم را دوخته حای دم زدیم و دم او سوخته است ۱۷- من دود همان
 آشمن و دایل بودن او هستم و مهر عمارت که از او تعبیر کند از او دور و ناظر
 است ۱۸- زیرا که آفتاب دلمی ندارد که او را معرفی کند حر همان بود و
 اشعه نلید او ۱۹- سایه کیست که دلیل و راهم ای بسوی او باشد همه بقدر برای
 او بس است که دلیل او است ۲۰- این جلالت شأ و دلیل بودن در بردار برای
 دلیل بودن در تمام ادراکات صدق میکند و او پیش از ادراکات و مافوق همه
 آنها است ۲۱- ادراکات بحر لنگ سوار شده و او سوار نادانان شده و چون
 تیر راه میماند ۲۲- اگر شاه از آدان سگر برد کسی بگرد او میرسد و اگر
 دیگران بگریزند از پیش راه آنها را گرفته است ۲۳- ادراکات همگی بی
 آرامند و بر بن حال مگو بد و ف میدان است به وقت حمام داده ۲۴- یکی
 دروهم چون نار مسرود دیگری چون سرمه خود را مستکافه ۲۵- و آن
 چون کشتی بی نادهان بهر طرف در حرکت و آن دیج مشغول رفتن و
 بر کسب است ۲۶- چون شکاری اردور دیدند حون مرغان شکاری با هم
 حمله میکنند ۲۷- و وی شکار از حلو چشمشان بایدا گردید حیران شده
 و حون بعد بهر ویرانه ای سرمه میکنند ۲۸- یک چشم بسته و چشمی باز مبطر
 میباشد آن صد پیدا شود ۲۹- و چون از طار بطول انجامد با حال ملالت
 میگویند عجب است این صد بود اما خیال کردیم ۳۰- در این موقع مصلحت
 این است که ساعتی راحت کنند و این روئی پیدا کنند ۳۱- اگر شب نبود

مردم از حرصی که دار بدار شدت تلاش و کوشش خود را میسوزانند ۳۲- از هوس و حرص سودیدن خود را خسته و کباب میگردند ۳۳- شب چون گنج رحمتی میان میآید تا ساعتی از حرص خود راحت شده بیا ساید ۳۴- در سلوک چون قصص بتو دست دهد آن قصص اصلاح تو است لذا بیا ساید مأیوس شوی ۳۵- زیرا که در موقع سب و گشادگی خاطر مشغول حرص کردن هستی و خرج دحلی لازم دارد بنا بر این استعدا گردی ۳۶- اگر همیشه باستان بود سورش باغ و بستان میتابند ۳۷- و از بیخ و بن گیاه و درختش را میسوزاند بطوریکه دیگر قابل تجدید نبود ۳۸- اگر رستان برش رو است ماطماً مهران است تا بستان حمدان است ولی سوزانده است ۳۹- قصص که آمد تو ناو بسط سین و حوش حال بوده چپ بر حین میفکس ۴۰- کوه کان همواره خندان و دایان تر شو هستند عم در حجر و حنده ارشش است ۴۱- کودک همیشه حوراک، جسته چشمش در آخور است ولی عاقل حساب آخور را میبکشد ۴۲- او در آخور علف را چرب میبید و این در آخر کشته شدن در دست قصاب را حساب میکند ۴۳- آن علفی که قصاص میدهد تلخ است زیرا که او تراد و برای فروش گوشت مانده است ۴۴- بر وار عاف حکمت بحور که آن را خدا تعالی مخصص خط بدون عوض داده است ۴۵- از هر مایش خدا تعالی که هر مود کلو امن ورقه (۱) تو فقط بان را هم میدی که ورق است و حکمت را متوجه بشدی ۴۶- در صورتی که ورق حکمت در مرتبه بر بران بوده و عاقبت هم گلو گیر تو بخواهد شد ۴۷- اگر این دهان راستی دهان دیگری دار میشد که حورنده اینه های اسرار است ۴۸- اگر طفل بس خود را از سیر دیو هوس سری و بطعام

۱- آیه در سورة ملك است که معرماند وهو الذي جعل لكم الارض دلو لا فامشوا فیها کما کما هو کلو امن ورقه والله الشور یعنی او است که زمین را برای شما رام نموده پس در اطراف و حواص او راه بروید و از روی خداوند بچودند و بشر شما و برانگیز حستان از قدر بی او است.

لذیذ دیگری عادت کند سی نعمتها خواهی خورد ۴۹- ای که من گفتم
 بخته نبود و ترک خوش شده نیم خام بود اگر سدهن بخته میخواستی از
 حکیم عربوی بشو ۵۰- آن حکیم عیب و فخر العارین در الهی نامه شرح
 اسم طلب را داده و میگوید ۵۱- عم بخور و نان کسای که عم در دلها میاراید
 بخور چرا که عاقل غم و کودک شکر معجور ۵۲- میوه باغ عم قد شادی
 است این شاد بهار حم و آن غم مرهم رخم است ۵۳- و قی عم میبوی او را
 عاشقانه در کنار شیر و بیش از آنکه نتواند برسد او را استقال کن آری از
 الای نهاده (۱) شهر دمشق بطر کن و من که چقدر شهر ریائی است
 ۵۴- عاقل را انگور میبید و عاشق را معدوم و هیچ چیز می بیند ۵۵- حالها
 با هم حسگ میگردند که باز را بومکش من میکشم ۵۶- آنهار در رخ مار کشی
 سودمندیدند که باز را رهم میر بودند ۵۷- مرد که حق میدهد کجا و مردی
 که این بی مایگان میدهد کجا این گنجی مردمیده در آن صد دیاری ۵۸-
 آری گنج زری تو میدهد که چون در در حاکم بخوابی نابواست و نه راث
 بدگران منتل میشود ۵۹- اویشا پیش حناره ات میدود و موس دورو
 عریسی و است ۶۰- برای رور مرگ امروز مرده باش تا با عشق سر مندی هم
 آغوش شوی ۶۱- شخص عاقل صبر را در برده اجتهاد تماشا میکند و در آن
 چهره گلریز و رلفین و شک و محیوب و مطلوب خود را میبید ۶۲- در پیش
 معنهد عم حو آن به اسب که در آن صد روی خود را میباید ۶۳- رنج و
 راحت دو صدید بعد از ریح صد او همان ماند که گشایش و بهجت و سرور
 اسب ۶۴- پنجه دست خود را بذا کن که پس از من و بسته شدن انگشتان
 احار بسط پیش خواهد آمد و انگشتان باز میشوند ۶۵- پنجه اگر نه
 بسته با هم نه گساده باشد بهما غلغل اسب ۶۶- ارا من قص و بسط میتواند
 کار و کسب و دست را اداره نماید و همانطور که بر مرع ناند نار و بسته

۱- روزه نه ای است در بر دی که ده شوق که شهر را بالای آن دیده میشود

شود تا مرغ نتواند پرواز کند یا بچرد این قبض و بسط برای انسان مهم است
نقش روح القدس مریم را که من رسول حتم بتو آشفته و پنهان
از من مشو که فرمان این است

۱- مریم اردیدن روح القدس چون ماهی که روی حاک بپند مصطرب
گردید ۲- روح القدس بروی ناسک زد که از من واهمه نداشته باش که من
امین حضرت رب العزت هستم (۱) ۳- از سر مراران عزت سر کشی نکرده
وازش پس مجرمان خوبی کماره بکن ۴- این کلمات را میگویم و نور مقدس
از لپهای او بر آسمان عمود میگردد ۵- از وجود من به منم میگریزی من در
عدم شاهم و پرچم شاهیم آنها در اهترار است ۶- چسبندان که مقام اصلی
من در نیستی است ولی من بشفادارم (و ناهر نیبی بوده ام) یک نقش سواره من
با کدبانو است ۷- ای مریم نگاه کن که نقش مشکلی هستم هم هلالم در آسمان
و هم خیالم در دل ۸- آری چون خیالی وارد حلو نگاه دلت شده و ششست
و هر جا که بگریزی همراه بواست ۹- این غیر از حالات عارضی باطل است
که چون صبح کادب از میان برود ۱۰- من از نور الهی چون صبح صادق که
شب گردد و در من نمیگردد و تاریکی در آن راه ندارد ۱۱- ها چون کسانی
که از دهادیده و لا حول گفته و میگریزند لا حول بگو و از من مگر بر که
من خود را ده عمران و حاکم را ردها هستم من را لا حول این طرف افتاده ام
۱۲- پیش از آنکه سجن لا حول همان آید ریشه من و عدای من نور لا حول
بوده است ۱۳- تولا حول گویان از من پناه بحق میبری در صورتیکه از
ارل نفس مرا همان پناه بگذاشته است ۱۴- من همان پناهی هستم که همواره
حای خلاصی بود و دوبار من پناه میآوری در صورتیکه من همان پناه و هستم

۱- اشاره بآیه و افعه در سوره مریم «قال اما انار رسول ربك لا اله لك
علامه از کیا » یعنی گفت من در ستاده پروردگار و هستم و تو پسر پاکی حوامم
بعثید .

۱۵- بدتر از ناشناسی آفتی نیست تو در بر یاری و نیت توانی عشق مازی کنی!
 ۱۶- یار را اغیار پنداشته شادی را غم نام نهاده ای ۱۷- بلی قدو بالای یار ما که
 چون بخلی است چون مادر هستیم این نعل دار ما میشود ۱۸- و آن رلف
 مشکیش چون مانی عقلم رنجیر ما گردیده ۱۹- چنان لطف و رحمتی که
 دارد و چون رود بیل صاف و روان است چون مادر عون هستیم برای ماحون
 میشود ۲۰- خون میگوید من آمم مرا بر من بر من یوسفم از اثر ستیره
 تو است که گرگ بطر تو حلوه میکم ۲۱- و واقع رانی سنی اگر یار
 ضد شوی چون مار خواهد شد ۲۲- گوشت و پوست استخوان او عوض شده
 همان که اول بوده اکنون هم هست ولی تو نمایی ۲۳- اکنون بگدار شمع
 مریم بور افشانی کند و بیایی که آن عاشق دلسوخته میجواید به بخار ارود

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخار الا نالی وار
 ۱- بنده و وکیل صدر چنان آتش شوقش مشتعل گردیده صبرش
 تاخر رسیده و اشک ویران سوی صدر چنان عارم گردید ۲- این بخارا
 مسمع دانش است پس هر کسی دارای دانش باشد بخارائی است ۳- در بخارا
 خدمت شبخ بر گوار هستی سایر این به بخارا بخواری بگناه بکن ۴- حر و رومد
 مشکل بخارای دل سبب حر بخواری و فروتنی تو را بخود راه میدهد ۵-
 حوشا کسیکه بهش دلیل گردیده و بد اعمال آنکه رفتارش هلاکش
 نمود ۶- مراق صدر چنان در حان او ارکان و خودش را پاره پاره کرده بود ۷-
 گهت بر حیرم و نار بهما بخاروم اگر کافر شده ام نار ایمان آورم ۸- بروم
 و در معال او نعم و در حلو سیمه یکتا اندیشش سر بکاک ۹- گویم که جان
 خود را در احسان تو گذاردم رنده کن یا چون میش سر سر ۱۰- در پیش تو
 کشته شدن و مردن بهتر است از پادشاهی رندگان در جای دیگر ۱۱- بیش از
 هزاران بار آدمی که بی تو عیس شیرین و جواهم دید ۱۲- ای آر روی دلم
 سرود خوشی برای من سرای اهما لجمی که مرده از مده کمدای نغمه من بر

زمین نشین ناسوار شوم و نه سرزمین دوست رویم که در اینجادیگر شادمانی
باقی نمانده ۱۳ - ای رمین اشکهای مرا فرو بر که دیگر گریه نس است و
ای نفس از این آشخور آب سوش که کاملا صاف شده است ۱۴ - مرحبا
عید من که در بظرف من بار آمدی ای باد صبا چه بوی خوشی آورده ای ۱۵ -
گفت یاران جدا حافظ من رسم رسم پیش صدر بکه آقا و مطاع است ۱۶ -
دمدم از آتش مراق سوخته و بران میشوم پس هر چه بادا باد میروم و پیش
او میروم ۱۷ - اگر برای دل رفتن بآبها چون سبک خارا سجت و مشکل
میآید ولی جان من هوای بهارا دارد ۱۸ - آبها مسکن یار است و شهر شاه
من است حبس وطن در نزد عاشق همین است که مسکن یار را پرستند

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را
حوشتر یافتی و انوه تر و محشم تر و پر نعمت تر و دلگشا تر

۱ - معشوقی معاشق خود گفت تو در عربت بسی شهرها دیده ای ۲ -
کدام يك از شهرها را حوشتر داری گفت آن شهری که دلبر من در آنجا است
۳ - هر جا که شاه ما بساط گسترده باشد آنجا اگر در درمیسی تنگ یا بقدر
سوراح سوری باشد در نظر عاشق صحرای وسیعی است ۴ - هر جا که یوسف
رح من باشد آنجا بهشت من است اگر چه بهر چاه باشد

جمع کردن دوستان او را از رجوع کردن بهجا او بپند گردن

ولا انالی گفتن او

۱ - ناصحی باو گفت که ای بی خبرا اگر عافیتی عافیت اندیشی کن ۲ -
پس و پیش کار خود را نگاه کن و چون پروانه خود را آتش برن ۳ - تو که
خیال بهجا را فرین داری دیوانه هستی و نباید در تیمارستان رجیرت کنی ۴ -
او دست تو حشمگین است و با دست چشم بورا حسجو میکند ۵ - او برای
تو کار دهد و در اینر میکند او حوس سگ اناام قحطی و نو چون امان آرد هستی
ک ۱۰ او در سهر حمله میکند ۶ - اکنون که جدا بورا اردست از خلاصی

داده مگردیوانه هستی که با پای خود سوی زندان میروی؟ ۷- اگر ده نفر موکل بردن تو بودند عقل حکم میکرد که از رفتن تو بدزدی ۸- اکنون که کسی موکل تو نیست چه احماری داری که عارم رفتن شده ای؟ ۹- عشق پنهانی بود که او را اسیر کرده بود آن ناصح این موکل رو در آمدید ۱۰- هر کسی که کاری میکند یا حمله ای میماید يك موکل محمی دارد و گریه برای چه درسد این طمع سگ است ۱۱- شاه عشق بر او خشمگین گردیده و خشم او مامورین سحت گیری بروی گذاشته و سه رویش نموده است ۱۲- همان مامور او را میبرد و میگوید که این را بر آری افغان من از همان مامور پنهانی است ۱۳- هر کس رامی بینی که بزبان خود اقدام میکند اگر چه طاهر آسها است ولی مامورینی همراه او است که او را میبرد ۱۴- اگر از آن مامور خبر میداشت ناله میکرد و به پیشگاه سلطان سلطانان میرفت ۱۵- و در پیش شاه خاک بر سر میریخت تا اردیوسه ها ک و همان موکل و مامور این میشد ۱۶- ای کمرار مورتو خود را مسرو آقایدی از این جهت کور شده و آن موکل را ندیدی ۱۷- توان بروال درو عین که بالا حره تور ابطرف وال میکشد معرور شدی ۱۸- پر که سبک باشد سالامته ایل میشود و چون گل آلود شد سبکیها میکند

لایالای عشق ناصح و عادل را از سر عشق

۱- گفت ای ناصح خاموش باش تا چند پندم میدهی کم پندیده که بدم من سویی محکم است ۲- بدم من از پند تو سحت بر شد دانشمندان تو عشق راهمور بشاخته اند ۳- در آنجا که عشق شعله میکشد و درد میافزاید بو حنمه و شافعی درسی بگفته اند ۴- بومرا نکشش تهدید مکن که من به خون خود سه هزار هسم ۵- عاشقار را هر دقیقه مردنی هست و مردن عشاق یک نوع نیست ۶- او از نور هدایت دو صد جان دارد و هر دم تمام آنهار اعدای دوست میکند ۷- و برای هر يك چاند ده بهادر مقابل میگیرد این مطلب برادر

فُر آن جوان که میفرماید « فله عشر امثالها » (۱) ۸- اگر دوست خونم را
بریزد پای کوبان جان در قدمش خواهم فشار دهم ۹- آرمودم مرگ من در
زندگی کدوبی من است و چون از این زندگی خلاص شوم ناندیت خواهم
پیوست ۱۰- ای دوستان حیر خواهم مرا بکشید آری بکشید که کشتن
زندگی در زندگی است ۱۱- ای آنکه چهره در حشاش داری و روح بقا
و پایداری هستی روح مرا طرف خود جلب کن و بوصل حویث سراه را برم
فرما ۱۲- حمیمی دارم که دوستیش دلم را بریان کرده ا در بخواهد بر
بالای چشم من راه می رود ۱۳- فارسی بگو اگر چه تازی بهتر است غیر
اینها عشق صدریان دیگر دارد ۱۴- وقتی بوی آن دلبر در فصاحتش میشود
این زبانها همه حیران میشوند و او وصف آن عاجز میماند ۱۵- دیگر رس
کم که دلبر سخن آمد اکون گوش شو و بشنو ۱۶- اکون ترس و
حواس خود را جمع کن که عاشق توبه کرد و چون عبارات کار خواهد کرد
ار او درس برداشته و چیر یاد بگیر ۱۷- اگر چه آن عاشق به عمارا می رود
و عمارا دارالعلم است ولی او بدرس می رود و بخدمت استاد نخواهد رفت
۱۸- کلاس درس عاشقان حسن دوست و کتاب و دفترشان روی او است
۱۹- خاموش شد ولی بهره تکرار این درس تا عرش و بر تخت یارشان همه میرسد
۲۰- در سنان آشوب و عوازل لرزه و چرخ خوردن است در آنجا از کتابهای
ز نادان و باب و سلسله حمیری مست (۲) ۲۱- سلسله این طایفه طره مشکین
یار است و در مسئله دور بحث میکنم ولی دور یار ۲۲- اگر از بحث کیس (۳)

-
- ۱- در سوره انعام است « من جاء بالحسنة فله عشر امثالها » هر کس يك
خوبی کند برای او ده مقابل آن حسرا است ۲- روایات نام کتابی است در فقه تألیف
امام محمد عزاللی و باب و سلسله بیردو کتاب هجده در مذهب حنفی
۳- بحث کیس یعنی است در حکمت طبیعی که آتش بر فراز کسبه عمود
کرده زرد ادوب میکند ولی نه کسبه صندمه ای میزند و این مبحث در علت این کار
بحث میکند

گسی از سو پرسد مگو که گنج حق در کیسه ها نهی محمد ۲۳ -
اگر از مسئله فقهی خلع و مبارا نام رده شود ندین مناش صحبت ار
بخار است ۲۴ - و یاد هر چیزی خاصیتی دارد و هر عرص ماهیتی دارد نام
بخارا بهر چیز بطر خوبی باید بگرست ۲۵ - در بخارا اگر بهر مقامی
از هنر رسیده باشی چون با تواضع رو داس شهر آوردی ار هر رعایت
خواهی داشت و آن اعتنائی نداری ۲۶ - آن بخارائی عصه دانش و علم
نداشت چرا بر آن که چشمش را بخورشید بیش دوخته بود اربیان صرف
نظر کرده بیان برداخته بود ۲۷ - هر کس که بدلو بگاهش راه پیدا
کرد دیگر اردستگاه دانش بی نیاز است ۲۸ - چون با جمال جان قرین
گردید از اخبار و دانش بنفسش به سگی میافتد و آنها بزار میگرد
۲۹ - دیده همیشه برداش بربری دارد و بهمین جهت است که عامه مردم دنیا
را بالعیان می بیند و آخرت را نادین قبول کرده و میداند

رو بھادن آن نندہ عاشق سوی بخارا

۱ - عاشق با عجلہ رو بخارا ہمیرفت در حالی کہ دلش ارشوق
بخارا میطپید و ار چشمانش عوض اشک خوانہ میرفت ۲ - میرفت
در حالیکہ ریگہای بنان در بطرش چون حریر و رود جیحون در
چشمش گودالی بیش نبود و ار هر مانعی ناشیان دوست سهولت عبور
مسکود ۳ - بنان در بطرش گلستانی بود و گاهی ار حندہ چون گل
به پشت بر زمین میافاد ۴ - ہند در سفر ہند است اما لب او ار بخارا ہند
نامہ و آنجا میرود ۵ - ای بخارا تو عقل اہرا بودہ ای ولی ار من عقل
و دنم را رورودہ ای ۶ - من بدر میجویم ار آست کہ چون ہلال شدہ ام
من در این صفت ہمال و آخر مجلس ہند را حسرت میگویم ۷ - وقتی
سیاہی شہر بخارا را اردوردید در سیاهی عمن سعیدی پدیدار شد ۸ -

و بیهوش گردیده ساعتی در همانجا افتاد و عفلش ساع راز و نیاز پرواز نمود ۹- برای بیهوش آوردنش سروروی او آب گاه گل میردند و از گلاب عشق که هوش او را ربوده بود عامل بودند ۱۰- او یک گلستان نهایی دیده بود که عشق ترکتاری نموده و سارت پرداخته او را ربوده و از خودش بریده بود ۱۱- تو که اسرده هستی در خور این سخن و این دم بیستی اگر چه بی هستی ولی با شکر قرین بیستی ۱۳- و حمامه عقل خود را بش داری و عاقل هستی و از خود لم تروها یعنی همان لشکر نامرئی عاقل هستی (۱)

در آمدن آن عاشق لایقانی در بحارا و تحذیر کردن دوستان
او را از پیدا شدن

- ۱- عاشق با کمال شادی شهر معشوق و خانه امن و امان خود
- یعنی بهغارا وارد گردید ۲- مثل آن مستی که در مصا میبرد و ماه او را در کنار خود میگیرد ۳- هر کس او را در بحارا دید گفت بر حیر پیش از آنکه معلوم شود بو آمده ای مرا کن ۴- که صدر آن شاه زمان تو را با کمال خشم جستجو میکند با کیسه ده ساله را در ناره بو اجرا کند ۵- تو را جدا باعث ریختن خون خود شده باش سخما و اسونهای خود اعتماد نکن ۶- پاسان صدر جهان و جوان مرد بودی محل اطمینان و مهندس و استاد بودی ۷- حیافت کردی و از محاربات فرار کردی و که خلاص شده بودی برای چه اکنون باز خود را انداختی ۱۲- ۸- با صدحیله فرار کردی حالا با بلی تو را با اینجا آورده یا احل تو را با اینجا کشیده ۹- ای که دعوی عقل کرده خود را از

۱- آیه در سورة بقره است. «وایده خود لم تروها» و کمک کرد دای

پنجم بر این شکرهایی که شما آید پیدا کنید

عطار در عاقلتر میدانی قضا هم عقل را احق میکند هم عاقل را (۱) - ۱۰ - بدا
 بحر گوشی که در جستجوی شیر است عقل و زیر کی و چالا کیت که
 رفته که نایبها آمده ای ۱۱ - ۱۱ - افسو بهای فضا صد بار بیش از اسها
 است که تو تصور کرده ای که گفته اند و ادا جاء الفضا صاق الفضا ۱۲ -
 اگر صبره اشخاص پاک و با اخلاص در چپ و راست باشد قصادست آنها
 را میسدد -

جواب هفتتن عاشق عادلای و تهدید کند همان را

- ۱ - گفت من مستقی هستم و آب مرا سوی خود میکشد و باشتیاق
 او آمده ام اگر چه میدانم که کشیده من همان آب است ۲ - آب اگر هر
 صدمه ای بمستقی برده هیچ مستقی از آب دوری نمیکند ۳ - اگر دست
 و شکم من آماس کند عشق آب از من کم نخواهد شد ۴ - اگر واقع
 مطلب را از من پرسند میگویم کاش درد رو من دریا در جریان بود
 ۵ - گوان حیک از موح بدرد اگر بمیرم مرگم مرگ پاکیزه و
 گوارائی است ۶ - من هر جا بسم که کسی آب میجوید بر او رشک
 برده میگویم کاش حای او بودم ۷ - دست من چون دف و شکم
 چون دهل است دست بشکم رده و طفل عشق آب میگویم ۸ - اگر
 آن بار حوبم را بر برد چون زمس جرعه جرعه خون حوالم خورد
 ۹ - چون زمین و چون حسن حوالم حواره بوده و با عاشق شده ام اس کاره ام
 ۱۰ - شب چون دنگ در آتش میجو شم و رو را شب چون ریگ خون مسحورم
 ۱۱ - من از اسکه حیل مکار برده از حلو حشم و اراده او مرار
 کرده ام پشمانم ۱۲ - سگو حشم خود را بر حان مست من متوجه کن
 خشم بوعده و زبان و عاشق گاو فریانی او است ۱۳ - گاو اگر میجواید

و راحب میگرد و اگر علوه میخورد خود را برای عید و قربانی شدن
 پرورش میدهند ۱۴ - راحون گاو حصب موسی بدان که حان میدهم
 و حرء حرء من داعب رنده شدن آراذه ای است ۱۵ گاو موسی بك
 قربان سده ای بود که کمترین حرء او داعب رنده شدن کشته ای گردید
 ۱۶ - آن کزیمه بر اثر خطاب اصراره (۱) حصبه که حرء آن گاو را
 بریدن آوردند ارحالی بر حصب ۱۷ - ای عزیزان من اگر میخواهید روح
 حایمهای دانشمند رنده شوند اس گاو (نفس) را بکشید ۱۸ - من ار
 حمادی مردم و سات وروندی شدم و ارباب مردم ارحوان سر بر آوردم
 ۱۹ - ارحیوایب مردم و آدم شدم پس ارجیه ترسم کی من ارمردن بعض
 دندهام یا نزل کرده ام ۲۰ - مکه اردنگر از بشریت میمیرم تا از عالم
 فرشته نال و بربر آورم ۲۱ - ارمك هم داند بگردم و از اس حوی بر برم
 در راه همه چیز و همه کس ارمیان رفتنی است هر دوی حضرت ذوالجلال
 ۲۲ - آری ناردیگر ارمك قربان شده و میگردد آفت آن خواهم شد که
 دروهم بگشاید ۲۳ - پس عدم میشود و عدم چون ارعون بعد از آمده
 و نا آهنگ مضموعی من میگوید «ان الله وانا الله را حعون» ما برای خدا
 هستیم و سوی او دار گشت میکنیم ۲۴ - معبدان که مرگ همان آب
 حیوانی است که همه میگویند در ظلمات پنهان است ۲۵ - مل باو فر
 همه حال کنار این حوی که مرگ ناسد گذر کن و از آب حوی خدا مسو
 و خود مسسعی که حریص است و آب میخورد مرگی بخوی ۲۶ - آری
 مرگی مسسعی در آب خوردن است و او حوی آب است و آب همه بخورد
 ۲۷ - ای عاشق اسرده اسکه خون ساهیا بر منو که عرصه رده بند خیس

۱- در سورة بقره است « و اما الامر به حصبه اكد لك يعنى الله الحيوى »

یعنی پس ما گفتیم آن کشته را با پاره ای از آن گاو برسد خدا به طور مردگان را
 رنده میکند

شده برتن میکنند سنگ بار آورده و از برس حان ار حانان رمنده و
میگریزی؟! ۲۸- ای سنگ رنان سنگر که صد هزار حان پای کویان و
دست رنان سوی بیع عشق او همیروند ۲۹- اکبوں که حوی دیده‌ای
کوره را بحوی بریر آب کی از جوی دوری میجوید ۳۰- آب کوره
که وارد جوی شود در آن محوشده و جوی همان او خواهد بود ۳۱- و بعضی
(که محدود بودن در کوره است) فانی شده و دانش (که آب باشد) فانی
همانند و از آن بعد نه کم میشود نه متعین میگردد ۳۲- بعد از آنکه از
او گرفته بودم خویش را بحال او آویختم ۳۳- عاشق مثل گویی بارو
و سر سجده کمان با حشم اشکبار بطرف صدر روانه شد

رسیدن آعاشق بمعشوق خویش چون دست ار حان بشت

۱- عاشق را رخی زرد چون زعفران و چشمانی پر از اشک روان
برد معشوق خود صدر حان رفت ۲- مردم همه مستطرو چشم بر راه بودند
که او را سوراخند یا اردار ساو برد ۳- منتظر بوده میگردید باین احمق
نک دنده کاری خواهد کرد که رمانه با شخص بدبخت میکند ۴- اس
شخص مثل پروانه رمانه آتش را نور حالص دند و احمقانه با آس افتاده
حاش را از دست داد ۵- ولی مردم بی خبر بودند که شمع عشق مثل شمعهای
دیگر نیست او روشن اندر روشن اندر روشنی است ۶- شمع عشق بعکس
شمعهای آتشی است او میماید که آس است ولی سر با پای آن خوشی است
صفت آن مسجد که مهمان کش بود و آعاشق مرغ حوی لایالی
که در آن مسجد مهمان شد

۱- حکایتی میگویم گوش کن در کنار شهر ری مسجدی بود
۲- در آن مسجد هیچکس نداشت و میخواست مگر آنکه ده هاش آشب
۳- هر سحر که کور کورانه شب بآن مسجد میرفت صبح

مثل ستارگان بگورم مرت ۴- خود را از این قضیه خبردار کن وقتی
خبر شدی برای تو صبح است و جواب مکن ۵- بعضی از مردم میگویند
اینجا بریان هستید و نایب مهمان را میکشند ۶- بعضی دیگر میگویند که
اینجا سحر و طلسم است و کمپگاه درست کرده اند که جسم و جان را
هلاک کند ۷- دیگری میگویند که در سردر این مسجد اعلامی نصب کنید
که ای مهمان در این مسجد درنگ نکن ۸- اگر جان خود را لازم داری
شب اینجا خواب و گریه مرگ در کمین، و است ۹- آن یکی میگویند شب
قهلی بدر مسجد برید عافلی که بایدها بداید راه بدهید

آمدن مهمان در آن مسجد

۱- يك مهمان شب بد اینجا رسید و این شهر بهار را هم شنیده بود ۲-
و چون خیلی شعاع و از جان گذشته بود حواست این شهر تهایرا که در
نار مسجد میگوید امتحان کند ۳- با خود گفت کم این سرو شکمه
را محکم بگیرم فرض میکنم يك حبه از این گنج کم شود یا هیچ باشد
۴- صورتش بگوبرود وقتی من باقی هستم از زمین صورت چیری از من
کم میشود ۵- چون من روح هستم و روح مصون آن شریفه و نعمت
هیه من روحی (سورة حجر) بفتح الهی است پس من از لطف خدا و بدی
بفتح حق هستم گو که از پای من خدا باشم ۶- با نایب بفتح او بان طرف
برسد و گوهر بفتح از صدف مکن بر رهایی یابد ۷- چون خدا تعالی
فرموده است که اگر راستگو هستید بمای مرگ بکشید (۱) من راستگو
هستم و جان را در این راه سار میکنم

ملاحت کردن اهل مسجد مهمان عاشق را از شب خوش در آنجا
و تهدید کردن مر او را

۱- اشاره بآیه و افعه رسورة حمه «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا اإِزْعِمْتُمْ اأَكْمَ اأَلْيَاءَ
لَهُ مِنْ دُونِ اأَلْسِ اأَهْمَ اأَلْوَتِ اأَن كُتْمْتُمْ صَادِقِينَ» یعنی بگوی ای کسانی که یهودی
شده اند اگر کمان کرده اید که شما دوستان خدا هستید به دیگران اگر راستگو
هستند آرزوی مرگ میکنند

سجواب لہفت عاشق عادل اور ۱

۱. در رسد رسوا (س) (روا) شده که در این الصیغه الله و لرسوله
 و لهما و لا اله الا الله و لا اله الا الله

سوراجی بیرون میکند باشد بتواند پای ارایین بند بیرون ببرد ۱۱-
این مرغ که زده پس دل و حاشی در سر و است اگر در ۲۵ پس را بکشانی چه
میکند و چه حال بررسی دارد (من هم اگر روم بدان حال را خواهم داشت)
۱۲- نه آن مرغ که در ص را ببرد و نه دیده در ادراش گریه ها حاقه
رده در کمرها ۱۱- او در حال پرس و دم کی آردوی سرون سدن از
همین خواهد افتاد ۱۴- او آرد و بکشد که در این مجموع با حوس صدها
دیگر بگردان پس باشد

بدان آنکه عشق حال یوس برای حیاست با بود که هم او همدانکار
ه آید و همی بر پریده است که در آن باز از کار آید آنجا
خود را به ایام بکشد می نهد

۱- حال و س حکم و خود را با این جهان آسکار زوده و
۲- من گفتم ۲- من دانستم که نیم جادو است نام وار کوی اسری ناس
جهان بگرم ۳- او در بازار کرده در ادراش خود دیده و مرغ حاشی از
رواد با وی به دست ۴- داد اسرای این جهان را مردم پرس کرده ولی در
بدم به بهایی و در ۵- آجایی را دیده است ۵- چون به که در
و با نظریت بر روی کلاه او دارم شکم و گریه ۶- اما در این
و با در این راه راه و آید به به ۷- او در در این
که حوده دارد ۷- او در در این راه راه ۸- او در در این راه راه
۹- او در در این راه راه ۱۰- او در در این راه راه
۱۱- او در در این راه راه ۱۲- او در در این راه راه
۱۳- او در در این راه راه ۱۴- او در در این راه راه
۱۵- او در در این راه راه ۱۶- او در در این راه راه
۱۷- او در در این راه راه ۱۸- او در در این راه راه
۱۹- او در در این راه راه ۲۰- او در در این راه راه
۲۱- او در در این راه راه ۲۲- او در در این راه راه
۲۳- او در در این راه راه ۲۴- او در در این راه راه
۲۵- او در در این راه راه ۲۶- او در در این راه راه
۲۷- او در در این راه راه ۲۸- او در در این راه راه
۲۹- او در در این راه راه ۳۰- او در در این راه راه
۳۱- او در در این راه راه ۳۲- او در در این راه راه
۳۳- او در در این راه راه ۳۴- او در در این راه راه
۳۵- او در در این راه راه ۳۶- او در در این راه راه
۳۷- او در در این راه راه ۳۸- او در در این راه راه
۳۹- او در در این راه راه ۴۰- او در در این راه راه
۴۱- او در در این راه راه ۴۲- او در در این راه راه
۴۳- او در در این راه راه ۴۴- او در در این راه راه
۴۵- او در در این راه راه ۴۶- او در در این راه راه
۴۷- او در در این راه راه ۴۸- او در در این راه راه
۴۹- او در در این راه راه ۵۰- او در در این راه راه
۵۱- او در در این راه راه ۵۲- او در در این راه راه
۵۳- او در در این راه راه ۵۴- او در در این راه راه
۵۵- او در در این راه راه ۵۶- او در در این راه راه
۵۷- او در در این راه راه ۵۸- او در در این راه راه
۵۹- او در در این راه راه ۶۰- او در در این راه راه
۶۱- او در در این راه راه ۶۲- او در در این راه راه
۶۳- او در در این راه راه ۶۴- او در در این راه راه
۶۵- او در در این راه راه ۶۶- او در در این راه راه
۶۷- او در در این راه راه ۶۸- او در در این راه راه
۶۹- او در در این راه راه ۷۰- او در در این راه راه
۷۱- او در در این راه راه ۷۲- او در در این راه راه
۷۳- او در در این راه راه ۷۴- او در در این راه راه
۷۵- او در در این راه راه ۷۶- او در در این راه راه
۷۷- او در در این راه راه ۷۸- او در در این راه راه
۷۹- او در در این راه راه ۸۰- او در در این راه راه
۸۱- او در در این راه راه ۸۲- او در در این راه راه
۸۳- او در در این راه راه ۸۴- او در در این راه راه
۸۵- او در در این راه راه ۸۶- او در در این راه راه
۸۷- او در در این راه راه ۸۸- او در در این راه راه
۸۹- او در در این راه راه ۹۰- او در در این راه راه
۹۱- او در در این راه راه ۹۲- او در در این راه راه
۹۳- او در در این راه راه ۹۴- او در در این راه راه
۹۵- او در در این راه راه ۹۶- او در در این راه راه
۹۷- او در در این راه راه ۹۸- او در در این راه راه
۹۹- او در در این راه راه ۱۰۰- او در در این راه راه

عنصر این جهان هم صد گونه مدد از شهر لامکان دارد ۱۳- اگر در
 قفس آب ودانه پیدا شود آن آب ودانه از باغ و فصای بیرون نآید آمده
 است ۱۴- حایهای اسباب را همین قفس میبند که در موقع انتقال را بجا
 و مراعات را بجهان در آن باغ خواهند بود ۱۵- پس از حالیموس و از این
 عالم مراعات دارند و چون ماه در آسمانها نور افشایی میکند ۱۶- اگر
 این گفته که بحالیموس بست داده اند افترا باشد این جواب من هم برای
 حالیموس نیست ۱۷- بلکه این جواب کسی است که این سخن را گفته و دلش
 با نور حقیقت روشن نموده است ۱۸- و مرع حان او وقتی صدای گربه
 شنید موش شده و در جستجوی سوراخ برآمد ۱۹- از این جهت است که
 حاش این سوراخ را که دنیا نام دارد وطن و قرارگاه خود دیده و چون
 موش منزل دائمی خود در صفت بود ۲۰- و در این سوراخ سای سائی گذاشته
 و در حور همین سوراخ معلومات تحصیل کرد ۲۱- و کار و پیمانه های که
 در این سوراخ بتوان از آن استفاده نمود اختیار کرد ۲۲- و چون از
 بیرون رفتن را بجا مصرف گردید راه رهایی از این بدن را و مسدود
 شد ۲۳- آری عسکوت اگر طبیعت عمقا داشت کی از لغات دهش حیمه
 و حرگاه برای خود میساخت ۲۴- گربه چنگ خود را باین قفس دراز
 میکند از چنگ تمام در دسرو سر سام و پیش روده و اسهال نامیده میشود
 ۲۵- بلی گربه عبارت از هر گوی و بیمارهای گوناگون چنگال او است
 که بطرف مرع و نال و پرش دراز میکند ۲۶- این مرع در قفس بهر
 گوشه میدهد و حال دوا و چاره در اینجا مرگ و فاسی و بیماری گواه و شاهد
 است ۲۷- این گواه چون مأمور پادشاهان و اعیان است که تو را محکمه
 و امی میخواهد ۲۸- بوی برای دراز مهلت میخواهی اگر بدیرت میرود
 و گرنه دیگر بیدار خیز که بهایتی نیست ۲۹- مهلت خواستن تو عبارت
 از دوا و حالچه است که بحر دهن و صاهه امیر بی ۳۰- عاقبت دوری جسمانه

پیش تو خواهد آمد که میگوید شرم کن مگر مهلت تا چه اندازه ممکن است ۳۱- ای شخص حسود ارشاه عدل خود را بجواه و توبه کن پیش از آنکه چنین دوری برسد ۳۲- کسیکه اسب خود را در تاریکی براند یکباره دل از آن دور بر میکند ۳۳- از گواه و مقصد او میگریزد چرا که گواه او را محاکمه میخواند ۳۴- یکمرتبه او را گرفته با کمال شرمساری کشان کشان پیش فاضلی میبرند ۳۵- از این مقوله صرف نظر کن و سراغ کسی برو که آتش در مسجد مهمان شده بود

ملا مت گردن اهل مسجد مهمان را از شب حقتن در آن مسجد

۱- مردم گفتند اصرار و عجله در ماندن مسجد بکن تا رحلت جانت بگرد مرگت برود ۲- ای سکارا در دور بنظر ت آسان میآید ولی فکر کن که آخر ای سکارا بس مشکل خواهد شد ۳- بسی اشخاص خود را بنادر آویخته اند ولی وقت حقه شدن دست باطراف برده دست آور میجستند که از مرگ خلاصی یابند ۴- هر کار خوب یا بدی پیش از وقوع در خیال مردم آسان است ۵- ولی چون وارد میدان کار را شد آن وقت است که کارش را ر میگردد ۶- توا اگر شیر بستی پای در این میدان مگذار در اینجا حل چون گرگ و حان تو چون گوسفند است ۷- ولی اگر از اندال هستی و گوسفندت بدل بشیر گردیده ایمن ماش که گرگ تو سر بریز و رام شده است ۸- اندال چه کسانی هستند آنها که و خودشان مدلل شده و شراب آنها سر که گردیده اسب ۹- ولی اگر بومستی و بحیال شهر گیر شده و خود را شرم پیمداری در این عرصه تاحت و دارم کن ۱۰- حدایتعالی در دارة اهل باغ میفرماید «ناسهم» مهم شدید تحسبهم حیماً و قلوبهم شتی» کار را نشان در میان خودشان سبب است گمان میکنی که باهم جمع و یکدل هستند و ای دلهای آنها متعرق است (سورة حشر آیه ۱۴) ۱۱- اگر در میان خودشان مردانه اند در چنگ چو زنان پرده شین هستند ۱۲-

حضرت رسول (ص ۴) فرمودند شجاعت آن نیست که پیش از شروع بجنگ
 بمایش بدهند ۱۳- اشخاص مسد بطوری لاف جنگ میزنند که دهیشان
 کف میکنند ولی در میدان جنگ چون کف بی ثباتند ۱۴- وقتی سخن از
 جنگ بمیان آید شمشیرش دراز ولی در موقع دروهر بعش بی اثر چون
 پوست پیاز است ۱۵- در عالم خیال و اندیشه میجوهد جنگ کند و رخم
 بردارد ولی در میدان جنگ اگر ضربتی متوجه او شود فرار میکند ۱۶-
 من معبد دارم اگر کسیکه صفا میجویند که در موقع صهل خوردن از سختی
 صحن فرارند ۱۷- عشق يك ادعائی است که گواه آن معادین است اگر
 گواه نداری دعوت باطل خواهد بود ۱۸- اگر این فاضلی گواه از تو
 بخواهد مرتجع مارا سوس با گنج برسی ۱۹- اسرا بدان که آن چهار جامع
 بشخص تو نیست و بخواهی می کند بلکه چهار نسبت با آن صفت ندی است که او
 توانست ۲۰- چو بی را که کسی در موقع بگاددن بر نمیدیرند بعد برده
 بلکه بگردرده و گرد راه بخواهند از بعد خارج کند ۲۱- اگر مردی اسمی
 است برادر اسب را برده بلکه بد راهی او را رده است ۲۲- که اسب از بد راهی
 خلاق شده راهوار گردد آری آب انگ و در احسن ممکنه تبدیل در آب
 شود ۲۳- کسی که بیمی را مرد رفیقش گفت چگونه از پدر جداوند
 بر سندی و اسب در این هم را ردی ۲۴- کهب ره می بر من کی او را
 رد من آن س طایبی را ردی که در او بود ۲۵- مادر اگر بدو بگویند بر سر
 بر من من آن سوی دود من را با من نه توانست ۲۶- آه! که ارادت
 گر نه و از مردان خود بر بخی کردند آ روی مردی و مردی کی را بجا
 رده ۲۷- ملاک بدان اسب را از شکو کار را در رده اند آنگاه
 او را در رده ۲۸- ملاک بدان اسب را از شکو کار را در رده اند آنگاه
 او را در رده ۲۹- ملاک بدان اسب را از شکو کار را در رده اند آنگاه

خداوند فرمود در تنهایی چیزی نبر شما یعنی افرایند (۱) پس از رفیق سست
و ترسو و مصافق دوری گزین ۳۰- که اگر آنها با شما همراه شوند
حکمت و ناسست و بی بهره میگردند ۳۱- آنها خود را با شما در یک ردیف
قرار میدهند پس از آن قرار گرفته صفت را خالی میکنند و باعث شکست
میگردند ۳۲- پس سیاه کم بدون این اشخاص بهتر است که با اهل اتفاق
یک سپاه دشمناری بسکمل دهند ۳۳- تا دام کم که همگی شرین و حالص
باشد بهتر از دام رادی است که بلخ و شرین با هم مخلوط باشند ۳۴-
بلخ و شرین اگر چه صورتاً یک چیزند ولی در واقع با هم صفت و ناطقشان
با هم یکی نیست ۳۵- گمردلش ترسان است زیرا که از حال جهان دیگر
در شک بوده و نداند که پس از مرگ چه خواهد شد ۳۶- در یک راهی
مردود ولی مریلی سراع ندارد آری کمی که حتم دلش کور باشد با حالت
برس و بیم قدم برمیدارد ۳۷- و بی مسافر راه را بلند ماسد چگونه میرود؟
التمه هم شده مردد بوده و داش آرام ندارد ۳۸- هر کس با و بگوید که راه
را بسجاست او از برس آنجا مردد شده توقف میکند ۳۹- اگر راه را بلند
باشد کی گهنة هر کسی بگوشش فرو میرود؟ ۴۰- پس ناان صاحبان بردند
همراه شو چرا که در موقع جنگی و برس اینها پنهان خواهد شد ۴۱- آنها
میگردانند و بورا میگردانند اگر چه در موقع لاف سخنان شیر آهس
هنگام ۴۲- از بار پرورد کن حنک و از طایوسان صید و سکارا منتظر
نداشته اس ۴۳- طاع و طایوس است و بعدری و سوسه میکند و را از

۱- اشاره بآن واقعه در سوره بقره «لَوْ حَرَّوْهُ يَكُم مَّا رَأَوْكُمْ إِلَّا لَحَالًا
وَلَا يَحْزَنُونَ يَسْمَعُونَ سَمَاعًا وَلَهُمْ عِلْمٌ بِالظَّالِمِينَ»
یعنی اگر باقیان در میان شما بوده و نا سماعی میآمدند در باهی و مکر
و حماقت چیزی برای شما یاد نمیگردید و همان ماسع میچی بی رحمانه و خواهان
و سب و سوء بود و میبایست با سماعی بی برای آنها است و حد بحال بالمان دانا تر است

مقامی که داری باین بیاورد

گفتن شیطان قریش را که بجنگ احمد آید که من یا ریها کنم و قبیلۀ
خود را یاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریستن او

۱- مثل شیطان که در میان قریش وسوسه نموده گفت سپاه جمع
کنید ۲- با سپاه پیغمبر را شکست داده بسادش راز رمین بر کشیدم ۳-
شیطان صد یک سپاه را بشکلی داده و گفت من همسان شما هستم ۴-
وقتی سپاه جمع شد بنای گفتگو و حیلہ گری گذارده گفت ۵- من میان
خود را برای ناری شما خواهم آورد ۶- ما شما کمک خواهیم کرد با سپاه
دشمن را شکستیم ۷- وقتی قریش قریش سحجان او را آورده مہلبای جنگ
شدند و دولشگرد مقابل یکدیگر را رساندند ۸- شیطان سپاهی از ملائکہ
را دید که کمک سپاه مؤمن آمده اند ۹- دید آن سہابیکہ دندہ نمی
شدند و در قرآن از آن ہر جنود آلم بروہا، ام بردہ شدہ (۱) صف کشیدہ اند
و اردین آنہا جانش از بیم آتش گرفت ۱۰- و پای خود را از میدان عقب
میکشید کہ من سہاب عجبی میسم ۱۱- یہی من از آن جدائی میبرسم کہ
من کمک بجوہد کرد بروند من چہری میبسم کہ شما آنرا ہم میسند

۱۲- حارث ناو گفت ای کسی کہ خود را بشکل سراقہ (۲) ساحبہ ای دیورور چرا
این سہ من را ہم میگفتی ۱۳- گفت من اکنون این جنگ آوران را
مہم جواب داد بنی مہسی ولی گداناں عرب را مہسی ۱۴- بنی عمر
از این جہری نمی بینی ولی ای شخص سگین دیورور وقت لاف ردن بنو بود
کہ آنطور سہابانہ سخن میگفتی و امروز وقت جنگ است کہ مترسی
۱۵- دیورورہ گفتی کہ من در گرد شما ہستم و صہابت میکنم کہ صبح شما
باشد ۱۶- بنوای ملعون دیورور ہر سپاہی بودی و اکنون با مردوست و نا

۱- در سورہ و ۴ است و این را سہ و دالم بروہا، یعنی ولسگری فرستادم کہ دیدہ
میشود ۲- سراقہ نام یکی از رؤسا و شجاعان قریش است

چیز شده ای ۱۷- ما گول سخنان تو را حورده و در این دام بلا افتادیم ۱۸- وقتی حارب این سخما را ناشیه سراقه گفت او ارا این عتاب حشمگن گردید ۱۹- وار سخما اودلش بدرد آمده دست خود را ناحشم اردست او کشید ۲۰- و آن شیطان دادست سیمه حارب کوفته و گریخت و حون آن سچارگان را بر رمی ریخت ۲۱- و عالمی را برهم زد پس از آن گفت «ای بری مسمکم» (من ار شما سزارم) ۲۲- دادست سیمه او کوفته و بر رمی انداخت و خود اریخت آنچه دنده بود گزنان گردید ۲۳- نفس و شیطان هر دو یکی بوده و در دو صورت خود را نمایش داده اند ۲۴- میل ایسکه ورشته و عقل هم یکی هستند و برای حکم و مصالحی در دو صورت جلوه گرفته شده اند ۲۵- بود باطن چمن دشمنی داری که مانع بکار آمدن عقل و حصم حان و دین بو است ۲۶- یکمرتبه چون سوسماری حمله میکند پس از آن فرار کرده سوراخی می رود ۲۷- او در دل بسوراحه دارد که از هر سوراخ سر بیرون می آورد ۲۸- حموس و حماس همانا نامی است که معنی آن عمارت از بهمان شدن شیطان از حموس و سوراخ رمی او است ۲۹- و سر سوراخ کشیدنش شمشیر بچار شب است و حون سر حار پشت همواره در آمد و شد بوده گهی آشکار و گاه بهمان می گردد ۳۰- خداوند آن دیو و شیطان را حماس (۲) نامیده برای ایسکه میل سر حار پست است ۳۱- سر حار پشت دم بدم از ترس دسمی بهمان میشود ۳۲- و در موقع فرصت بیرون می آید و با همی مکر ماز را عاخر کرده بر او غلبه میکند ۳۳- اگر نفس اردرون بو راه بورانزدی کی راه ربهای بیرون برود دست می افتد ۳۴- آن خوا هس

-
- ۱- اشاره بآیه و افعه در سورة انفال «و ادّٰن لهما الشیطان اعمالهما و وال لا غالب لهما الیوم من الناس و انی حار لکم فلما راء العباد انکض علی عهده و قال ای بری مسمکم ای اری مالا بیرون ای احاف الله و انما شدیده اعمال»
 - ۲- اشاره بآیه «من شر الوساوس الجناس الدی یوسوس فی صدور الناس»

های انسانی که عبارت از شهوات است باعث شده که دل اسیر حرص و آژو
 آفت گردد ۳۵- از آن مقتضیات باطنی شهوت انگیز که همراه تو است درد
 و بدکار شده ای که زبان حواس خاخرحی تو را مقهور خود میسازد ۳۶-
 چنانچه در حدیث است که «اعداء عدو ک، هسک التی بین ح سسک» (حدیث
 نوی) یعنی بدترین دشمنت نفس تو است که در میان دو بهلوی تو قرار
 گرفته ۳۷- سخنان پرطمطراق این دشمن را بشنو و او را بگیر که در مکر
 و ستیبه چون اندلس است ۳۸- او با افسوس خود در راه تحصیل متاع دنیوی
 عذاب همیشگی آخرت را سهل و آسان جلوه میدهد ۳۹- چه بختی دارد
 که مرگ را در نظر تو آسان جلوه دهد زیرا که او ساحری که دارد صد
 مرتبه پیش از اینها تواند کرد ۴۰- سحر آگاهی گاه را کوه و رمایی کوه
 را آگاهی بنمایش میدهد ۴۱- با افسوس خود در شت راز و نیاز از ارباب میماید
 ۴۲- بیکوقت آدمی را خرم و ده و رمایی خرم را آدمیه ماید ۴۳- کار سحر همین
 است که دلم خود حقایی را منقلب و وارونه میسازد ۴۴- این ساحری که
 وصف کردیم در درون تو پنهان است و در و میواس درونی تو سحر دائم و
 شریکهای هست ۴۵- در آن عالمی که این سحرها هست ساحران حاد و گشای
 هم هستند ۴۶- آری در آن صحرای که این سلف رهرو آمده علمای بریاق هم
 سر شده است ۴۷- و بریاق تو میگویند که در مقابل آرزو هر مراسی قرار
 ه که من از رهرو بدی بکتر همسم ۴۸- گاه او سحر است و اسباب
 یزانی تو و سخنان من باعث رفع سحر او ۴۹- پیغمبر فرمود و خوش فرمود
 که «ان من الی ان لست حرا» بعضی از بیانات بی شکر در حکم سحر است ۵۰-
 این سخن در است ناول حکایت بر گردانده سجد و مهمان گفت و کس ۵۱-
 رایحه را که در تو است سجد و او قصه مهمان و ماحرای او را بگو

بفرمودن عادلان پند را بر آن معلمان مستحکم همان کشت
 ۱ مرد و او کشته بر و و ما را و مسجد را متهم کن ۲- فردا اگر

کسی دشمنی بکنند و اردشمنی بگویند که ۳- او را طالعی سیهانه خوانیدند نذر مسجد حقه کرده و گزیه او سالم میماند چه ناید کرد ۴- آری ممکن است بگویند او را کسی کشته که چون مسجد بدنام است قتل را مسجد بدست دهد و خودش -الاحسن- گردد ۵- بیا و باعث تهمت ردن ماهاشو چون ما از مکر دشمنان امن بستانیم ۶- برو بروئی مکن که فلک را نامتر میتوان اندازه گرفت ۷ خیل اشخاص مثل بوار حب الیده و ریش خود را که بدنه است ۸- این قیل و قال را کوتاه کن و برو و ما و خود ترا بر حمت بیدار

حواص گفتن مهمان ایشان را و مثل آوردن بدفع کردن حارس کشت بانگ دف از کشت اشتری را که کوس محمودی بر پشت او رندنی ۱- مهمان گفت یاران من از آن دیوها بیستم که بایک لاجول پشیم برورد و اراده ام بست شود ۲- کودکی که بگهان مرعه ای بود برای راندن مرعه طبل کوچک خود را میخواست ۳- مرعه ارصدای طبل رمیده و کشتار از آفت آهاسالم میماند ۴- وقتی سلطان محمود در آن دیار گداز کرده حیمه و خرگاه بپا کرد ۵- و با سپاهی که چون احترام فلک بیشمار و سپاهی اسب و حرار و ملک گیر بودند آنجا آمد ۶- شتر بکه طبل لشکر را حمل میکرد شتر دو کوهانه سرخ موئی بود که چون خر و س حنگی جلو افتاده پیشاپیش لشکر همیرو ۷- شب ورود بر پشت او طبل و کوس میزدند ۸- همیکه شتران در مرعه رسید کودک برای دهن او طبل کوچک خود را بصدادر آورد که مرعه را بدان وسیله حفظ کند ۹- عاقلی باو گفت که خود را ناردن طبلک خود رحمت مده که این شتر بقاره حابه اسب و گوشش ارصدای طبل پر است و کاملاً نابینا و صد او گرفته ۱۰- طبل کوچک بود و او چه تاثیری دارد در سوری که او بیست و هشت ار بقاره حابه سلطانی را بر پشت دارد ۱۱- من عاشقم و قربان لا گشته و فانی شده ام و جهان من محل تواختن طبل بلا است

۱۲- این تهدیدهای شما در پیش آنچه دیده‌های من دیده است سرله صدای همان طبل کوچک طفل است ۱۳- ای حریغان من را آنها بیستم که اریک خیالی ارطی راه صرف بطر کم ۱۴- من چون طایفه اسمعیلیان بی ناک هستم بلکه مثل حضرت اسمعیل از سر و جان خود آردم و در قید سر و جان بیستم ۱۵- من از ریا و خود نمائی و طمطراق فارغ بوده و قل تعالوا که فرموده اند محبان من گفته اند که بیا ۱۶- پیغمبر (ص ۴) فرمود کسی که در گذشته خود و بخشش نموده بخرا و مرد آید یقین داشته ۱۷- کسی که برای بخشش خود صدعوض سراع داشته باشد البته هر چه رود تر عطا و بخشش خواهد کرد ۱۸- مردم را آن جهت در بار از توقف میکشد که اگر سودی دیدند هر چه رود تر مال خود را بفروشد ۱۹- زردر کبسه و صندوق مشتعل است که تا سودی پیش نباید و او را ندل کند ۲۰- چون کسی متاعی ببیند که سودش از متاع خودش بیشتر باشد گرمی عشقش بسبب متاع خود سرد میشود ۲۱- را آن جهت متاع خود را بگرمی دوست دارد که سود فراوانی در مقابل نمی بیند ۲۲- و همه چیز علم و همرو صفت خود را دوست دارد برای اینکه بهتر از آنرا ندیده است ۲۳- با بهتر از حانی نباشد حان بسیار عزیز است ولی چون بهتر از جان آمد حان متاع با قابل میگردد ۲۴- دختر بچه عروسک بیجان را با وقتی عمر میدارد که خود در رنگ شده و بچه برانیده است ۲۵- اس تصور و تحمل تو هم سرله همان عروسک و بازیچه است و با تو بچه هسی آن محتاج خواهی بود ۲۶- مجرمی نیست با می پرده سخن گویم با چار از این گفتار صرف بطر میکشم ۲۷- مال و تن چون برف هستند و رو و روال و فنا میروند و هدای تعالی حریدار آنها است که فرموده «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» (سوره نوبه آیه ۱۱۲) (۱) ۲۸- این برفها را آن جهت در بطر تو بهتر از قیمت او است

۱- یعنی خداوند از مؤمنان خود و اموالشان را خریداری نموده که بآنها

که دارای یقین نیستی و همورد در شکلی ۲۹- راستی همان تو گمان غریبی
 است که بستان یقین پروار می کند ۳۰- هر گمانی تشنه یقین است و نال و بر
 میرد که بالا برود ۳۱- و چون بالا رفت و بدانش رسید قوی تر و پایدار تر
 گردیده دانش او حویای یقین می گردد ۳۲- چون در مراحل عقیده دانش
 بالا برار گمان و یقین تر اریقین است ۳۳- دانش حویای یقین و یقین حویای
 میان و دید است ۳۴- این معنی را در سورة الهیکم التکائر بهجوی که میفرماید
 و کلالو تعلمون علم الیقین لترون الجہیم ثم لترون ہاعن الیقین ثم لتسئلن
 یومئذ عن العیم یعنی حاشا اگر ندانید دانش یقینی دوزخ را خواهید دید
 پس از آن خواهید دید ناچشم یقین پس از آن از نعمتهائی که شما داده شده
 پرسش خواهید شد ۳۵- آری دانش اسنان را به بیش و یکشاید اگر یقین
 داشتند منتهی به بیش شده دورح را العیان میدیدند ۳۶- دیدار یقین رائیده
 میشود همانطور که ار گمان حیل او خود یآید ۳۷- در سورة تکائر بیان این
 این معنی را این که میفرماید علم الیقین عین الیقین میگرداند دانش یقینی بدید
 می بینی میشود ۳۸- آری من از گمان و اریقین بالا برم و ملامت نمیتواند مرا
 از مقصد مصروف کند ۳۹- چون دهم از حلوای او خورد چشمم روشن
 شده و او را دید ۴۰- اکنون مثل اینکه بحال خود میروم گستاخانه قدم بر
 میدارم من کور کورانه میروم تا پایم نلرزد ۴۱- آنچه را که حق بکل گفته
 و حدانش کرده همان را بدل من فرموده و صد چندانش نموده است ۴۲-
 آنچه را که به سرور رسیده و قدش راست گشته و آنچه را که بر گس و سرین
 از آن حورده اند ۴۳- و آنچه که حان و دل بی را شیرین ساخت و آنچه که
 مشت حاکی بوسله او نفس دیم و حال دلدیری وجود گرفته ۴۴- آنچه
 بروی دلبران را طاراد و چهره آنان را گلگون و گلزار ساحه ۴۵- زبان
 را صداسرنگری بخشیده و کان را در رحه ری کرامت کرده ۴۶- چون در
 راد خانه او بار شد غمره های چشمش تیر انداز گردیده ۴۷- تیر بدلم رده

سودائیم نمود و عاشق شکر و شکر خائیم کرد ۴۸- من عاشقم عاشق آم نه
 هر شخصیت و هویتی از آراوست عقل و جان از یک سخن و از یک حرکت
 لب او بود آمده و جان گرفته اند ۴۹- من لاف میبرم اگر لاف بر من ترسی
 ندارم و مثل آب در خاموش کردن آتش اضطرابی نخواهم داشت ۵۰-
 چگونه ممکن است از این سخن بدردم در صورتیکه او بگهان سخن است
 و چنان سخت رو نباشم در صورتیکه او پشیمان من است ۵۱- کسیکه پشت
 گرمیش از حورشید باشد سخت رو بوده ترسی دارد و به حجلتی ۵۲- و
 مثل روی آفتاب بی خاک رویش دشمن سو رو برده در خواهد بود ۵۳- هر
 پیغمبری در جهان سخت رو بوده و در حالیکه یک سوار پیش بود یک تنه
 بر لشکر پادشاهان حمله کرده ۵۴- از هیچ ترس و غمی از مقصود و گردان
 نشده بنگ تن تنها خود را عالمی رده ۵۵- سنگ سخت رو و ثواب و پادشاه
 است او از جهان پر کلوخ نخواهد ترسید ۵۶- آری کلوخ بادست حشمت
 یک بار چه شده ولی به گناصع خداوندی سخت شده است ۵۷- گوسفند
 ها اگر زیاد بود و او از حساب بیروند کی فضا با دریای آنها رس دارد ۵۸-
 همه مردم چون گله و سی چون چوبان است حل و مره هائی هستند که چراندند
 آنها و است ۵۹- چوپان از مره نخواهد برسد او حافظ آنها بوده از سرد و
 گرم آنها را حفظ میکند ۶۰- اگر ناسکی بر مره ندارد مهری است که نیست
 آنها دارد ۶۱- و چه خوش بختی که او همان دادار بر هر رمان بگوشت
 میگردند مدار از آنکه همگیت یکم ۶۲- من عملی و تیراب میگردم
 باز چشم بدان بهاب کنم ۶۳- بوسیله عملهای گوناگون حوی و رابح
 نموده چهار هات را عوض حلوه میدهم با چشم ندارد روی بود و رود ۶۴-
 آخر نموده ادب و ده حوای من است اما داده و داده می ۶۵- هر روز
 حمله ای نمادندسی که من ترسی و در حال مرا و بوده در پیدا کردن من و
 بیخس ۶۶- آید در دو چاره جوئی میکند و در سال من میگردد

آری دیشب آه‌های سرد تو را که از مرا می‌کشیدی می‌شنیدم بلی بلی
 «چاره می‌جو بیدی من درد تو می‌شنیدم دوش آه سرد تو» ۶۷- من می‌دانم که
 بدون این عموها و انتظارها راه خلاصی را نشان داده و نور از راهمائی کم ۶۸-
 تا اراین گرداب دوران و هائی با فیه پای بر سر گنج و الم گذاری ۶۹-
 ولی شیرینی و لذت‌های هه صد با ندازه رنج و سختی‌های سهر است ۷۰- ارشد پر
 و خوشان خود آنگاه لذت خواهی برد که در غربت‌ها دیده و سختی‌ها
 کشیده باشی ۷۱- هر چه را آسان بیانی آسان از دست خواهی داد ولی آرا
 که با سختی و رنج با فیه ای در میان حان مکان خواهی داد

تمثیل گریختن مؤمن و بی‌صبری او در بلا ناصطراب و یثیری

بحود بحوش دردیگ تأییر و نحد و منع کد ناو

- ۱- این تمثیل را بشو و قدر خود را دانسته از بلاها روی بر میگرددان ۲-
- بحود را نگاه کن که دردیگ و فیه ارشدت حرارت آتش زبون و سپاره
 گردیده چه سان با لاحتی می‌کند ۳- و هر دم در موقع حوش بدن دیک
 بالا آمده و می‌جوشد و بران حال می‌گوید ۴- چرا را آس هم بری مرا
 که حریده ای چه سان سر می‌گویم کرده ارمیان می‌ری ۵- ولی کد ناو
 که گیر را و میرند که اشتباه کرده ای حوش و حوش و از آتش کردن حسن
 سکن و عصی شو ۶- که من اربو کراهتی ندارم بلکه تو را برای آن
 می‌جوشانم که چاشنی گرفته ملائم دائه شوی ۷- با عدای اسان شده با حان
 بیامری پس این رحمتی که متوجه تو است برای حوار و مودت نیست ۸-
- تو در بوستان آب می‌جوردی و سمر و تر بودی آن آب خوردن برای همین
 آتش بوده ۹- رحمت خداوندی بر عصمتش پیشی گرفته است چرا که از
 رحمت بوده است که برای تو آه تجان بهش آورده است ۱۰- رحمتش برای
 آن برقه رش پیشی گرفته است که بر اثر رحمت سر ما هه بی بدست آید
 ۱۱- البته بدون لذت گوشت و پوست رشد و نمو می‌کند و اگر نه می‌کند

عشق دوست چه چیزها را میگذارد؟ ۱۲- از آن جهت آمدن قهر لازم و مقتضی میگردد که آن سرمایه را انتشار و اینار کنی ۱۳- پس از آن باردو مرتبه لطیف و رحمت برای عذر آن قهر شامل حالت میگردد و میگوید (بوسیله آن ریح) غسل کردی و پاک گردیدی ۱۴- نه بخود میگوید در بهار سر و حرم شده چربیدی و برگ شدی اکنون ریح و قهر سر راغ بو آمده و مهمان تو است این مهمان را خوب پذیرایی کن ۱۵- با مهمان پیش خالق شکر بر گردد و از مهمان باری و اینار تو تشکر نماید ۱۶- و در نتیجه عوض نعمت میمیرد یعنی همان صاحب نعمت سر راغ و بیاید و همه نعمت بهار و بخود برسد ۱۷- من چون ابراهیم خلیل و تو پسر من هستی در پیش تبع من سر به که من حوا دیده ام باید تو را دج کم (۱) ۱۸- دل قوی دار و در پیش قهر من سر به با اسمعیل و ابراهیم و ارمی ۱۹- بلی سر سرم ولی این سر سرمیست که از برنده شدن و کشته شدن بر کار است ۲۰- ولی مقصود من از این کار تعلیم تو است تا تو به ما نماند که مسلمان هستی و مسلمان داند در مقابل امر حق تسلیم باشد ۲۱- ای بخود در دیک امتحان بخوش دانه هستی برای تو نماد و به خودی ۲۲- اگر درستان حدان بوده ای اکنون بدان که تو گل بسا جان و دیده هستی ۲۳- اگر از باغ آب و گل جدا شدی اکنون لعمه شده وارد عالم حیات و زندگی شده ای ۲۴- اکنون غدای اسان شده بقوت و اندیشه مبدل شو شیره سابی بودی اکنون شیر بیشه ها حواهی بود ۲۵- از در و رارل ارضیات او روئیده ای اکنون سر با کمال چالاکی بعالم صفات او قدم بگذار ۲۶- از این

۱- اشاره بآیه ۱۰۰ الی ۱۰۲ از سوره صفات است که میفرماید «فلما بلغ معه السعی قال یا بنی ایاری می المام ای ادعک فانظر ماد اتیری - قال یا بنی افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصا ربین» یعنی چون اسمعیل در زندگی پاندر و حد شد و سعی و عمل رسید ابراهیم گفت ای پسر کو چیکم من در حوا دیده ام که تو را قربانی کم پس نظر کن که چه می بینی - اسمعیل گفت ای پدر آنچه مامور شده ای عمل کن حواهی دید که من از کسای هستم که صبر میکنند

و خورشید و آسمان آمده و در زمین رشد و نمو و بودی اکمونی تبدیل به نباتات گردیده آسمان بالا رفتی ۲۷- بصورت حرارت و تابش نوری و در زمین ورود آمدی اکمونی با نباتات پاک و عذس بالا میری ۲۸- حرارت و خورشید و سیاره بودی اکمونی نفس و کار و گفتار و اندیشه ها شده ای ۲۹- از مرگ نباتات هسی حیوان حلوه گردیده حمله «افتلونی یا ثفات» (۱) بکریستی شست ۳۰- و بی بعد از مرگ چمن سود و بر دی داشته باشیم جمله «ان فی قتلای حیات» (۲) راست و موقع است ۳۱- کار و گفتار راست قوت و حوراک ملک گردید و این مردمان آسمانها بالا رفت ۳۲- چنانکه طعام قوت بشر گردید تا لقمه از حمار بودن به مقام حیوانی رسید ۳۳- ایست طلب راه مصلاد در خای دیگر شرح خواهم داد ۳۴- علی الاصل کاروان از ملک فرو می آید و تعارت نموده بر می گردد ۳۵- پس بو با خوشی و شیرینی با اختیار خود این راه را طی کنی نه تلخی و اکراه ۳۶- من از آن جهت سخنان تلخ بگویم که ما این کار را در این راه می بینیم ۳۷- اگر راه مسدود شده بوسیله آب سرد رهایی می یابد و سردی و انفسردگی را بیل می گردد ۳۸- تو هم وقتی از این جهاد دلت پر خون شد از همه تلخها و ناکامیها بیرون خواهی آمد ۳۹- سگ اگر طوق در گردن نداشته باشد شکاری نیست آنکه خام و بخوشیده و بلا ندیده است بی مره و بی دوق است

تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر سر و منتهی بالا و اذاع شود
 ۱- آن حدود گفت ای کدبانو اگر اینطور است و درباره سبختی
 آسایش است من با خوشی میجو شوم و بو بر مرایاری کنی ۲- چون تو در
 این خوشش معماران هستی کفگیر بر سرم من که خوش میری ۳- من
 چون بمل هستم چماق بر سرم برن با بناد هندوستان مهم ۴- و در این
 خوشیدن خود را از دست بدهم تا در آن آغوش راه نام ۵- انسان در و رفت

غنا و بی نیازی طبعیان کرده و مثل فیلی که خواب همدوسان دیده باشد یا غنی
میشود (۱) ۶- آری پیل وقتی در خواب همدوسان را ببیند از اطاعت
بدلیان سرپیچی کرده ستیره آغار میکند

عذر گفتن کدبانو یا خود دو حکمت در حوش داشتن کدبانو وجود را
۱- کدبانو میگوید من هم پیش از این ملو را از اجراء زمین بودم
۲- چون به لباس آدمی بپوشیده و مانع لباس آرایش ماه تم شایسته و پند برای
انعام گردیدم ۳- مدتی در زمانه بصورت های مختلف نبات و حیوان پوشیده ام
و مدت دسگری در درون دیگ س (موسیله حوادث کدبانوگون) در حوش
بوده ام ۴- و از این دو حوشش موت حواس طاهر و باطنی گردیده روح
شدم و استاد تو گردیدم ۵- در عالم سعادتی مگفتم از این جهت از این عالم
میروی که با رفتن از این عادات و صفات مادی خواهی شد ۶- و چون بمعنی
حیوانی رسیدی و روح شدی باز دیگر جوهر دیگر بر تو و از حیوانی بگذر
۷- و از خدا تعالی بخواه که در سکات این معنی که از من میشود و در مدتهائی
که در این سفر بر میداری دست معلم دوراه را تا آخر برسانی ۸- زیرا که کسی
از مردم حیوانی که همراه آن گمراه شدند (۲) و فومی از این در بسمان بچاه
افسند ۹- ولی بدانکه هر بسمان و تسمیری بکرده بلکه بوسه حواستی بالا روی

بانی قیامه همزمان آن مسند و پیمان کفر و دانات و دینداران

۱- آن عزیز، شهر که می آید، از اتر، دانست و طالب در می بود گفت
من شب در این مسجد خوابم و او را ۲ که ای مسجد که تو کربلای من
شدی که ما ای دواهی بود که ما را بر آورده ای ای دواهی داره سنگ بگذار
تا من به پوروار در الایی رو مار باری کنم ۴- ا در شام در بصیرت حو

۱- اشاره به سورۃ آتوا ۱۰- سورۃ اعره که هر ماه کلاان الا انسان لطیفی
از آه است می ان الی ربناک الرحمن ۹ به بی دین و استی ۱۰ انسان اگر خود را
بی یار نیست بر کسی میکند و بطور نفس مار کذب سوی پروردگار رواست
۲- اشاره به آیه و افعه در سورۃ بقره ۴ بیتی به کبریا و بعل به کثیرا

حمرئیل داشت هر گز ابراهیم خلیل در آتش پناه بجائی نیبردده- (چنانچه
 فرمود) ای حمرئیل برو که من خوش دارم که حور شود و عذر در آتش
 بسوزم- ای حمرئیل اگر چه باد بر ناری داری و چون برادران من با سادی
 میکشی- بی مراد عربم در آتش رخن جالا کم و حاسی دستم که از
 آتش کم ورناد سوم- جان حواری از علف دیند و بدو میکشد حوراک
 آتش بود و چون از آتش سوخته و از میان رفته- اگر هیرم میشد میوه
 میداد و بران همیشه آباد و آباد که بدو- این آتش که تو میسی باد
 سوران است و بر تو آتش است نه- خود آن- خود آتش در بالا و در آسمان
 است و بر تو و سایه او است که در زمین است- ناچار بر تو همواره در تعمیر
 بوده و پاندار نیست و بالا حره نمیدن امثال خود بر میگردد- فامت و
 همیشه بیک حال برقرار است ولی سایات گهیی کوتاه و گاه دراز است-
 چرا که در سانه و بر تو که بی مات و قرار ندیده و همیشه عکس و سایه باصل
 برگشته است- هان دهن برده که فتنه لب گشود پس حاش و ش باش که
 خداوند بطریق هدایت دانا بر است

دگر خیال بداد و پیشیدن قاصر فهمی

۱- شایان آنکه این همه دانا و رسد از عود و ادویه می نه تمام
 رسد ۲- در آتش صاف- و بدو ولی- سار ساد و از باد شوم و سار ۳-
 مسکیم- مائی عربی برای اجناس و جویه- تال- دوی- دال- کرد و است ۴-
 ع- سبب نیست که اهل دلال از قرآن حرج برده و در از شایع آفتاب
 نورانی گزیده بر گریه می- آری بکی که گزیده چون گزایی ر
 دراج بود چون کسیکه کارش- در اجناس و از یک- حرجانه ای سر بر آورده
 دقت ۵- موی- سجن- تالی- ستم- پنه- روبرو و انرا- نگون- از اسرار

۱- شد حکیم- مائی این- رسد گزارد قرآن- ستم- ستم- جز حرج
 که از حور شد- کرمی- ستم- چشم- ستم

اورا نبینند

بیان آنکه رفتن انبیا و اولیا علیهم السلام بکوهها و غارها جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف و تشویش خلق نیست بلکه جهت ارشاد حلق است و تحریر نصیر القلطاع اردبیا بقدر ممکن

۱- اینکه میگویند اولیا بکوهها میروند باز چشم مردم پنهان شود ۲- نه چنین است آنها در پیش خلق بالا تر از صند کوه بوده و گام بر سر آسمان میگذارند ۳- چرا پنهان شوند که مقام بلندی دارند کوه چیست که فرو حشمت آنها از صدد دریا و کوه بالا تر است ۴- کسیکه کوه ملک در پی او گردیده و صند نعل ریخته چه حاجت دارد که بکوه نگراند ۵- چرا هر چه گردید بگردشان برسند و بالاخره از این غم آسمان حاتم عار در بر کرد ۶- اگر بیری بطاهر پنهان است آدمی پنهان بر او هر بیری است ۷- بر دماغ آدمی صند باز پنهان بر او بیری است ۸- آدم که بر دماغ او باشد آن آدمی که بر گردیده غب و در عالم خدائی یگانه است چه خواهد بود

بشبه صورت او ثیا و صورت کلام او ثیا بصورت عصای موسی و صورت افسون عیسی علیهم السلام

۱- آدمی چون عصای موسی و افسون عیسی است ۲- قلب مؤمن در دست حق برای حرای بدو بیک و بکوی دیگران مانند دوا بگشت حق قرار گرفته ۳- طاهرش چو بی است ولی و می دهان بگشاید جهان بلکه امام عالم هستی یک لقمه او است ۴- ارا افسون عیسی حرف و صوت مبین بلکه آرا مین که مرگ از حلو او بگریخت ۵- ارا افسون او لهجه سجده را که مقام پست او است مبین بلکه آن نگاه کن که مرده بر حاشیه شست ۶- نگاه مکن که عصائی بدست دارد که با سابی بدست گرفته نگاه کن که همان عصا دریا را شکافت ۷- چون دور هستی چمر سیاه بطرت میرسد چند قدم حاو بر برو با سپاه بی کران را سیمی ۸- اردوری تو است که جز سیرد نمی بینی اندکی پیش با آمدرد ببینی ۹- گرد او چشمها را روشن میکند و مردی او

کوه ها را از جابر میکنند

تفسیر یا جبال اویبی معهه والطیر (۱)

۱- چون موسی اردشت سکوه بالا رفت کوه طور از مقدم او برقص آمد
 ۲- چهره داود از فروگاه خداوندی تابان گشته و کوه هادربی او ساله
 در آمد بند ۳- کوه اداود هم آوار گردیده و هر دو را عشق شاهی بطرب آمدند
 ۴- ناامردا جبال اویبی کوه ناامرد هم آوار شده هر دو یک پرده از آوار را
 بخواندند ه- فرمود داود تو هجران دینده هستی و برای سوستن من از
 همدمان خود برنده ای ۶- ای آنکه غربت و تساهوی میوش شده و آتش شوق
 اردل شعله میزند ۷- تو مطرب و ندیم و همصاحب لارم داری ایست کوه
 هارا بیش تو آورده ام ۸- نا برای توسستن گمه و خوانندگی نموده و سرنا
 دیوار بند و تورام مشول نباشد ۹- وقتی کوه اله کند باید ندایی که اولیا حق
 بدون لب و دندان باله ها دارند ۱۰- جزء حره تن پاک و بی صدا نغمه ها دارد
 که همه شب بگوش من او می رسد ۱۱- آن نعمه را هم می بین او می شنوید
 بعد از او است که در صورت حوشا آن جان که باطن و عیب او امان داشته باشد
 ۱۲- ایست که در خود خود می رسد که هم می شناسد هیچ بونی از آن سرده اند
 ۱۳- میل است که همه سوال و جواب از لامکان بدل تو می رسد ۱۴- که تو آنرا
 می بینی و کسی به شرف اگر چه خیلی هم خوش خود را سوورد یک کند
 جواب دانه در اندک مشوئی از قه پور فهم خوش

۱- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۲- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۳- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۴- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۵- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۶- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۷- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۸- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۹- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۰- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۱- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۲- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۳- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۴- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای

۱- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۲- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۳- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۴- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۵- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۶- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۷- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۸- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۹- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۰- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۱- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۲- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۳- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای
 ۱۴- ایست که کرم تو آنرا به شوی بطور مصالح آنرا که دینده ای

که ای کشتیجان چهل ۵- مرا اوسانه پنداشته وند گویی موده وانکار
میکردید ۶- ای بست فطرتان طعمه رن حال دیدید که افسانه رماه شما موده اید
۷- دیدید که شما افسانه موده و شما نید که فانی هستید به من ۸- من کلام حق موده
و قائم بدات هستم و قوت جان یا قوت پاک و پاکیر هستم ۹- من نور خورشید
هستم که شما نادمه ام و لور از خورشید جدا شده بلکه همیشه با و پیوسته ام
۱۰- من آن چشمه آب رند گمی هستم که عاشقان را از مرگ میره ام ۱۱-
اگر بوی گند و آربان سود حق از این آب جرعه ای هم بکوزه شما میریحت
۱۲- من مرموده قرآن و کلام حکیم علی الاطلاق را گرفته ام و نا گفته های
باطل دیگران روی آر آن بر نمیتام

مثل ردن در رمیدن کره اسب از خوردن آب و سب

شعولیدن (۱) سایسان

۱- مرموده اند که کره اسبی نامادر خود آب میخورد دید ۲- و اشخاصی
که در اطراف آنها بودند برای آب دادن اسبها فریاد میکردند که اسبها
آب بخورند ۳- کره اسب بعره آنها را شنیده رم میکرد و آب خوردن باز
میمانده ۴- مادرش رسید که ای کره من چرا میرمی و هر ساعتی از آشامیدن
باز ممانی ۵- کره گفت اسبها فریاد میکنند و من از محلو ط شدن صدای آنها
نمیسم ۶- و دلم میبرد و از بعره دست جمعی آنها و خشت میکشم ۷- مادرش
گفت نادان موده این فعل اشخاص در زمین موده اند که کار زیادی میکنند و
کار دیگران را رناد میکنند ۸- آنها هر چه میکنند خودشان میکنند و کار
خود را نکن و آنها گوش مده ۹- وقت سگ است و آب ناین رنادی دار دمرود
پش از آنکه از تشنگی و هجران آب بدت چون رمین شده شاح شاح شود
۱۰- از این کار بریکه پر از آب حیات است بر دار تا گیاه سراز نور دمد ۱۱- ای
شنگان عادل بمانید که ما از جوی بطق اولیای حق آب رند گمی میوشیم ۱۲-

اگر آبرابیمینی مثل کوردها، طرف حوی آمده، سیوی خود را در حوی داخل
 کن ۱۳- توشمیده ای در این حوی آب هست و تو کور هستی و نمی بینی کور
 باید بفهمی که ۱۴- مشک خود را بجوی و رو بر نحس کنی که مشک سنگین
 شده است ۱۵- وقتی سگینی مشک را حس کردی دل را بقلند حشاک مستخلص
 شده و اکیون میتواند نادلیل و خود آب را بصدیقی کند ۱۶- اگر کور
 بالعنان آب جوی را نمی بیند وقتی سیوسگین شدن میدهد که حوی دارای
 آب است ۱۷- و میداند که آب از حوی داخل سو شده که سبک بوده و
 اکیون سنگین شده است ۱۸- اگر من از هر نادی از جای کشیده بشدم وقتی
 دادم که دیگر نادمیتواند مرا بر نادمیدانم دیگر سگسیم بسنر شده است
 ۱۹- اسعاص بیحد در هر ناده و او هوس بکار میدهد ریرا که فاهد سگینی
 بیروی حرد است ۲۰- شخص بی حرد چون کشی بی لنگر است که از هر
 نادی بطرفی می رود ۲۱- امیب عاقل را لنگر عقل است پس اگر عاقل بیستی
 از عقل اعلی گدائی کن ۲۲- وقتی کسی از حرانه در دریای بحشش امداد
 حرد گرفت ۲۳- از این امداد دل آگاه گردیده و اردل بچشم می رسد و
 چشم هم روشن میگردد ۲۴- زیرا که نور اردل ندیده رسیده اگر روشی
 اردل رود چشم بکلی بیکاره و عاقل خواهد بود ۲۵- وقتی دل دارای
 عقلی کهن گردد از آوازه صسی هم نداند گمان محسد ۲۶- پس بدان
 که آب مبارک که از عالم بالا آمد عذاب ارواحی دلها رسان و بطریق اولیا
 است ۲۷- ماناید مثل آن کره است از این آب مبارک بسا نامم و نه و سواس
 و طعمه دنگران گوس بدهم ۲۸- آری بوپروانه هستی و دنبال آنها
 میروی طبع مردم را نادم کرده اعصاب کنی ۲۹- بر ۱۴ یک راه طی کرده
 و برادر رسیده اند کی به عوموس بکها اعما کرده و سوس داده اند

نامه دگر آن مهمان مسجد مهمان کنی

۱- حالا برگرد رنگو که آب شمر مرد پاک شد در آن مسجد چه

کار کرد؟ ۲- او در مسجد خفته بود ولی کو خواب؟ مردیکه غرق شده چکونه میخوابد ۳- عشاق زیر غرقاب عم خواشان چون خواب مرع و ماهی است ۴- در سینه شب صدای هولناکی شنید که الان سراغ حواهم آمد ۵- پس چرا به این صدا که دلها را ساکن میداد نگو سس رسبد -

تسراتنه «واحاب علیهم بحبلک ورحلک (۱)»

۱- توفتی بخواهی از روی تحقیق قدم کوچکی بطرف دین بروی شیطان اردرون بوحدا میرید ۲- حذر کن و از آتراه برو که درویش و بیخواهی شد (۲) ۳- بسو امشوی و از یاران خود جدا شده خوار گردیده پشیمان خواهی شد ۴- نواز برس ناسک آن شیطان لعین از یقین بطرف گمراهی میگریزی ۵- و ناخود میانه بینی که اکنون وقت هست بعد از این راه دین را خواهم پیمود ۶- ولی توفتی میبینی که مرگ همسایگان را ارجب و راست همیبرد و بران حال نور آگاه مسکند ۷- نار عزم دین نموده خود را ساعتی مرده میساری ۸- وار علم و حکمت سلاح بسته و میگوئی که من از برس فرهای اردین عقب نمیکشم ۹- نار شیطان سو ناسک میرید که از بیع فرو و نانی برس و از این راه برگرد ۱۰- این دمه هم سلاح علم و حکمت را بر زمین افکند و از راه روشنی و بحاب صرف بطرم میکی ۱۱- سالم است که نایک ناسک اسبر و شده او شده در حرم طالمی رحل او امب افکنده ای ۱۲- آری همت ناسک ساطن کلموی مردم را گرفته و نگه داشته

۱- در سورة نسی اسرائیل است «واحاب علیهم بحبلک ورحلک وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم و ما یعدهم الشیطان الاعور ورا» (حقان شیطان است) یعنی ساه ساده و سواره خود را در سر ایشان جمع کن و در اموال و اولاد آنها شرک کن و آنها وعده بده الله شیطان هر عرو و وعده ای آنها بخواد داد ۲- اشاره به آیه ۲۱- سورة بقره «الشیطان بعدکم العرو و ما یرکم بالله حشاء والله بعدکم معفره منه و فصلا» یعنی شیطان شما وعده فر میدهد و شما را امر برشته می کند و خداوند شما وعده بخشایش و فروبی از طرف خود میدهد.

است ۱۳ - و همانطور که کافران از حشر مردگان ناامید هستند آنها هم حاشان از نور ناامید شده است ۱۴ - شکوه باگ شیطان ایست که گفتم اکنون باید فهمید که هیبت باگ خدائی چگونه است ۱۵ - هیبت باگ شکاری متوجه کسک نجیب است و مگس را از آن هیبت نصیبی نیست ۱۶ - چرا که با مگس صید نمیکند آن عسکوت است که شکار مگس کار او است ۱۷ - شیطان همان عسکوت است که گروهی بر او است بر کسک و عفات تسلطی ندارد ۱۸ - باگ شیاطین حوایان گله اشقیاست و باگ شاه باستان اولیا است ۱۹ - نایب که یساو کور بهم میامیزد و فطره ای اردر نای شری در نای شور مخلوط نشود

رسیدن باگ طلسم نیه شب من میان مسجد را

۱ - اکنون قصه آن باگ مهیب را بشو که آن مهمان یکسخت ارشیدن آن مترارل بگردند ۲ - گفت من برای چه برسم که این صدا صدای طبل عید است دهل ترسد که او را میرسد ۳ - ای دهلای تو حالی پر صدا چرا قسمت شما از عید همانا رحم جو است که بر دهل میرسد ۴ - قامت عید است و بی دیهامل دهلده ها اهل عید بوده چون گل شاد و حمد اسم ۵ - حالانکه که این دهل چگونه باگردد و من که دنگ آس دولت چگونه میرسد ۶ - وقتی مهمان مسجد آن باگ را سنده و آن مرد دید که دل من را طبل عید چگونه ممکن است برسد ۷ - و احوال است و اومه بدل راه بنده که از این باگ دلهای بی نفس میمیرد ۸ - اکنون وقت آن است که من حیدر وار ملک گمری کنم با کینه سوم ۹ - از خای بر حسب و انگرد که من حاضریم اگر مردی بیا ۱۰ - بعد از آنکه اسجمله را گفت طلسم شکست و اردنوارها را در طرف در بر من ریخت ۱۱ - بعد از دراز در طرف ریخت و اناسه سده که مهمان رسید که راه بیرون شدن از مسجد را بگیرد ۱۲ - پس از آن این سیر حالاک بر حامت و با سحرگاه

زُرازمسجد بیرون می‌کشند ۱۳. و دهن می‌کند و وارد بگر باحوال و نوبه
 بر می‌گشت و در مسرد ۱۴. و آن جان مار گنجه از آن بهیه کرد و کورو
 بر سوهستی و ابرس عوس چلورس می‌بند ۱۵. و در دل هر کور دور از
 حق در برست این دردی که ما گمیم در طاهری بطرش می‌آید ۱۶. بچه‌ها
 سعال سکه‌سینه را بدامن پر کرده نام در بر آن می‌بند ۱۷. در آن بازی
 چون نام در برده شود همان سعالها از حاطرس می‌گذرد و معنی در در نزد
 او همان سعالها هستند ۱۸. بلی مقصود ما در طاهری بود بلکه دردی بود
 که سکه الهی بر آن صرب شده که هیچگاه از روح بی‌عاده و سرمدی است
 ۱۹. آن در سکه این زر طاهری جوهر و ناسدگی و بلالو خود را از آن دارد
 ۲۰. آن زری که بورش بر ماه غالب بوده و دل از برکت او معنی می‌گردد
 ۲۱. آن مسجده بمنزل شمع و مهمان بمنزل بر وانه بود این پروانه بی پروا
 خود را بمنزل شمع رده و بسای شمع افکند ۲۲. برش را سوخته و انداخت
 ولی این افکندن بسی مبارک بود ۲۳. این میهمان خوشبخت چون موسی بود
 که از شجره مبارک که آتش دند ۲۴. خون عمامت حق شامل حالش بود آنچه
 را نار می‌پیدا شد نور مطلق بود ۲۵. بلی بوقتی مرد حق را می‌بسی او را
 سری مثل خود می‌بنداری این همان ناردیدن است ۲۶. بوجون از وجود
 خود حرکت کرده و می‌خواهی سوی او بروی آن نار بودن و بشرت در تو
 است باز خار و گمان باطل همگی ایستاد و در وجود تو است ۲۷. آن
 مرد حق چون درخت موسی است و برار نور و روشنی است پس بیا و او را
 نور بخوان به نار ۲۸. آینه ایست که ترك لنداند این جهان بدسطر رسیده
 و چون نار می‌ماند ولی اهل سلوک این راه را رفسد و دیدند که او نور و
 روشنی و خوشی بود ۲۹. پس بدان که شمع دین که فروخته میشود مثل
 سایر آتشها نیست ۳۰. این آتشها بوریه حاید ولی یاران را می‌سوزاند و
 آن آتش بصورت آتش است ولی برای کسانی که بر یارش می‌روند گل است

۳۱- این آتش مینماید که سازش دارد ولی میسوزاند و آن آتش در موقع وصال دلها را روشن میسازد ۳۲- شعله نور پاک و سازگار است برای آنانکه در محصور بوده و ناو نزدیکند و بر روی کسانیکه اراد دورند ناراست

ملاقات آن عاشق با صدر جهان

۱- آن بهارانی عاشق هم خود را پروانه وار بشمع رد و عشق سوختن را برای او آسان کرده بود ۲- آه سوزانش با آسمانها رفته و در دل صدر جهان نیز مهر و عاطفه ایجاد شده بود ۳- و بر اثر همان مهر سحر گاهان با خود گفت خدایا آن آواره حالش چگونه است و چه بر سرش آمده ۴- او یک گساهی کرد که ما دیدیم ولی در رحمت و گذشت ما بی اطلاع بود ۵- دل گسکار را ما ترسان است ولی در همان ترس صد امیدواری خواننده است ۶- من شخص و قبح بی معنی را میترسانم ولی آنکه خودش میترسد برای چه ترسانم؟ ۷- آتش برای دیگر سرد است نه آنکه در خوش است و دارد سر میرود ۸- من کسانی را که خود را ایمن تصور میکنند با چشم خود میترسانم ولی آنانکه حائضند با حلم خود ترس اردل آنها بر میدارم ۹- پاره دور هستم و حای پازگی را وصله میکنم و بهر کس در خور او شربت میخورانم ۱۰- ناظرین مرد چون ریشه درخت است و برگهای اعمال و صفات اخلاق او از آن میروند ۱۱- مشخصات برگها در خور ریشه ایست که این برگها از آن ریشه رسته اند و این قاعده در درخت و نفوس بشری و عقول جاری است ۱۲- اراشجار وفا در آسمانها میوه هست که ریشه آن در زمین برقرار و ثابت و شاخ و برگ و میوه اش در آسمان است (۱) ۱۳- و بی ارعشق بر آسمان بر بروند چرا این پر در دل صدر جهان بروید؟ ۱۴ آری خیال عفو گناه

۱- اشاره بآیه و اینه در سوره ابراهیم است که میفرماید «صرب الله مثلا کلمة طيبة کثیره طيبة اصلها ثلث و فرعها هی السماء» یعنی خداوند مثل رده است که کلمه پاک چون درخت پاک است که ریشه آن در زمین ثابت و شاخهای آن در آسمان است.

عاشق در دل صدر جهان موح میرد چون اردل بدل روز به هفت ۱۵ - و بطور یقین دل بدل راه دارد بلکه ارهم جدا و دور بوده و هر دو بمنزله يك تن هستند ۱۶ - اجزاء دو چراغ با هم متصل میسند ولی نور آنها در اطاق با هم مبروح گشته و یکی شده اند ۱۷ - هیچ عاشقی وصل معشوق را حواهان نیست مگر آنکه معشوق هم حواهان او است ۱۸ - ملی عشق در هر طرف مؤثر است ولی عشی عاشق تن را ربحور و لاعر میکند و عشق معشوق او را حوش و مریه میسازد ۱۹ - اگر در این دل برق عشق دوست هستی کرد بدان که در آن دل (در دل معشوق) هم دوستی و محبت وجود دارد ۲۰ - اگر دیبا می مهر حق در دل بو جای گرفته بدان که بی شبهه حق هم تو را دوست دارد ۲۱ - آیا ممکن است ار یک دست صدای کف بردن بیرون آید بدون اینکه دست دیگر هم بکارت بفتد؟ ۲۲ - تشبه میمالد که آب گوارا کو؟ آب هم ناله میکند که تشبه کجا است؟ ۲۳ - این عطشیکه در حان ما است حادثة آب است که ما را بحود دعوت میکند ما را آن او بوده و او یزار آن ما است ۲۴ - حکمت خداوندی بحکم تقدیر ما را عاشق بکند دیگر ساخته ۲۵ - تمام احرای جهان از همان حکم ارلی حمت حمت آهر رده شده و هر یک عاشق حمت خویشند (۱) ۲۶ - هر حریمی ار عالم حواهان جهت خود بوده و چون کهر ناو گاه همدیگر را حدب میکند ۲۷ - آسمان بر زمین درود فرستاده و میگوید من ناو چون گاه و کهر با هستم ۲۸ - در مرحله تعقل آسمان چون مردور زمین چون رس است هر چه که آسمان بر زمین افکند زمین آرا پرورش میدهد ۲۹ - اگر سر دشر در حرارت بطرف او مفرستند و اگر خشک باشد رطوبت را او بارل میکند ۳۰ - برج خاکی آسمان احراء ارضی و حامد را مدد میدهد و برج آتش بری ناو مه جشد (۲) ۳۱ - برج نادی

۱ - مضمون آیه واقعه در سورة والذاریات که میفرماید و من کل شیئی خلقنا و حیث لعلکم تدکرون ۲ - بقیة معین دوازده برج که در آسمان است سه برج حمل و اسد و قوس آشی و ثور و سنبله و جدی حاکی حوز او میزان و دلو و اهری و سرطان و عقرب و حوت آبی هستند

ابر بسوی زمین میبرد تا بخارات مضره را فرو کشد ۳۲- و گرمی خورشید که زمزمین میرسد از برج آتش است که چون تابۀ رو پشت و رویش از آتش سرخ شده است ۳۳- آسمان برای خاطر زمین در زمانه سرگردان است همانطور که مرد همیشه گرد محل کسب خود برای خاطر رن خود در تلاش است ۳۴- و زمین خون یک کدناوئی میراید و شیر میدهد و تربیت میکند و گرد و طبعه خود میگرداند ۳۵- پس بدان که آسمان و زمین دارای هوشند چون کار هوشمندان را انجام میدهند ۳۶- اگر این دودلر یکدیگر را میمکند و نمیوسند پس چرا خون زن و شوهر باهم هم آغوشند ۳۷- اگر زمزمین آب و آتش آسمان گل و از عوان میرویانند ۳۸- اینها بمنزلۀ میلی است که در ماده به برود در ماده هست تا کار یکدیگر را سکیل نمایند ۳۹- خدایتعالی این مایل را در مردودن برای آن قرار داده که از این اتحاد سلسلۀ بشری در عالم بشریت باقی بماند ۴۰- هر جزئی از این عالم را هم بجزء دیگر متمایل نموده تا از اتحاد آنها مولودی پیدا شود و نتیجه حاصل گردد ۴۱- شب و روز باهم هم آغوشند آنها اگر چه در صورت مجله مند ولی در واقع باهم متحدند و یک کار را انجام میدهند ۴۲- شب و روز در ظاهر باهم دشمن و صمد ولی هر دو گرد یک حقیقت میگردند و حصول یک نتیجه را دنبال میکنند ۴۳- هر کدام از این دودیکری را اصل خودش خواهان است تا کار خود را سکیل بماند ۴۴- چرا که نامردون شب طبیعت دحللی و دخره ای تواند کرد با آن دحل را در روز حرج کما و کار را انجام دهد حدب هر عنصری حس خود را که در ترکیب آدمی محتبس شده

است بغیر حس

- ۱- حاك رهس بحاك بن مسكوند كه حان را رها كرده سرعت نزد
- مانند ۲- بوحس مانی برد ما و لیمیری خوب است که از آن بن و ابری و
- رطوبت آن جدا بسوی ۳- بن جواب میدهد بنلی اگر چه من مثل تو از هجران

در زحمت و لی اکنون در اینجا پای سیم ع- تری تن و ماده آب آبر آنها
میطلبن و میگویند از این غربت صرف نظر کرده بر دمبابا ه- و گرمی تن
را اثیر (۱) یعنی کره آتش بخود میخواند که بو از آتشی راه اصل خود را
در پیش گرفته بکره آتش صعود کن ۶- از کشش هائی که عناصر در بدن
آسمان دارند و هر یک جاذب جیس خود هستند هفتاد و دو علت و مرض در
بدن هست ۷- مرض میاید که بدن را از هم متلاشی کند با عناصر همدیگر
را در آغوش گیرند ۸- این چهار عنصر (آب و خاک و آتش و باد) چهار مرغ
پاسه هستند و مرغ و بجوری و بیماری پای این مرغان را گشوده و
آرادشان میکنند ۹- وقتی پای مرغان را از هم بار کردند مرغ هر عنصری
بر وار کرده نه جیس خود می پیوندد ۱۰- حذبهای که اصلها و مرغان دارند
و همدیگر را بطرف خود میکشند همین کشش هر دم و بجی در جسم مانولید
میکند ۱۱- تا این ترکیب عناصر را از هم دریده و تجزیه نموده و مرغ هر یک
از این اجزاء بطرف اصل خود بر وار کند ۱۲- حکمت خداوندی از این
عمله ای که عناصر در تجزیه بدن دارند مانع شده بوسیله صحت آنها را در
حال اجتماع نگاه میدارد تا محل موعود و وقت مرگیکه مقدر شده برسد ۱۳-
میگوید ای اجزاء بدن و ای عناصر محل معلوم نیست که چه وقت برسند
و پریدن فلان محل هم سودی ندارد و بر سر ر شما تمام خواهد شد

مستحب شدن جان پیر به عالم ارواح و تقاضا و میل او بمقر خود و منقطع
شدن از احرای احسام که کننده پای بار روحند
۱- هر جروی از احرای بدن و هر عنصری خلاصی خود را بجوید
نبین جان در این میانه چه حالی دارد؟ ۲- او میگوید ای اجزاء و عناصر در من
پست غربت من بلعبر از شما است زیرا که من از عالم بالا آمده و عرش هسم
که در این خاکدان باشم در سیم ۳- بی از آن جهت بسزیه و آب روان مایل

۱- قدما معتقد بودند که در بالای هوا یک زمین را احاطه نموده کره اثیر
است که آتش حالص است و صعود آتش زمینی بالا برای این است که بر کر خود
یعنی کره اثیر پیوندد

است که اصل او از آنها ترکیب شده ۴- ولی میل جان در زندگی بوده و
برنده جاوید متمایل است زیرا که اصل او در حال امکان است ۵- جان متمایل
بعلم و حکمت و تن حواها باع و سیمان و سره را است ۶- جان سوی ترقی
و شرف می رود و تن برای کسب آب و علف قدم بر میدارد ۷- شرف هم میل
و عشقش متوجه جان است و از این تمایل معنی در ما نش حد او ندی که میسر ماید
بخشم و بحسبونه را بدان (۱) ۸- اگر بحوا هم شرح این مطلب را بدهم بشوی
هفتاد من کاعده شود ۹ و حاصل مطلب این است که هر کس طالب باشد
حال مطلوب هم باوراعب خواهد بود ۱۰- از انسان و حیوان و نبات و جماد
هر صاحب مراد و منظور عاشق است تا که بی مقصود و مراد بوده و از عاشق
خود بی اطلاع است ۱۱- این معشوقان بی خبری اختیار گرد آن می تند که عاشق
آنها است و عاشق آنار امحدوب خود میسار د ۱۲- ولی میل عاشقان (باسور و
و گدار توأم بوده) آنار الاغر می کند و میل معشوقان (چون نایب حمری
قرین است) آنها را حوش و ناشکوه میسار د ۱۳- عشق معشوقان چهره آنان
را گلزاری می کند و عشق عاشقان را آتش میزند ۱۴- کهر با عاشق است
ولی بصورت بی نیاز از معشوق مینماید و گاه هم عاشق است ولی با کوشش و
رنج سرود تا کهر با رسد ۱۵- از این مرحله بگذریم (و حکایت عاشق صدر
جهان را دنبال کنیم) عشق آن عاشق خاموش و ساکت بسنه صدر جهان
تا بد ۱۶- دود آن عشق و عم دل چون آتشکده او بطرف آقای آورده و
در آنجا سبیل به روشقت شده بود ۱۷- ولی صدر جهان برای اینکه مهر خود
را از دیگران پنهان کند از حال خادم خود حو یا بامشد ۱۸- لطف و مهرش
او را مشاق آن بیچاره نموده بود ولی حفظ اہمت مقام سلطنت مانع از اظهار
آن بود ۱۹- عقل در اینجا حیران است که صدر جهان او را کشیده و به
بهارا آورده یا این کشش از طرف او بود و صدر جهان رسید و عشق او

(۱) در سوره مائده است یعنی خداوند آنها (مؤمنین) را دوست دارد و آنها نیز

خدا را دوست میدارد

بود که در دل صدر جهان شفقت ایجاد کرده ۲۰- عجله را رها کن و چون
 باین سر واقف هستی لب مروند که خداوند بامور پنهانی داناتر است ۲۱-
 هر دم از این سخنان دم مرو میبندم و هر دم صد بار توبه میگویم ۲۲- که این
 سخن را بعد از این مدتی ساخته و از آن دم بخواهم زد ولی چکم که آن حادث
 و گذشته دنداله سخن راه می کشد ۲۳- آنکه تورا جذب میکند و بطرف
 خود میکشد کیست؟ همان است که اکنون میگذارد سخن بگوئی و تورا
 از دم رد می کند ۲۴- صد عریضت میکنی که بجائی سفر کنی و او تورا
 بجای دیگر میکشاند ۲۵- او برای آن هر دم لگام تورا بطرف می میکشد
 که اسب خام و ناآرموده از سوار خود ناخبر شود ۲۶- اسب زیرک را از آن
 رویت پی و خوش قدم گویند که سوار خود را میشناسد و میداند که سوار
 بر بالای او است ۲۷- او اول دل تورا بدو نایک تو بخواهی بصد سودا و
 آرزو علاقمند بوده پس از آن تورا از آن محروم نموده دلت را شکست
 ۲۸- او برای چه بال و پر را بر شکست برای آنکه توهین در دست
 بوجود آنکه بال و پر می شکند پی برده ای ۲۹- چرا قصای او رشته تدبیر
 تورا پاره کرد ؟ برای آنکه قصای او را کاملاً بفریبده ای

فسخ عرائم و تقضها جهت باخبر کردن آدمیرا از آنکه مالک و قاهر
 او است و سگاه عزم او را فسخ ناکردن و نافذ داشتن تا طمع او را
 بر عزم کردن دارد تا بار عزمش را بشکند تا توبه بر توبه بود
 ۱- گاهی در امور جاری عزمی که میکنی و انجام امری را که در نظر
 میگیری مطابق نقشه بجام میبند ۲- تا طمع انجام آن امر بآرامت انجام
 کار دیگری را بکسی و این دهنه نیت و را بشکند و مقصودت انجام بشود
 ۳- بلی ای بطور است برای آنکه اگر بکلی در هر مرحله از رسیدن مقصود
 نارت میداشت و مانع از رسیدن مرادت میشد دلت ناامید میشد و دیگر تحم
 آرزو نمیکاشت ۴- و اگر آرزوئی نداشت و بکلی از لباس آرزو برهنه بود
 کی مقهور بودن خود را حس میکرد ۵- اشخاص خردمند را بمراد پهای خود

پی و خود مولای خود برده و از او با خبر شده اند (۱) ۶- نامرادی پیش قراول
 بهشت است و حدیث و اما الحجة حقت بالعمکاره (۲) دلیل بر این معنی است ۷-
 چون مقاصد و مراد های تو همگی باشکسته بوده و اطمینانی نایست
 پس کسی غیر از تو هست که او همواره کامروا بوده و تمام امور مطابق
 خواست او انجام میگیرد ۸- و صادقان شکست خورده او هستند ولی
 شکست عاشقان غیر از شکست صادقان است و با او درهما دارند ۹-
 حردمندان مقهور و شکسته او هستند ولی از باجاری اما عاشقان با کمال
 میل و اختیار مقهور او شده اند ۱۰- حردمندان بندگانی هستند که در قید
 و بند میباشند ولی عاشقان بندگمان شکری و مندی بوده بندگی برد آنها
 لذت و شیرین است ۱۱- اسکه خدا تعالی فرموده است اثبات طوعا و کرها
 اید با میل یا اکراه اثبات کرها مهاد افلان و اما طوعا بهار عاشقان است (۳)
 نظر کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله با سیران و تبسم کردن و گفتن که
 «عجبت من قوم یخرجون الی الحجة بالأسلاسل والاعلال (۴)»
 ۱- حضرت رسول (ص) جمعی از اسیران را دیدند که آنها را با چنار میزدند
 و آنها فریاد میکردند ۲- حضرت دیدند که آنها را در برنجیر در چشمی
 باشان میگردند ۳- و هر یک از آنها از عصب بر آن حضرت دیدند آنها بهم
 فشرده و لپها را بدندان میگردند ۴- و با آن عصب ره ره میزدند و با سندان
 را که در برنجیر قهرده می بودند ۵- مأمور بر آنها را کسانیکسان
 بطرف شهر میبردند و اردنار که برور آنها را میزدند ۶- نه از
 آنها فتنه قبول نمیکند و نه در عوض آنها را زرمین میبند و نه برگی از آنها
 شفاعت میکند ۷- (میگفتند) این مرد را رحمه للعالمین میخوانند در -
 صور بیکه گلوئی عالمی را همی برد ۸- با هزاران اسکار راه میرفتند و بر

-
- ۱- مأمور فرمایش حضرت امیر المؤمنین است که میفرماید «عرف ربي
 بفتح لعرائم، یعنی من خدای خود را بفتح عریها و بطلان قصدها شناختم
 ۲- یعنی بهشت بر چها و مشغله پیچیده شده است ۳- آیه ۱۰ از سورة فصلت
 ۴- یعنی تعجب دارم از قومی که بازنجیر آنها را بطرف بهشت میکشاند

لب طعنه بکار حضرت رسول (ص) میزدند ۹. می گفتند ما کارهای را چا کرده ایم ولی در آنجا چاره ای نیست و دل این مرد کمتر از سگ خارده بیست ۱۰. ما هزاران شیر مرد بودیم و اردست چند نفر بر همه نیمه ها ۱۱. اسطور و امانده شده ایم این از کج روی و رگاریا رستاره نعت مایا جادویی است که بکار برده شده ۱۲. نعت ما را نعت او شکست داد و تحت ما را تحت او سرنگون نمود ۱۳. اگر کار او را جادو قوت گرفت ما هم جادو کردیم پس چرا پیش بر می ۴

تفسیر این آیه که «ان تستفتحوا فقد حالکم الفتح (۱) طاعمان می گفتند ارما و محمد علیه السلام آنکه حق است فتح و نصرتش ده و این بدان می گفتند که گمان داشتند خود بر حقند و طالب حق بی غرض اکنون محمد منصور شد

۱- ار خدا و سها خواستیم و گفتیم که اگر ما باز است و کج هستم ریشه
 ۲- ار ما او (پیغمبر) آنکه حق است یارش کن و نصرتش
 ۳- این دعا را مکرر در مقابل بت های خود لات و عری و مسات نمودیم
 ۴- که اگر او حق است آشکار کن و اگر بیست در مقابل ما زبون و معلوش
 ۵- بالاخره دیدیم که باو باری شد و معلوم شد که ماهمگی ظلمت
 ۶- این مغلوبیت جواب ما است که میگوید جبری را که
 ۷- میخواستند آشکار گردد و معلوم شد که شما باز است و باطل بوده اند
 ۸- این اندیشه برای آنها می آمد وای باز این حال را از لوح صمیر خود
 ۹- ردوده و از باد آن دوری هست ۸. می گفتند که این فکر هم از بدبختی
 سر حشمة گرفته و محمد (ص) را مرحوم بدانیم ۹. چند بار علمه او بر ما

۱- آیه در سورة افعال است یعنی اگر طلب فتح و نصرت کردید پس فتح برای شما آمد ۲- اشاره آنکه واقعه در سورة افعال که میفرماید «و ادعوا اللهم ان کان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء و انما عداب الیم» یعنی وقتی که گفتند خداوند اگر این قرآن حق است و راست از طرف تو بر ما از آسمان سنگ باران یا عذاب دردناکی بر ما بیاور

چه دلالتی بر حقانیت دارد چرا که روزگار ممکن است هر کسی را بر مدهی خود غلبه دهد ۱۰- روزگار با ما هم بارها مساعدت کرده و چند مرتبه بر او غالب شده ایم ۱۱- باز از این خیال منصرف شده با خود می‌گفتم اگر چه شکست می‌خورد ولی شکست او مثل شکست ما رشت و پست نبود ۱۲- زیرا که بحث و اقبال در موقع شکست صدشادی بهایی نصیب او می‌کرد ۱۳- بطوریکه هیچ شکست حورده شبیه سود نه عیبی داشت و نه از نأسف و تأثر بخود می‌پسید ۱۴- نشانه مؤمن است که معلوب میشود ولی در شکست و مغلوبیت او هم خوبی هست ۱۵- اگر تو مشاك و عسری را شکنی عالمی را خوشو معطر خواهی کرد ۱۶- ولی اگر سرگین خرد را شکنی حایه‌ها همه برار گند خواهد شد

سر آنکه ییمراد باز گشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حقه‌عالی اتب آن فتح کرد که انا فتحناک ایضا مینا بصورت غلق بود و بهی فتاح چنانکه شکستن مشك بطاهر شکستن است و نه عیبی درست کردن است مشکی او را و تکمیل فواید او است

- ۱- در موقع بازگشتن از حدیبیه حضرت رسول (ص) عکس و ملول و مضطرب بود (۱) ۲- ناگهان آمد رحق شمع رسل - دولت انا فتحنا رد دهل - ناگاه وحی نازل شد و مژده فتح داده شد که انا فتحناک فتاحا
- ۳- از طرف حق دعای رسد که تو از پیروان در این سفر عزمگین
- ۴- در این معلومیت فتحها و پیروزیهاست و بدان که فلاں فله و

۱- حضرت رسول (ص) در سال ششم هجری با هزار و چهار صد نفر از مسلمین برای اداء فريضه حج عازم مکه شدند در دومرلی مکه باشان خبر رسید که کفار قریش مصمم شده‌اند که از ورود ایشان ممانعت کنند ایشان از راه حرکت کرده در معلی نام حدیبیه ورود آمدند و در آنجا پیامبانی میانه ایشان و کفار رد و بدل شد و چون ماه حرام بود و حضرت مایل بودند خوبی ریخته شود بالاخره عهدنامه‌ای با کفار مبادله شد که مواد آن با اندازه‌ای بر علیه مسلمین بود و موجب آن باشد مسلمین امسال را مراجعت و سال دیگر مراسم حج بها آورند و این را در تاریخ صلح حدیبیه می‌نامند

فلان بقعه بتصرف تو خواهد آمد ۵ - اکنون ببین که حضرت چون از این شهر برگشت چه لایق سر دو طایفه یهودی قریطه و بنضیر آورد ۶ - قلعه ها و عمارت های این دو طایفه با عنائیم و منافع بسیاری نصیب مسلمانان گردید ۷ - اگر آن عنائیم و منافع هم نباشد نگاه کن این دسته از مردم که مردان حدائی هستند باعم و ریح فراوان هم آغوشد ولی مفتون و عاشق همان ریح و سحتی هستند ۸ - زهر خواری و ریح دردائقه آنها چون شکر بوده و همانطور که شتر خار را با کمال میل میچرد آنها هم عمه را با کمال اشتیاق استقبال میکنند ۹ - آنها عمه را نه برای آن میخواهد که آن فرح و گشایش است بلکه خود عم را دوست دارند و این پستی در نزد آنها بلندی است ۱۰ - در قعر چاه چنان شادند که از تحت و تاج سلطنت میترسند ۱۱ - در ملک فقر هر يك شهر یاری هستند و در حزان واقعه صد بهار را استقبال میکند ۱۲ - وقتی کسی باد لر خود همشین باشد بالای آسمان است نه در زیر زمین

تفسیر این خبر که مصطفی علیه السلام فرمود لا تفضلونی علی یوسا بنی متی ۱ - حضرت رسول فرمودند که معراج من بر آسمان بر معراج یوسا برتری ندارد ۲ - معراج من بر آسمان و معراج او در پائین و قعر دریا بوده ولی قرب حق ارحسان بالا و پستی بیرون است ۳ - نزدیک شدن حق با بندگان و بالا رفتن بیست بلکه قرب حق عبارت از این است که کسی ارحس هستی خود در هائی نابد ۴ - کسی که از قید هستی رها شده و آزادی نیسی رسیده بلندی و پستی بردیکی و دوری در عالم او راه ندارد ۵ - کار گناه گنج خداوندی در عالم بیستی است ای که بهسی مغرور شده و در عالم غرور بسر میبری توجه میدانی که بیستی چیست؟ ۶ - حاصل آنکه شکست و مغاوبیت مردان خدائی هیچ نه شکست و مغلوبت ماشیه نیست ۷ - آنها در موقع دلب و فرحان شاد و حرم اند که مادر و فرزند و دل شاد هستیم ۸ - برگ برگی باغها و سبزه ها و بهر های او بوده و قمر و خواریش افتخار

و سر بلندی او است ۹- یکی از اسیران که در زند بود گفت اگر این شخص
یگانه دارای این صفات است پس چرا وقتی ما را در بند دید شاد شد و خندید
۱۰- اگر او از حواصن عالم مانا لارفته و شادیش برای گرمایی و آزادی این
عالم نیست ۱۱- پس چگونه از غلبه بدشمنان شاد شده و از این فتح و ظفر بر
خود بالید ۱۲- و از اینکه تا سانی بر شیر مردان شجاع علیه کرده مسرور
گردند ۱۳- پس معلوم میشود که او آزاد نموده و جز دنیا توحه نداشته
و دلغوش نیست ۱۴- و گرنه چگونه ممکن است بحال ما محمد در صورتیکه
اهل جهان دیگر بدو نیک مهربان هستند ۱۵- این سخنان را اسیران آهسته
با خود گفتند ۱۶- بطوریکه مامورین و مستحفظین آنها بشنوند و شاه
خبر بدهند

آگاه شدن پیغمبر علیه السلام از طعن ایشان بر شهادت او
۱- اگر چه ما و مومست حفظ این سخنان را شنید ولی آن گواهی
که شواهدی لدی داس است کلمات بآن گوش رسید ۲- کسیکه پیراهن
یوسف را بر مرد بوی آراست شمام بکرد ولی یعقوب از راههای دور عطر
آراست شمام بود ۳- شاطین ناایسکه در عمان آسمان هستند سر لوح
محمود را بنمشو بد ۴- ولی محمد (ص) که تکیه کرده و حواش برده است
آن اسرار از لوح آمده و گرد سر او مگردد ۵- حلوارا کسی خواهد
حورد که روری او است نه آنکه انگشتانش بلند است ۶- سر شهاب پاسانی
نموده شهابین را از عمان آسمان میراند که بروند و دردی اسرار بکیمید
اگر اسرار میجواید خدمت محمد (ص) بشابید ۷- ای کسیکه از صبح
چشم بد کان دوخته ای مسجد رو و روری از خداوند بطلب

فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیران را
۱- پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت آنرا ملامت شده و مود که
حمده من راجع بحسب و علیه بر دشمن نمود ۲- آنها مرده و پوسیده و فانی شده
هستند و کشتن مرده پیش ما مردانگی نیست ۳- آنها کیسند من اگر در

حنک پافشاری کنم ماه شکافته میشود ۴- شما همانوقت که آزادوقوی
 بودید من شمارا همیطور که الآن هستید درسد میدیدم ۵- ای آسکه
 بملک و حانان خودمیناری این ملک و خانان در نزدعاقل برای قرار گاه
 تو چون ناودان برای شتر است ۶- وقتی نقش تن خاکی طشتش اربام
 افتاد و احکامش در تحت تاثیر نور خداوندی باطل گردید من دیگر
 راضی بعصای الهی شده و کفتم هرچه پیش آید خوش آید ۷ اکون
 بعوره میشگرم و میبیم و نه بیست سکرسته هست میبیم ۸- سلطان سکرسته
 یک جهان نهایی می بینم که هنوز آدم و حوا بوجود نیامده اند ۹- شمارا
 در عالم درود روزالست مثل امروز پست و پای بسته و سرنگون دیده ام
 ۱۰- ارحلقت آسمان چیزی برداش من افزوده شد ریرا قیلا هر آنچه
 بود دیده بودم ۱۱- من اسیر بودن شمارا ناره ندیده ام که بآن شادی کنم من
 این را در موقعی میدیدم که شما بصور میگردید بخت شما یاری کرده و
 موقع اقبال شما بود ۱۲- آن وقیتی که بفر بهایی گرفتار بودند آن هم حقه قهری
 که قد مسحور دند و در آن ره بهای بود ۱۳- چنین قندی را که برادر ره
 است اگر دشمن ناخوشی و میل سوشد چگونه ممکن است بروی حسدبری
 ۱۴- شما با کمال نشاط و شادی آن زهر را نوشیده و مرگ محمدا نه گوشهای
 شما را گرفته بطرف خود میکشد ۱۵- من برای آن حنک امیکردم
 که غالب شده و چهارگیری کنم ۱۶- این جهان در نظر من مرداری بس
 نیست مرداری پست و معص چگونه ممکن است من برای بدست آوردن
 همین مرداری حریص باشم ۱۷- سگ بیستم که دم مرده را بکم من عسی
 هستم و آمده ام که این مرده را رنده کنم ۱۸- صغهای لشکرار آن میشکا فتم
 که شما را از هلاکت نجات دهم ۱۹- من از بریدن گلوئی بشر عرصم آن
 بیست که با کروه دشمن را اربام و معلوب کنم ۲۰- من گلوئی چند نفر را
 میبرم با از بریدن این گلوها عالمی را آزاد کنم ۲۱- شما پروانه و اربا نادانی
 نا بش حمله میگردید ۲۲- من شمارا از آسکه چون شخص مسی نا بش بیفید

داد و دست میراندم ۲۳- آنها را که شما فتح میجوایند و گمان میکردید که غالب شده اید پنجم محوسی برای خود کاشه و بدهتی برای خود تهیه میکردید که در کفر بمانید ۲۴- همدیگر را با سعادت و کوشش دعوت میکردید و اسب بطرف اژدها میرانید ۲۵- علیه میکردید و در عین غلبه مغلوب و مقهور شربودید

بیان آنکه طاعی در عین قاهری مقهور است و در عین منصور می‌م‌سور

۱- دردی مالدار را مقهور نموده و زرو مال از وی گرفت و در این هنگام والی و حاکم رسید و او را گرفتار نمود ۲- اگر مالدار دوری میکرد البته حاکم متعرض او نمیشد ۳- در اینجا قاهر و غالب بودن درد مقهوریت او بود زیرا علیه او باعث شد که سرش بریده شود ۴- علیه بر مالدار دام او میگردد تا والی برسد و قصاص گیرد ۵- ای کسی که بر مردم چیره شده عرق در نبرد و علیه هستی ۶- آنکه زمام کارها در دست اوست عمدتاً مردم را مغلوب و کرده تا تورا در حلقه کشد گرفتار کرده بطرف معلومیت بکشاند ۷- هان تندمران و عمان در کش و اارتعقیب مردم خودداری کن تا خودت سرنگون شوی ۸- چون بایی شیوه ندامت کشید آنگاه بطرف تو حمله خواهد شد و در تگناخواهی افتاد ۹- عقل از چش علیه ای کی شادمان میگردد که در آن حرفها حدیثی دیده میشود ۱۰- حرد تبر چشم گردیده و پیش از وقوع واقعات را می بیند زیرا که خداوند از سرمه خویش بچشم او کشیده است ۱۱- پیغمبر فرمود که اهل بهشت در حصومت و دشمنی عاجز هستند ۱۲- و این از سستی عقیده و ندلی و ضعف و نقص آنهاست بلکه از حرم فوق الماده و سوء طمی است که دارند ۱۳- در سورة فتح که معاصی صلح حدیثیه بارل شده و بیشتر آیات آن با طر بحکمت صلح مزبور و اطمان دادن مسلمانی بفتح نهائی است در آیه ۲۵ میفرماید و لولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان بطوهم

فقهیه بیکم مسهم مهره بغیر علم لیا، خل الله فی رحمته من یشاء لوتزیلوالعذنا
الذین کفر و اعداناً الیماء حاصل معنی آنکه اگر سودند (در مکه) مردان
وزنان مؤمن که شما آنها را نمیدانستید (کدام مؤمن و کدام کافرند) و
آنها را ریر با مسکردید پس از آن (از هلاک آنها) دچار افسوس میشدید
که ندانسته کاری کرده اید (اگر چنین بود خداوند شمارا ناصرت خود
سر کوبی اهل مکه میفرستاد) تا هر که را خواهد در رحمت خود داخل کند
و اگر مؤمن و کافر از هم جدا بودند کافران را (باشمشیر شما) عذاب میکردیم
(عذاب دردناک) مولوی بطور ناین آیه میفرماید این اشخاص از طلیت
پاکتی که بآنها داده شده و یا انعام فراوانی که بآنها شده در باطن
و کمون ذات خود حکمت لولا رجال مؤمنون را شپیده اند ۱۴ -
درای مؤمنین واجب شد که دست خود را از دراز شدن سوی کفار
کوتاه کنند برای اینکه مؤمنین خلاصی یابند و در عداد کفار بشناخته گشته
نشوند ۱۵ - قصه عهدنامه حدیبیه را بحوال و حکمت کف اندیکم (۱)
را تماماً از او دان ۱۶ - و همچنین در حین غالب بودن هم او خود را معلوب
دام کریائی دید ۱۷ - من از این جهت مستخدم که شمارا شبیه چون رده و
برنجیر کشیده ام ۱۸ - بلکه از آنرو میبخشدم که با عل و رنجیر شمارا بطرف
باع و گلستان میکشام ۱۹ - آری عجب است که شمارا از آتشیکه از
آن خلاصی میسر نمود دست بسته بسزیه را میبرم ۲۰ - از دوزخ شمارا نا
زنجیر به بهشت جاودان میکشم ۲۱ - از نیک و بد مردم هر مقلدی را در
این راه دست بسته محصور میبرد ۲۲ - همگی در رنجیر ترس و انتلا این
راه را طی میکنند بحر اولای خدا ۲۳ - همه را در این راه بصورت زور

۱ - اشاره بآیه ۲۴ سوره فتح دو هووالدی کف اندیکم عکم و اندیکم عهم
بطین مکه من بعدان اطهر کم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا معنی خداوند است
که دروادی مکه در حدیبیه بازداشت دست کفار را از آنها و دست شمارا از آنها
(و حکمت را تبدیل به صلح نمود) بعد از آنکه شمارا بر آنها غلبه داد و خداوند بر آنچه
میکنند بیما است

و پیکار میسرند جز کسانی را که اراسرار کار واقف هستند ۲۴- کوشش کن که روشی تو ز نادتر گردد و با سرار واقف شوی با راه رفتن بر تو آسان گردد ۲۵- کودک را بزور مکتب میبرند و بر آنکه چشمشان اردیدن فایده مکتب کور است ۲۶- ولی وقتی فایده درس و مکتب را فهمیدند خود بطرف مکتب میدویدند و حاضران را این رفتن شکفته میشود ۲۷- کودک اگر از مکتب درس و درس خواندن خود فایده ای بیند و مردی را کارش بگردد مستحقی و مشقت مکتب میبرد ۲۸- ولی اگر از مزد کار خویش پولی بکسب خود ریخت آنوقت شب چون دزدان از شوق مکتب بیخواب میگردد ۲۹- کوشش کن با مرد کار تو برسد آنوقت علاوه بر اینکه اکراهی در کار اطاعت نداری بر مطیعان رشک مبری ۳۰- آری انکه موصوفی بکی از آیات قرآن (۱) خداوند با آسمان و زمین میفرماید بیا آمد با اکراه با میل خطاب با اکراه بیا بید مخصوص مقلد و نامیل بیا بید مخصوص حابهایی باک و طبیعت صافی است ۳۱- آن محب حق است برای ناک عرض و مقصودی و این یکی دوسه بیست و پنجم عرص و علتی است ۳۲- این دایه را دوست دارد ولی برای شرح خوردن و آرد دادنهایی دانه و عاشق خود دوست ۳۳- طفل از حسن دایه حیر ندارد و جر شیر از او چیزی نمیخواهد ۳۴- ولی آن یکی عاشق دایه و بدون هیچ عرصی او را دوست میدارد ۳۵- پس کسی که با امید و برس محب حق است همور درسی که میخواهد در دهر بگذرد است ۳۶- این کجا آن محب حق است که حالی از اعراض و علتها است ۳۷- باری اگر چنین باچمان باعلی با بی علت چون طالب است جدب حق او را بسوی حق میکشاند ۳۸- بهر حال اگر دوست حق باشد برای عمر حق برای اینکه از فعل حق بجز و خوبی نرسد ۳۹- یا محب حق باشد برای ذات حق و از حیر بکه سوای حق باشد نرسد ۴۰- هر دوی این جستجوها و حواسها آنطوری و از حجاب حق است و این

گر ماری دل اردلری او است

حذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق ولا یحوه ولا یخطر
بباله ولا یظهر من ذلک الجذب الی العاشق الا الخوف الممزوج
بالبأس مع دوام الطلب

- ۱- سخن ما باید چنان رسید که اگر در صدر جهان حذب آن عاشق
پنهان بود ۲- کی از حدائی عاشق خود بی‌طاعت میشد و کی بر سر مهر
ورأت می‌آمد ۳- آری میل معشوقان بهان و مستور و میل عاشق غوغاها
و مریدها دارد ۴- اینجا برای عبرت حکایتی هست ولی این بحارائی
عاشق از انتظار بهان آمد ۵- آن حکایت را روا کردم که عاشق در
جستجوی دلدار است بپیش از مرگ روی دوست را بیند ۶- و از مرگ
بجات یافته بزدگی برسد چرا که دیدار دوست آب زندگی است ۷- آنکه
دیدارش مرگ را از میان برد دوست نیست و دیدارش بی‌حاصل است
۸- ای مشایق مست کار آن کار است که در آن کار اگر مرگت برسد
مرگ بر تو گوارا باشد ۹- نشان صدق ایمان این است که در راه او
مرگ برای تو خوش باشد ۱۰- اگر امانت دین بپایه بر رسیده کامل نیست
برو و در صدد کامل ساختن دین خود باش ۱۱- هر کس را که دینی با
سروکار پیدا کردن با او دلت بدون کراهت مرگ را استقبال میکند یعنی
بدان که دوست همان است ۱۲- وقتی کراهت از میان رفت دیگر او مرگ
نیست بلکه صورت مرگ است و افعال از جائی بجائی است ۱۳- وقتی
کراهت از میان رفت مردن خود بفع گردیده پس صحیح است اگر بگوئیم
مرگ از میان رفت (۱) ۱۴- دوست فقط حق است و کسی که حق باو
فرمود که تو آن من و من آن توام ۱۵- اکنون گوش دار که عاشق
میرسد و عشق او را بر سمان بسته بطرف معشوق میکشد

رسیدن بخاری عاشق در زندگی صدر جهان

۱- اشاره بحديث موی دالان اولیاء الله لایموتون بل یقلون من دارالی
ارء یعنی اولیاء خدا نمی‌میرند بلکه از حایه ای به حایه دیگر مبرود

۱- چون عاشق چشمش بچهره صدر جهان افتاد گفتی یکمرتبه مرغ حالش ارقص تن پرید ۲- تنش چون چوب خشک شده بر زمین افتاد و از مرق سرتا ناخن پا سرد شد ۳- هر چه بخور ناو داده و گاه گل جلو بینیش گرفتند نه هر کسی کرد و نه تکلم نمود ۴- صدر جهان چون چهره ررد و حال پردرد او را دید از مرکب فرود آمده بسوی او شتافت ۵- گفت عاشق نا کمال حرارت و گرمی دوست خود را میجوید ولی چون معشوق آمد عاشق از میان رمت ۶- بو عاشق حقی و حق آن است که چون او بیاید تار مویی از تو مانده باشد ۷- در جلو نگاه او صدمثل توئی مانی است ای خواحه مگر عاشق مای خود هستی؟ ۸- بوسایه ای و عاشق آفتاب هستی البته شمس که بیاید سایه فوراً بیست خواهد شد

دادخواستی پشه از باد بحضرت سلیمان علیه السلام

۱- پشه ارباع و از بالای گیاهها خدمت حضرت سلیمان را دادخواهی آمد ۲- که ای سلیمان بو را آدمیزاد و دیو و پری عدالت گسترده ای ۳- مرغ و ماهی در پناه عدالت تو سر میگردند کدام گم شده ای است که جویای فصل نباشد؟ ۴- بشکایت ما رسیدگی کن که کار ما را روی نصیب ارباع و گلزاریم ۵- بومشکل گشای هر صعیقی هستی و پشه در صعیقی صرب المثل است ۶- ما بشکسته بالی و صعیقی مشهور و بود در لطف و مسکین پروری معروفی ۷- ای کسیکه در بهایب درجه قدرت هستی نگاه کن که ما در بهایت نقصان سر میگردیم ۸- ای آنکه دست نودست خدا و بد است داد ده و ما را از این غم برهان ۹- حضرت سلیمان فرمود اردست چه کسی شکایت داری؟ ۱۰- آن طالمی که بتو ظلم کرده کی است؟ ۱۱- عجب است! در عهد ما کو طالمی که در حسن و رحیم ما باشد؟ ۱۲- آن روزی که ما را آید شدیم هم از روز و روز مرگ ظلم بود پس در عهد ما چه کسی تو است ظلم کند؟ ۱۳- وقتی نور آمد ظلمت از میان رمت اصل و باروی ظلم هما با ظلمت است ۱۴- اکنون شیاطین مشغول کسب و خدمت شده اند و قسمتی از آنها هم در

بلد و زنجیر هستند ۱۵- ریشه ظلم طالمان از دیو و شیطان سرچشمه می گرفت
 اکنون دیو در قید و زندان است پس ظلم چگونه ممکن است پیدا شود ۱۶-
 خداوند تعالی از آن جهت به ماسطت داده است تا باله خلق تا آسمان برود ۱۷- و
 دود آه مظلومان بالا برود و آسمان و ستاره مضطرب نگردد ۱۸- آری
 به ماسطت داد تا باله بیمان عرش بلرزد و جان بیمار نگردد ۱۹- از آن
 در کشورهای قواعد و قوانین برآوردیم تا صدای یارب مظلومی تا آسمان برود
 ۲۰- ای مظلوم تا آسمان سگر که در زمان تو در زمین شاه آسمانی حکمرانی
 میکند ۲۱- پشه گفت شکایت من از ناداست که او دست ظلم بر من گشاده
 ۲۲- و از ظلم او تنگ آمده و از بیداد او بال بسته خون میجویم
 امر کردن سلیمان علیه السلام پشه متظلم را با حضار خصم ندیوان حکم
 ۱- سلیمان فرمود ای آنکه طین پرهای تو خوش آیند است در این
 خصوص باید امر حق را با جان و دل قبول کنی ۲- حق من فرموده است که
 ای قاضی سخن مدعی را بدون حضور طرفش نباید قبول کنی ۳- تا هر دو
 خصم با هم بحضور نیامد حق در پیش قاضی روشن نمیشود ۴- اگر مدعی تنها
 محض و لانه و ریاض کند بدون حضور طرف قول او را هرگز قبول نکن و
 بشو ۵- من از فرمان حق نمیتوانم سرپیچی کنم و در هر طرف خود را
 نزد من ساور ۶- پشه عرض کرد سخن شما درست است ولی خصم من ناداست
 و او در حکم شما است ۷- حضرت سلیمان با سگر رد که ای نادیده از ظلم تو
 شکایت کرده است بیا ۸- و با خصم خود رو برو شو و جواب مدعی را داده
 از خود دفاع کن ۹- ناد سخن سلیمان را شنیده با سرعت تمام آمد و همانوقت
 پشه راه فرار پیش گرفت ۱۰- سلیمان فرمود ای پشه که ما میروی بایست تا
 میان شما فضاوت کنم ۱۱- پشه گفت ای شاه مرگ من فقط از دود او
 است و روز مرا دود هستی او سیاه کرده است ۱۲- او که آمد من که ما میتوانم
 آرام بگیرم و در اینجا بایستیم او دمار از نهاد من در میآورد ۱۳- حویای حق
 هم حال همین پشه را دارد چون الله آمد جوینده لا خواهد شد خدا که آمد

جوینده نیست میشود ۱۴- اگر چه آن رسیدن نهای در بقا است ولی در اول
امر آن بقا در ماست و اول باید مانی شد تا بهار رسید ۱۵- سایه هائی که حوای
بور باشند وقتی نور با و ظاهر شد بیست میشود ۱۶- در اسموقع عقل چگونه
می ماند در صورتیکه سر خود را نداد نماید دهد آری حروری حد او ندی همه
چیز از میان رفتنی است ۱۷- در مقابل روی او هست و بیست از میان رفتنی
است طرفه مقامی است که هسی در بیستی است ۱۸- در این محصر عقلها و
خردها از دست رفت قلم اینجار میسد و سر شکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بیهوش باز آید

۱- اکنون نغمه صدر جهان بر گردم که عاشق خود را نهایی نوارش
میکرد ۲- و او را اندک اندک با سخن از بیهوشی بیرون میکشید ۳- شاه
بگوش او با سنگ زد که ای گدا دامن بگشای در برای شار و آورده ام ۴-
خان بو که در مرا می میطپید اکنون که بداد اورسدم چزار مید ۵- ای
کسی که در مراق من گرم و سرد دیده و رخمها کشیده ای از بی خودی بخود
آی و بار گرد ۶- مرغ حاسکی از بخردی اشتری را برسم مهمانی بحانه خود
میرد ۷- وقتی شتر بحانه مرغ با نهاد حانه و بران گردید و سفعش مرور رحت
۸- هوش و ذهن ما همانا بمنزل حانه مرغ است هوش صالح طالب بافه خدا
گردیده ۹- چون ناله پابآب و گل او نهاد به گل در آن نهاد و نه جان و
دل ۱۰- فصل عشق اسنان را فصول و امرون طلب نموده و از این امرون طللی
بسیار طالم و نادان اسب ۱۱- او در این شکار مشکل بکلی نادان اسب در اسبها
خبر گویی میخواهد شیری را در بر گیرد ۱۲- اگر سیر را مید و میدانست
کی او را در بر میگرفت ۱۳- او بخود و جان خود سم میکند ولی در اینجا
سم را سگر که از عدالتها گوی سمعت روده است آری طللی است که از
عدل بهتر است ۱۴- چهل اسناد علمها و طلامش مرشد عدلها است ۱۵-
دست او را گرفته گفت نفسش قطع شده و جان داده اسب آسگاه زنده خواهد
شد که من جان بر او بدمم و رندگی بی چشمش ۱۶- این بی مرده وقتی بمن

زنده شد جان من خواهد بود که بسوی من میآید ۱۷- من او را از این جان که میبخشم محترم نموده بخشش مرا فقط آن جان تواند دید که مش بحشیده باشم ۱۸- حال نامحرم روی دوست را نخواهد دید فقط آن جان روی دوست می بیند که اصل آن از کوی دوست آمده باشد ۱۹- من قصاب قرار باین دوست میدهم تا مرری پای او بوست را جواب کد ۲۰- گفت ای جاییکه از ملازمیده بودی اکنون در وصال خود را روی تو گشودیم بیایا ۲۱- بیا ای که بی خودی و مستی تو آشیا و خودی است بیای آنکه هستی نواز هست ما است و بهستی ما هستی ۲۲- گوش کن و بشو که من اکنون نوسو بدون لب و دهان با تو رازهای کهنه خواهم گفت ۲۳- آری بدون لب برای اینکه آن لبها از دم جان بخش روحانی میروند و چون سزه های خوش رنگ بر لب حوی نهانی میدمد ۲۴- در این دم (که دم خداوندی است) گوش یس گوش را بگشای تا راز یقعل الله مایشاء را بشوی (۱)- (و بینی که از این دم مرده زنده میشود) ۲۵- چون عاشق صندای وصل شنید او که مرده ای پیش نبود کم کم شروع به جنبش و حرکت نمود ۲۶- البته باید زنده شود او کمتر از خاک نیست که بر اثر وزش ملایم نسیم عشوه گر صبا او قیاس بر آورده لباس سبز میپوشد ۲۷- یا او از آب نطفه کمتر نیست که از خطای خدائی از آنها یوسفهایی زائیده میشود که رومی چون آفتاب دارند ۲۸- یا که تراز دادی نیست که در رحم تبدیل بطاوس زیبا و مرغ خوش سخن میگردد ۲۹- و از آتش کمتر نیست که از امره یابار کوبی بردا و سلاما بر حلیل گلستان گردید ۳۰- کمتر از یک چوب نیست که در دست حضرت موسی دمار حق بر ای دمع دشمن باژدها مبدل شد ۳۱- کمتر از کوه و سنگ نیست که ناله و بچه ناله زائید (۲) ۳۲- از همه اینها گذشته مگر نه از آن دم بود که ارفیستی عالم هستی زائیده شد و هر دم و آن بآن همین عالم هستی از یسسی زائیده میشود

۱- یعنی خدا هر چه خواهد میکند ۲- اشاره به حکایت بیرون آمدن ناله و بچه ناله از کوه بدهای صالح پیشهبر

باخویش آمدن عاشق پیهوش و روی آوردن به ثنا و شکر معشوق
 ۱- عاشق تکان خورده از حلی رحمت و باحالت شادمانی و سرور
 چند مرتبه بدور خود چرخیده در مقابل معشوق سجده افتاده ۲- گفت ای
 عقیل حق (ای معبود جان من) شکر که از آن کوه عاف و از آن اوج بار و رود
 آمده بحال عاشق رحمت آوردی ۳- ای اسرارمل فیامتگاه عشق که بادم
 جان بخش عاشق خود را رانده کردی ای آنکه تو عشق محسم بلکه عشق عشق
 هستی نه بلکه عشق عاشق و دلخواه تو است ۴- اولین اهلیمی که نام حواهی
 نمود این است که سخنان مرا بدقت گوش داده و بشنوی ۵- گرچه باصفا و
 خلوصی که بوداری حال مرا میدانی ولی برای مراعات حال من سده پروری
 نموده سخنان مرا گوش کن ۶- آری گوش کن تا بگویم بگویم که ای
 صد ریگانه صدها را از آرزوی گوش تو هوش از سرم پر و از کرد ۷-
 آری آرزوی آن شنوائی تو و آن گوش دادن سخنان من با آن بسبهای جان
 مرا بت ۸- یاد و آرزوی آن پذیرفتن کم و بیش و بعمل عشو جان بداند بشم
 ۹- تو بودی که بسی بقدر قلب و معشوش را نایبکه میدانستی و از عشق آن خبر
 داشتی چون بقدری عش پذیرفتی ۱۰- در برابر گستاخی بکفر شخص شریر
 و معروف بقدری برداری بودی که بردار یهادر پیش بردار یهای تودره ای
 بیش بود ۱۱- اکنون درد دل های مرا بشنو اولاً چون از حیطه فرمان تو
 بیرون ماندم اول و آخر از پیش من گریزان گردیده رمان و زمانه بهم حورد
 و من در تار سکی و خرابی افتاده شب در روز نداستم ۱۲- نایباً ای صدر ای
 صدر دوستار جستجوها کردم تو یگانه و بی همتا بوده و ثانی نداشتی ۱۳- ثالثاً
 از آن زمان که از رحمت حکومت تو بیرون رفته ام گویی مشرک شده و چون
 مشرکین نصاری ثالث ثلاثه گفته و فاعل جلدائی اب و اس و روح القدس شده و
 خداوند اسومی آنها تصور کرده ام ۱۴- را با عا چون عشق تو مرعۀ مبار را
 سوخت حد نصاب ز کوة را فراموش کرده حاسه را از رابعه بپیر میدهم
 ۱۵- هر جا خون در حاکها بینی از چشم من بوده و شاهه ای است که تو را

پیشم من هدایت یکم ۱۶- سخن من رعد است و این با سنگ و هیا هو برای
 این است که میوه اهدا از ابر بر زمین بارد ۱۷- من میان گفتار و گریه دست
 و پامیز نم نگویم یا گریه کنم آ خر چه کنم؟ ۱۸- اگر نگویم گریه از دست
 می رود اگر نگویم چگونه شکر و ثنای تو را بجا آورم؟ ۱۹- ای صدر ای شاه
 من از دیده ام خون دل میریزد پس از این دیده بر جان من چه افتاده؟ ۲۰- عاشق
 این بگفت و گریست آغاز کرد چنان گریست که عوام و خواص بحال او
 گریه کردند ۲۱- چندان هیا هو اردل پردرد بر آورد که اهل بخارا بگرد
 او حلقه زدند ۲۲- بی مهابا گریه میکرد و بی جهت میخندید و بی خود دانه سخن
 میگفت بطوریکه مردوزن کوچک و بزرگ از حال او متحیر شدند ۲۳-
 تمام مردم شهر هم رنگ او شده اشک میریختند و چون روز رستخیز مردم
 از مردورن بهم ریخته بودند ۲۴- عوغای آرور چنان بود که آسمان زمین
 میگفت اگر قیامت را ندیده ای اکنون ببین ۲۵- عقل حیران بود که این چه
 عشقی است و چه حالی است؟ فراق او عجیب بر است یا وصالش؟ ۲۶- چرخ
 قیامت نامه را بر خوانده و از بر پاشدن قیامت نا حمر گشته و تا کهن کشان جامه
 دریده است ۲۷- بلی عشق تا و رای دو عالم و از هر دو جهان بیگانه بوده و در
 آن هفتاد و دو گونه دیوانگی است ۲۸- خود سخت از نظر هاپهان بوده و
 حیرتش نمایان است خان پادشاهان در حسرتش جان میدهند ۲۹- کیش او
 عز از کیش همتاد و دولت و تحت شاهان جهان در مقابل او چوب بستی بیش
 نیست ۳۰- مطرب عشق در مجلس برم این آهنگ را نواخته و میگوید
 سدی بیداست و جداوندی درد سر ۳۱- پس عشق چیست عشق دریای
 نیستی است که پای عقل در آنجا شکسته و آن راه ندارد ۳۲- سدی و
 سلطنت عارت اردانشها است و این دو پرده هستند که عشق و عاشقی در
 ماورای آنها پنهان است ۳۳- کاش هسی زبانی داشت تا از آنان که هستند
 پرده ها را بر میداشت ۳۴- ولی این زبان و دم هستی ندان که هر چه از او سخن
 بگوئی پرده دیگری را او میبندی !! ۳۵- آمت ادراك او حال (صوفی)

و قال وقيل (فقيه وفيلسوف است) آری باحال و قال این پرده برداشته
 نمیشود و خون بچون شستن محال است ۳۶ - من چون با سودا بیان
 او معمر هستم این است که شب و روز در قفس از او دم میزنم ۳۷ -
 (این چه سخنی بود که گفتی؟) سحت مست و بیخود و آشفته هستی
 دیشب در کدام پهلوی خوابیده ای که بچین حالی افتاده ای؟ ۳۸ - هان هشیار
 باش مبادا دمی بر آورده سخنی بگوئی پیش از سخن اول برخیز و معمر می
 بجوی ۳۹ - هم عاشق و هم مستی این هر دو زبان را برای رفتن رازها می گشایند
 پرهیز که نگهداری را در این حال حکایت قرار گرفتن شتر بر ناولان
 است ۴۰ - وقتی زبان از راز و باز او سخن گوید آسمان ذکر یا حمیل السحر
 میخواند و تنهای را برپوشی میکند ۴۱ - چه رازی؟ که این راز چون آتش
 است که در پشم و پنبه پنهان کمی هر چه پوشی آشکار تر میگردد ۴۲ - وقتی
 میکوشم که راز او را پنهان کنم چون علم سر بر آورده و میگوید ایسک
 مسم ۴۳ - علی رغم من گوشهای مرا گرمه و میگوید ای بیشعور
 چگونه این راز را میپوشی اگر میتوانی پوش ۴۴ - باو میگویم برو اگر
 چه پدر در حوش و حروشی ولی چون حال هم پیدا و هم پوشیده ای ۴۵ - او
 میگوید ای بن من در خم محسوس است و چون می در زم تنگ میرم و اظهار
 سادمانی میکنم ۴۶ - میگویم پیش از آنکه در گرومستی صافی و نا آفت
 مسی نیامده و وقت حماری نرسیده است برو ۴۷ - میگوید من رور را تا
 بار شام بار حام می صافی هستم ۴۸ - چون شام میرسد و او حام مرا میدرد
 میگویم حام مرا داده که بهر شام من بر سیده ۴۹ - عرب از آن جهت نام می
 را مدام پاده که معجوار مدام از آن میخورد و سیری ندارد (۱) ۵۰ - ناده
 بحقیق عاشق بهوش میآورد و عشق است که دنبال حقیقت میرود صافی پنهانی
 صدفیان عشق است ۵۱ - اگر با حسن بومق حسنه جو کمی ناده عبارت از آب

(۱) شراب در زبان عرب به نام مترادف دارد - حمز ، مدامه ، سلاف ، مددیس ،

۱۰ ، راح ، کمت ، طلاء ، صفا

جان و تن عبارت از ابریق است که می در آن ریخته شود ۵۲- چون می توفیق
را افزون سازد قوت می ابریق را خواهد شکست ۵۳- آتوق آب هم ساقی
شده و هم مست آب می گردد در اینجا خود سگو که حداً با آنچه صواب است
دانا تر است ۵۴- این پرتو ساقی است که شیر هفتاده که شیر ه بیجوش آمده
و برقص اندر شده کف کرده و بالا آمده است ۵۵- از آن سر گشته بپرس
که تو شیر را کی داین حال دیده بودی؟ ۵۶- پیش هر دانائی بدو هیچ بگر
و تأملی واضح است که با هر شوریده شوراننده ای هست

حکایت آن عاشق در از هجران و بسیار امتحان

۱- جوانی بر بی عاشق بود و بوصول او نمیرسید ۲- عشق او را بسی
شکجه داد راستی چرا عشق را اول باعاشق بر سر کین است؟ ۳- عشق
چرا اول حور بخوار بوده و باعاشق سر جگ دارد؟ برای اینکه آنکه
ییک گانه و بیروبی است از این وادی بگریزد ۴- بیچاره عاشق اگر کسی را
پیش معشوقه فرستاده پیغامی میداد همان پیغام برنده از رشک راه معشوقه
را میرد و بر علیه عاشق سخن میگفت ۵- اگر نویسنده اش برای معشوقه
نامه می نوشت خواننده نامه غیر آن را که در نامه نوشته بود برای آن
میخواند ۶- اگر وسیله باد صبا پیغامی میفرستاد آن باد از غدار تیره و تار
میشد ۷- اگر نامه ای به پرمهری میست پرمهری از حرارت نامه
میسوخت ۸- غیرت عشق راه چاره را بر او بسته و پرچم لشکر اندیشه و
آرزویش شکست ۹- در اول امر اسطار موس عم او بود که شاید ناصر
ایام فراق سر آید و آخر هم همانا انتظار باعث شکستگی او گردیده از پای
در آورد ۱۰- گاه میگفت که این عشق من درد می در مان است و درمانی
میگفت به این باعث حیات حال من است ۱۱- گاهی هستی از او سر بر آورده
(خود و هستی خود را میدید و نالان بود) و گاه ارباع بیستی بری میخورد
و بوی حیات دائم بمشامش میرسید و خوشحال میشد ۱۲- و چون این
ست و این خلقت که موجب حالات مختلف است در او سرد میشد چشمه

اتحاد سگرمی هیچوشید (و جز خوشی عشق چیززی باقی نمیمالد) ۱۳-
 چون بانی برگی غربت ساخته و باور اصبی شد بر گک بی برگی بر او روی
 آورد ۱۴- حوشه های مکرش بی گاه شده دانه و منزه خالص گردید و
 چون ماه راهمای شروان گردید ۱۵- ای ساطوطی گویا که در ظاهر
 خاموش است و چه ساسا شخاص حاشان با خوشی و شیرینی قرین بوده و در
 ظاهر و ترش هستند ۱۶- سگورستان بروودمی خاموش بشین و آن
 خاموشان سحرگورا سین ۱۷- اگر حاکم آنها را یک رنگ میبسی حالت
 ارواح چالا کشان یکسان نیست ۱۸- مثل اسکه ر بدگان هم گوشت و رگ
 و پشمان یکسان است ولی یکی عمگیز و دیگری شادان است ۱۹- توانچشی
 از قبل و قال آنها چه میفهمی دربراکه حال آنها بر تو پنهان است ۲۰- تواز
 گفته تار و قط هابو میبشوی کی حالت بود روی آنها را خواهی دید ۲۱-
 نقش مایکسان ولی متصف با صداد است خاک همه یکسان است ولی حابها با
 هم اختلاف دارد ۲۲- و همچنین آوارها و صداها همگی آواز بد و صد اولی
 سکی بر ارد و دیگری بر ارا باز است ۲۳- در و ف حگک شبیه آسان را میبشوی
 در موقع گردش با سگ مرغان سگوشت میرسد ۲۴- آن اردشمنی و حسد
 و این ربط و الفت آن اربح و این ارباط است ۲۵- هر کس از حال آنها
 با خبر باشد آلی صداها در پیش او یکسان خواهد بود ۲۶- در حتی اربختم
 ترمی حسد و در حب دیگر اربوازش سیم سحر حرکت میکند ۲۷- پس
 اربحوشش این دیگ میراث مانده بغلط اسادم ریرا که در حال جوش درش
 بسته و سرپوشیده بود ۲۸- حوش و نوش هر کسی بتو میگوید بیا (هر کس
 که دعوی دارد تو را بخود دعوت میکند) هم آسکه صدق میجو شد و هم
 آسکه ناترو ویرودیا بجوش آمده ۲۹- اگر اربحان و شاس بوئی سرده ای
 (و آدم شاس بیسنی) برودماع و شناسی بدست آور ۳۰- آن دماعی که
 گرد آن گلش میگرد و چشم معوب را هم روش میسارد ۳۱- اکنون
 اراین مرحله سگدر واحوال آن سگرسوخته را سگو که از آن سحارائی

دورماندیم و عجالة صرف نظر کردیم

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه حوینده یا بنده بود که

« فمن عمل مثقال ذرة خیراً یره »

- ۱- آن حوآن هشت سال تمام در جستجو بود و ارجیال وصال تش
- چون حیالی شده بود ۲- سایه حق همیشه بر سر بنده گسترده شده و هر حوینده
- عاقبت یا بنده است ۳- پیغمبر مود که اگر دردی را بکوی بالا حره را آن
- در کسی سر بیرون آورده و جواب تو را خواهد گفت (۱) ۴- اگر بر سر
- کوی کسی بشی و انتظار او را بکشی بالا حره روی او را خواهی دید
- یا اگر مقیم کوی مرد کاملی باشی بالا حره تو بر روی مرد کاملی را خواهی
- دید ۵- اگر هر روز ارچاهی حاک کنده و بیرون بریزی بالا حره نآب بآک
- خواهی رسید ۶- اگر تو ناورنداری همه این را میداند که هر چه را که نکاری
- روزی همان را درو خواهی کرد ۷- ممکن نیست که آهن و سنگ را بهم
- برنی و آتش را آنها بجهد و اگر هم چنین اتفاقی افتاد و از بهم خوردن آنها
- آتش پیدا نشد این بادر است و کم یاب ۸- کسی که از بخت و سعادت روزی
- ندارد عقش همیشه بچیرهای بادر میگذرد ۹- مثلاً میگوید ملائکس کاشت
- و محصول سرد یا آن یکی صدف اردر یا صید کرد و صدمش گوهر بداشت ۱۰-
- یا میگوید بلمع با عور و انیس اردین و عبادت سودی بردند ۱۱- اینهارا
- میگوید ولی ارد گمانی صدر از انیا و سالکان راه حق بحاطارش خطور
- نمیکند که آنها عبادت کردند و از عبادت خود سودها بردند ۱۲- فقط این
- دو نفر را که شیطان و بلمع با عور باشد سطر میآورد که تاریکی با سان میدهد
- و در دلش ادبار باقی میگذارد ۱۳- اشخاصی هستند که با کمال شاط بان
- میچورند و لقمه گلویشان را گرفته میگیرند ۱۴- یس توهم ای بست بروبان
- نحور تا مثل او گرفته شود و روششوی ۱۵- صد هزاران مردم مدبها بان
- میچورند و از آن بیرو گرفته و جان میگیرند ۱۶- اگر ابله نبوده و بی نصیب

و مهر و بختی چرا بهمان نادر چسبیده ای ۱۷- عالم بر اثر بودی - - -
 ۱۸- و میگوید اگر حق است و واقعاً آفتابی هست و شبانش کو؛ بگوای پست فطرت سرخود را ارچاه برداشته نگاه کن ۱۹- تمام عالم از شرق و غرب از آن نور روشن است ولی تا نور در چاه هستی آن نور نتواند خواهد تابید ۲۰- چاه را رها کرده بایوان و اراضی و باغات برو کم در این جهان و ستیره کن بدان که لجاجت شوم است ۲۱- بگو که فلانی در فلان سال زراعت کرد و مملخ زراعتش را حورود ۲۲- پس چرا در جاییکه ترس صبر رهست من بکارم و گندم افشانده و آن را از دست بدهم ۲۳- کسیکه کشت و کار را رها کرد بکوری چشم تو انار خود را از محصول پر خواهد کرد ۲۴- اکنون بیایم طلب را رها کرده حال آن عاشق را بگو ۲۵- عاشق با مراغت خاطر و خوشی و بی غمی انتظار وصل داشت عاقبت روزی خلوتی نصیبتش شد ۲۶- شبی از بیم شکر گرد ساقی بنام برد در آنجا معشوق خود را دید که چون شمع و چراغ شب تاریک او را روشن نمود ۲۷- در آنوقت بسبب ساز رو آورده گفت بارالها باین شکر در حمت کن که باعث آمدن من باین باغ گردید ۲۸- بارالها تو بدون آنکه من بدانم سببها فراهم فرموده و از دور رخ مرا بهشت آورده ای ۲۹- برای آن این سبب را پیش آورده ای که من حتی یک خار را هم خوار نشمارم ۳۰- در موقع شکستن پا خداوند پر عطا می کند و از قعر چاه در می کشاید ۳۱- تواز آنچه کراحت داری و قبی خوب دقت کنی رحمتی است بر تو بازل شده (۱)
 ۳۲- تو نگاه کن که در بالای درخت با دره چاه هستی تو مرا بین که کلید راه تو هستم و من متوجه باش ۳۳- اگر باقی این گفتگو را می خواهی بدو تر چهارم مراجعه کن

شمر نمودن دفتر سوم منوی پایان یافت در ۱۸ خرداد ماه سال ۱۳۲۷

موسی نثری

در تهران

(۱) اشاره بمضمون «وعسی ان مکرهوا شیناً وهو خیر لکم»

